

خاطرات زندان

کبير توخی

اهداء به :

سازمان انقلابی افغانستان



کبير توخی (۱۲ / اگست / ۲۰۱۲)

(شبهه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران
خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرفی)

جلد اول [بخش ۱ - ۵]

(۲۰۰۷/۱۲/۲۳)

تجدید چاپ (۲۰۱۲ / ۵ / ۲۲)

این کتاب را تقدیم می کنم :

افشای بی رحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخی و خارج
از آن و مقایسه آن با
جنایات امریکا در زندان
های افغانستان و عراق
و خارج از آن، امر خوبی
است در جهت ارتقای
سطح آگاهی سیاسی مردم
افغانستان و برپایی یک
مبارزه مترقی و مردمی
علیه تجاوز امپریالیزم
جنایتکار امریکا و شرکاء.

به ده ها هزار زندانی آزادیخواه ، به تمام
چپ انقلابی و کمونیست های راستین که در راه
آزادی مردم و کشور از سلطه سوسیال امپریالیزم
شوروی رزمیدند و با سر پر شور و برافراخته ،
شکنجه و زندان و مرگ را پذیرا شدند ؛ ولی قامت
استوار و بلند شانرا در پیشگاه متجاوزین روسی و
مزدوران خاین و بی مقدار شان، خم نکردند .
به هزاران زندانی دیگر که عمر گرمی شانرا با
تحمل انواع و اشکال شکنجه های وحشیانه جلادان
خلقی، پرچمی و خادی، در زندان مرکزی پلچرخی
و سایر زندان های کشور سپری کردند .
به تمام پیر زنان و پیر مردان و جوانانی که
خطرات جانی را پذیرفته ازدور ترین مناطق کشور،
راه های پرفراز و فرود ، پرپیچ و خم و پرتگاههای
هولناک و نابود کننده کوهستانهای صعب العبور و
مین گذاری شده کشور را در گرما و سرمای شدید
می پیمودند و به پایوازی زندانیان شان می آمدند
و به همسر دلیر، فداکار و مبارزم رحیمه
توخی و دختر شجاع ، مهربان و مردم دوستم
زحل جان توخی که در مدت ۸ سال دوره اسارت
با پذیرش خطرات ، مشقات و مشکلات فراوان (بدون وقفه)
به پایوازی و ملاقاتم به زندان
پلچرخی می آمدند.

کبیر توخی

(۲۰۰۷/۱۲/۲۳)

آنچه در جلد اول هست

صفحه

۸. دربارهٔ محتوا و اهمیت نوشتهٔ "خاطرات زندان" (پولاد).
 ۱۶. بجای تقریظ (بابک آزاد).
 ۱۷. "خاطرات زندان کبیر توخی" (داکتر میرعبدالرحیم عزیز).
 ۲۰. پیشگفتار (نویسنده).

فہرست (بخش اول)

- ۱- درآمدی بر موضوع و تذکر نکاتی چند ۳۰
- ۲- سخنی چند در مورد بخش اول ۳۶
- ۳- " افاق محصلین " یا (سلول نمبر ۱۷۵) ۳۷
- ۴- یکی از شیوه های ارضای سادیزم خادی ها. ۴۲
- ۵- خارانوال دفاعیه نویس کی بود و باسلمانی چه ارتباط داشت ۴۳
- ۶- زندانیان به چه می اندیشیدند ؟ ۴۷
- ۷- اشاره مختصر به تلاش خادی ها برای جلب اعتماد زندانیان ۴۹
- ۸- تأملی گذرا بر ترکیب " افاق محصلین " ۵۳
- ۹- چهارسرباز شوروی، چرا برای بردن پسرک خرد سال داخل " افاق محصلین " شدند ۵۶
- ۱۰- قربان سعید کی بود ؟ ۶۰
- ۱۱- از هیچ کس صدای بر نمی خاست ۶۱
- ۱۲- غرش جنرال بر آشفته ۶۲
- ۱۳- نخستین شعله عکس العمل، و همستگ، زندانیان ۶۵

فہرست (بخش دوم)

- ۱- یادداشت نگارنده ۷۲
- ۲- نگاه، گذرا بر زندانیان، که آغاز گر شکنجه های

- وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند. ۷۳
- ۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی
(نبرد میان ازخود بیگانگی و خود آگاهی) ۷۷
- ۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان ۸۷
- ۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان ۸۸
- ۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان. ۹۶
- ۷ - " کارگاه زندان " یکی ازمحراق های استخبارات (اطلاعات) ۱۰۱
- ۸ - سخنی در باب امتیازات " کارگاه زندان" ۱۰۵
- ۹ - "بلاک ۱"، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام. ۱۰۸
- ۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخ ۱۲۳
- ۱۱ - فقط دو دختر دلیر ازمجموع " بلاک ۱" ؛
اعتصاب خونین "بلاک ۲" را درعمل تأیید کردند. ۱۲۵
- ۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه ۱۲۸
- ۱۳- سلول که من و سه تن دیگر در آن جزائی شدیم ،
در همسایگی سلول دختران به خون غلتیده قرار داشت ۱۳۲
- ۱۴- عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی ۱۳۶

فهرست (بخش سوم)

- ۱- ادامه صحبت در مورد اتاق جزائی ۱۴۷
 - ۲- دعوت به مناظرهٔ ناخواسته در مورد اسلام و کمونیزم ۱۵۰
 - ۳- سخنی چند در مورد بازدید «هیات خارجی» از زندان پلچرخی ۱۵۳
 - ۴- علت انتقال دو تن جزائی و دوتن " زندانی " از " بلاک ۱ " ۱۵۴
 - ۵- اعصاب (انتقال به جای نامعلوم) ۱۵۶
 - ۶- کدام طیف از مریضان را در " شفاخانه " بستر می کردند ؟ ۱۶۰
 - ۷- " شفاخانه " زندان ۱۶۲
 - ۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در " شفاخانه " ۱۶۶
- یک - " حاجی " تیکه دار کی بود؟
- دو- مصطفی زندانی یا "سرکاتب شفاخانه " ؟
- سه- گبی در مورد اسکالا " عضو پارلمان اطریش " .

دربارهٔ محتوا و اهمیت نوشتهٔ "خاطرات زندان":

پولاد

(۲۰۰۹ / ۶ / ۱۸)

گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان (م ل م)

این نوشته درمورد خاطرات زندان - به لحاظ محتوی - اولین نوشتهٔ است که گزارشات درون زندان و عبارت دیگر گوشهٔ از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی اشرا در زندان پلچرخ می کند. این نوشته توسط یکی از اعضای جنبش کمونیستی کشور به رشته تحریر درآمده است که خود در جریان ۸ سال شکنجه های جسمی و روحی دژخیمان KGB و خاد را بر تمام وجودش لمس کرده و روح و روانش از آن متأثر شده و شاهد زندهٔ وقایع و مسایل درون زندان نیز بوده است . رفیق نویسنده بحیث یک کمونیست معتقد به (م . ل . ا .) موضوعات مندرج در این نوشته را از دید ماتریالیستی و با ژرف بینی خاصی مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و به همه قضایا و وقایع درون زندان از همین دید نگریسته است ؛ از اینرو این نوشته سند حایز اهمیتی است برای فعالان جنبش انقلابی کشور و سایر جریانات مترقی ، خاصتاً نسلهای مبارز در آینده .

زندانی شدن و قرار گرفتن در برابر مستنطقین و شکنجه گران و دژخیمان رژیم حاکم در واقع سخت ترین آزمونی است که یک مبارزانقلابی به آن روبرو می شود . موفق برآمدن از این آزمون ، یعنی استقامت و استواری در برابر شکنجه های غیرانسانی ، جسمی و روانی دشمن ، و دفاع از موضع و عمل و اندیشه و نظر انقلابی اش و وفادار ماندن به آرمان و راه مبارزهٔ اوست . و بالعکس عدم مقاومت او در برابر شکنجه های دشمن (که منظور اصلی دشمن هم شکستن مقاومت و خرد کردن روحیهٔ مبارز انقلابی و مجبور کردن او به ندامت و دست کشیدن از مبارزه است) ، ناکامی او را از این آزمون نشان می دهد . بهر صورت مقاومت و یاعدم مقاومت مبارز انقلابی در برابر شکنجه های وحشیانه جسمی و روحی دشمن امری است که مربوط به عوامل

چهار - ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA "

پنج - خلیل زمر ؛ پرچمی یا ساواکی .

شش - اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند .

۹- ضابط زندان در حال بیهوشی و نظر مصطفی ۱۸۱

۱۰- درنگی گذرا درمورد اعتصاب جوازای سال ۶۱

و " اتاق مائویست ها " ۱۸۲

۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق ؛ گپی در مورد یک عضو " سازمان آریا " ۱۸۴

۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاء الدین محمود ؛

نتیجه قضاوت بیطرفانه (تبدیلی از "شفاخانه") ۱۸۷

● ● ●

فهرست (بخش چهارم)

● ● ● ● ●

۱- تأملی بر علل تبدیلی من از " شفاخانه " زندان ۱۸۹

۲- جریان انتقال چند تن جزائی به " بلاک ۳ " ۱۹۲

۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید ۱۹۴

۴- " پنجره چپ " ۱۹۵

۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شؤینیزم شان در " پنجره چپ " ۱۹۷

۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در " پنجره چپ " ۲۰۲

۷- تأملی بر چپ انقلابی در " پنجره چپ " ۲۰۵

۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان "

ضد لنینیزم در پنجره چپ ۲۰۸

۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به " پنجره چپ " ۲۱۵

● ● ●

فهرست (بخش پنجم)

● ● ● ● ●

۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در " پنجره چپ " ۲۲۱

۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در " پنجره چپ " ۲۲۳

۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی

با یک تن از اعضای ساوو ۲۲۹

۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخ ۲۳۴

● ● ●

جامعه بجا می گذارد. مقاومت شخص انقلابی در برابر شکنجه های دشمن وعدم تسلیمی و استقامت او تاپای جان در واقع تحقیر و زبون ساختن دشمن خونخوار است و روحیه توده های مبارز در جامعه را تقویت می کند و بلعکس آن ، تاثیر بدی بر روحیه توده ها و ادامه مبارزه آنها گذاشته و اکثراً موجب ناامیدی و سرخوردگی توده ها می شود. از همین جاست که دشمن طبقاتی به انواع شکنجه ها به شیوه های قدیم و جدید متوسل شده و غیر انسانی ترین و غیر اخلاقی ترین شکنجه ها را بر یک مبارز انقلابی اعمال می کند . دشمن هدف دارد تا نیروی انقلابی را که در اسارت اوست چنان مورد شکنجه و عذاب روحی و جسمی قرار می دهد تا فرسوده شده و به استحاله کشیده شود.

نگارش این خاطرات در حقیقت بازگوکننده گوشه از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی و رژیم مزدور خلقی پرچمی ها در زندان هولناک پلچرخ و سایر زندانهای کشور است. زندان مخوف پلچرخ بحیث بزرگترین زندان رژیم که در آن هزاران انسان مترقی و آزادی خواه که به «جرم» آزادی خواهی و حق طلبی آنها توسط استعمارگران سوسیال امپریالیست و رژیم مزدور به اشکال مختلف تحت شکنجه های غیر انسانی قرارداد شدند تا پژواک آزادی خواهی و فریاد حق طلبی آنها را خاموش کنند . در زندان پلچرخ شیوه های مختلف شکنجه های جسمی و روحی که طی چند ده سال دژخیمان KGB و سازمانهای اطلاعاتی سایر کشورهای بلوک سوسیال امپریالیستی علیه زندانیان آزادی خواه و مخالف رژیم حاکم در کشورهای شان بکار گرفته بودند ، بر زندانیان اعمال کردند .

سرنوشت یک زندانی مبارز انقلابی بعد از آنکه ظاهراً جریان استنطاق و شکنجه های جسمی فروکش می کند (در صورتی که زندانی از جوخه های اعدام نجات حاصل کند)، مرحله دیگری از شکنجه بر وی آغاز می شود ، یعنی شکنجه های روانی فرساینده و دوام دار که در طی سالها اثرات وخیمی را بر روان و شخصیت زندانی بجا می گذارد. « زندگی » در شرایط زندان منجمله محیط غیر صحنی سلول زندان ، رژیم غذایی بی کیفیت و غیر صحنی ، عدم شرایط حداقل لازم برای خوابیدن ، عدم امکان برای زندانی که در وقت معین بتواند رفع حاجت نماید (دشمن از این طریق نیز روز چند بار زندانی را روحاً مورد شکنجه قرار می دهد) و هم چنان محیط اجتماعی ناهمگون سلول های زندان که افراد زندانی را با عقاید و افکار و سرنوشت گوناگون سیاسی و اجتماعی برای سالها در زیر یک سقف نگه میدارند . این همه مسایل که زندانی بیشتر ساعات شب و روز به آن مواجه است و هر مورد آن فشار بر اعصاب و

گوناگون می باشد . و از جنبه های مختلف باید مورد تحلیل و تجزیه قرار گیرد و پرداخت به آن در این سطور نمی گنجد .

پرداخت به سرنوشت زندانی مبارز انقلابی از زمانی که اسیر چنگالهای خونین دشمن طبقاتی بیرحم و خونخوار می شود و تا جریان بازجویی و شکنجه و تعیین مدت حبس او و مسایل درون زندان در جریان سالهای طولانی ؛ در واقع پرداخت به بخشی از تاریخ مبارزات طبقاتی و انقلابی خلق کشور است. اسارت انقلابیون در چنگ دشمنان طبقاتی خلق ضربه شدیدی به جنبش انقلابی و مبارزه توده های خلق محسوب می شود . رژیم حاکم که سران جنبش انقلابی و سایر فعالان آنرا بزرگترین محرک جنبش توده ها علیه نظام دانسته سعی می کند تا به طرق و شیوه های مختلف جنبش توده ها را از رهبری انقلابی آن محروم ساخته و به آن ضربه وارد کند. نظام طبقاتی حاکم که ماشین سرکوب جامعه (ارتش، پولیس، پولیس سیاسی، زندان و دادستانی و محاکم) را در اختیار دارد؛ سعی مینماید تا با زندان و شکنجه های وحشیانه و غیر انسانی توسط دژخیمان وحشی اش از زندانی اعتراف گرفته تا به همه اعضای تشکیلات دست یافته (همه آنها را مورد شناسائی قرارداد) و متحد امکان آنها را از عرصه مبارزه حذف کند. و اختناق و استبداد و فاشیسم و زندان و شکنجه و اعدام را یگانه چاره اصلی در نابودی نیروهای انقلابی و سرکوب و خفه کردن جنبش انقلابی میداند . این همه وحشت و اعمال جنایتکارانه به منظور صدمه زدن به جنبش انقلابی توده های خلق و محرومیت آنها از رهبران مبارز انقلابی آنهاست؛ تا توده های خلق دچار ناامیدی و سرخوردگی شده و بدین صورت مانعی در راه ادامه مبارزه طبقاتی و ملی ایجاد نماید. در موردش این اصلی ترین هدفی است که طبقات حاکم ارتجاعی و امپریالیسم حامی آنها برای رسیدن به آن تلاش می کنند. به همین سبب مطالعه خاطرات نهایت تلخ و پر از رنج و آلام زندانیان انقلابی و مترقی، همچنان عذاب و شکنجه های جسمی و روحی ای که در طی این مدت متحمل می شوند و همچنان چشم دیدها و تجارب تلخ آنها از عملکردهای رژیم حاکم در درون زندان از اهمیت ویژه برخوردار است. آگاهی به این عرصه مبارزه یعنی مقاومت مبارزین انقلابی زمانی که در چنگال دشمن طبقاتی خونخوار اسیر اند ، برای همه انقلابیون و مبارزین راه نجات خلق که به چنین سرنوشتی گرفتار نشده اند، بسیار مهم است. استقامت و مقاومت انقلابیون در برابر شکنجه ها و ترفند های دشمن بر پیشرفت مبارزه توده های خلق در سطح جامعه قویاً اثر گذاشته و برعکس شکسته شدن مقاومت نیروهای انقلابی و یاتسلیمی آنها به دشمن اثر ناگواری را در پیشرفت مبارزه توده های خلق در سطح

مخوف KGB در زندانهای مخوف رژیم بر ده ها هزار انسان آزادی خواه و میهن دوست و انقلابی این سرزمین برای یک ونیم دهه اعمال شده است که هرخواننده بادرک و با احساس و دارای شعور اجتماعی سالم می تواند آنرا به ارزیابی بگیرد.

نگارش خاطرات زندان، افشای این اعمال وحشیانه و ضدانسانی و جنایات سخیف در درون زندانها منحصراً گوشه از جنایات هولناک رژیم باندهای خلقی پرچمی و شبکه های پولیس سیاسی آنها (اکسا، کام و خاد) و سوسپال فاشیستهای روسی در طی یک ونیم دهه علیه خلقهای ملیتهای مختلف افغانستان در خارج و داخل زندان هرچه بیشتر ماهیت جنایتبار این رژیم مزدور و بادران روسی آنها را برملا میسازد. در این نوشته نه تنها به شیوه ها و اشکال شکنجه های روانی و جسمی و برخورد های غیرانسانی مشخص مسئولین زندان و دژخیمان آن در برابر زندانیان پرداخته شده ؛ بلکه نویسنده مشاهدات عینی و برداشتها و تحلیل هایشرا از عملکرد های گوناگون رژیم در مورد نابود سازی شخصیت های مترقی و مبارز مردمی دربند شان در درون زندان و گسترش آن به بیرون از زندان (تا از این طریق بتوانند روحیه مقاومت هزاران فامیل متعلق به زندانیان و بخشهای از مردم رادجامعه تضعیف کنند) به خوبی انسجام بخشیده و به دسترس خواننده قرار داده است. اما در عمل دشمن حد اکثر نتوانست باین هدف شوم اش برسد و مقاومت و مبارزه هم در داخل زندان و هم در خارج زندان علیه سوسپال فاشیستهای روسی و مزدوران وطنی آنها ادامه یافت.

مسایل مهم مطرح شده در این نوشته:

- یکی از موضوعات مهمی که در این نوشته به آن پرداخته شده است؛ نیرنگها و ترفندها و تزویرهای رژیم مزدور و اشغالگران روسی است که علیه زندانیان آزادی خواه و مبارز و انقلابی بکاربرده اند. چیزی که در خاطرات زندانیان مترقی و مبارز کشور در گذشته در دوران رژیم سلطنت ظاهر شاه و جمهوری داوود خان کمتر به آن اشاره شده و پاناشده است؛ موضوع اینکه عناصر خادبست و یا دیگر گماشتگان اشرا به نام متهم به عضویت یکی از سازمانهای انقلابی در داخل سلول های زندان در پهلوی زندانیان جای داده و این عناصر خود فروخته با مهارتهای خاصی که از KGB و خاد آموخته بودند، زندانی شکنجه شده و شدیداً ضربه دیده جسمی و روانی را به شیوه های مختلف اغوا کرده و بدین طریق حرفها و اسرار نهفته و ناگفته آنها را که در زیر شکنجه های غیرانسانی اظهار نکرده اند تا حدامکان گرفته و به اطلاعات زندان می رساندند . نه تنها این عمل خائنانه را در برابر زندانیان سیاسی مربوط به سازمانهای مترقی و انقلابی کشور که حتی علیه توده های عامی «مجاهد» مربوط به یکی از تنظیم

ضربه بر احساسات و روان او وارد میکنند . و نیز چگونگی برخورد زندان بانان بی رحم و جانی (که آگاهانه عناصر لومین و اوباش و بی خاصیت و سادیست که کوچکترین احساس انسانی در برابر زندانی و یا هیچ انسان دیگری ندارند برای اینکار انتخاب و گمارده می شوند) و نیز توهین و تحقیر و دشنام زندانیان به اشکال و شیوه های مختلف بوسیله همین قماش دژخیمان و مسئولین جانی و بیرحم زندان ؛ اینها و مسایل دیگر آگاهانه و حساب شده جهت شکنجه جسمی و روانی زندانی برای مدت طولانی جهت شکست دادن و خرد کردن شخصیت او و فرسودگی و ناامیدی وی صورت می گیرد. و نیز خود مسئله اسارت و محرومیت از آزادی فردی و اجتماعی و قرار گرفتن در حالت انتظار در سرنوشت ظلمتبار و محرومیت از عادی ترین حقوق انسانی مسایلی اند که اثرات بد و وخیمی را بر روح زندانی بجا می گذارد. این همه مسایل بعلاوه نگرانی زندانی نسبت به فامیل اش و سلب تحرک اش از عرصه مبارزه طبقاتی که در جهت رسیدن به آرمان های والايش جد و جهد میکرده است ؛ و اسارت او در چنگال دشمن زبون و پست فطرت ؛ اثرات نهایت ناگواری را بر روان و افکار زندانی بجا می گذارد . تجارب علمی (روان شناسی و روان درمانی) نشان می دهد که شکنجه های جسمی و روحی و فشارهای روانی مداوم و بیدار خوابی (خاصتاً که دژخیمان عمدتاً خواب زندانی را اخلاص می کنند و زندانی را ناگهان از خواب بیدار کرده و به اتاق شکنجه می برند) زمینه را هرچه بیشتر برای ابتلای او به بیماری افسردگی آماده می سازد . البته این بیماری نظر به وضعیت روحی و طرز تفکر افراد زندانی و موجودیت زمینه های مقاومت زندانها بدرجات مختلف از خفیف تا شدید فرق می کند. بر همین علت است که بعضی از زندانیان اقدام به خودکشی می کنند. این اقدام ناشی از حالت روانی ایست که زندانی بآن دچار شده است . بعبارت دیگر دشمن او را تا چنین حالتی رسانده است. همچنان اثرات بد ناشی از شکنجه های جسمی غیرانسانی از قبیل ضرب و شتم شدید ، شوک برقی ، به فرق آویزان کردن برای مدت طولانی ، غرق کردن مصنوعی، قراردادن متهم در زیر قطرات مداوم آب ، و نور شدید چراغ ، آرایش صحنه های تصنعی اعدام و سوختاندن اعضای بدن (منجمله گذاشتن پلک برقی در مجرای تناسلی مردان و یا در مهپیل زنان متهم) و تجاوز های جنسی بعلاوه شکنجه های فوق برخورد کردن شخصیت زندانی و شدت بیماری روانی او اثرات نهایت وخیمی را بجا می گذارد. این افراد بعد از رهایی از زندان تا سالها خواب آرام ندارند و قسمت اعظم شبها را دچار کابوسها و صحنه های وحشتناک می شوند. همه این جنایات غیرانسانی بوسیله باند های تبهکار و جانی و خود فروخته خلقی پرچمی ها و خادی های جانی و اعضای

فروش خلقی، پرچمی، خادی و سازهائی و دیگر عوامل روسی و عملکرد های آن عده از عوامل تنظیم های ارتجاعی اسلامی و دیگر سازمانهای روسی غیر از پرچمی خلقی و خادی که در زندان در همکاری با عوامل جنایتکار رژیم قرار داشته اند، علیه زندانیان انقلابی مردمی عمدتاً منسوبین جریان دموکراتیک نوین (شعله ایها) ؛ در واقع تاریخ حاکمیت ننگین و جنایتبار آنهاست که به دسترس نسل کنونی و نسلهای آینده کشور قرارداد شده است. چون تاسم و استثمار است مقاومت و مبارزه ادامه دارد و طبقات ارتجاعی و امپریالیسم هم باتمام نیرو با چنگ و دندان از موقعیت ننگین خود دفاع می کنند و در این مسیر پر مخاطره زندان و شکنجه و سرباختن در راه تحقق آرمان خلق همیشه در انتظار نیروهای انقلابی که در جهت نجات توده های خلق و تمام بشریت از سلطه و ستم امپریالیسم و ارتجاع می رزمند ، قرار دارد . از اینرو این خاطرات میتواند در ارتقای سطح آگاهی نسل انقلابی و مبارز کشور از نوعیت شکنجه های جسمی و روانی و ترفندهای رذیله دشمن و آشنائی به فن مبارزه با پولیس سیاسی دشمن کمک کند . گزارشات از واقعیات عینی درون زندان که هر زندانی خاصاً زندانیان انقلابی مردمی بیشتر از همه در معرض توجه دشمن قرار داشته اند و بیشترین فشار دشمن در برخورد کردن و یا نابودی آنها متمرکز بوده است ؛ از اینرو این خاطرات بخشی از تاریخ مبارزات جنبش انقلابی و توده های خلق کشور را تشکیل میدهد.

- در این نوشته رفیق توخی سعی کرده است تا از خاطرات و تجارب تلخ ؛ اما آموزنده مبارزین انقلابی سایر کشورها خاصاً مبارزین انقلابی کشور ایران که در طی چندین دهه اخیر در زندانهای دولت ارتجاعی شاه و زندانهای رژیم خونخوار جمهوری اسلامی بدست دژخیمان هردو رژیم ضد مردمی و حشیانه شکنجه شده اند و سالهای متمادی در زیر شکنجه های جسمی و روانی در سلولهای زندان بسر برده اند ، در نگارش این اثر بهره جوید .

- تذکار موضوع افشای جنایت شنیع مزدوران خلقی، پرچمی، خادی و بادران روسی آنها مبنی بر اینکه قبل از اعدام زندانی خون آنها را کشیده و یا اعضای داخلی بدن آنها را می کشیده اند ، یکی دیگر از جنایات ضد بشری رژیم سفاک و سوسیال امپریالیستهای خونخوار است که در این نوشته گنجانیده شده است.

- موضوع قابل توجه دیگر تعقیب عده از زندانیان مربوط به جنبش انقلابی کشور بعد از رهائی از زندان در داخل کشور و یا در پاکستان توسط خاد به همکاری برخی از تنظیم های اسلامی خاصاً حزب اسلامی گلب الدین و سیاف، حزب وحدت اسلامی، جمعیت اسلامی ربانی و شورای نظار مسعود و همکاری سازمان های مخفی دولت

های جهادی کاملاً بی اطلاع از ترفندهای رذیله روسها و مزدوران آنها نیز انجام می داده اند. این خطرناکترین شیوه « اعتراف گیری» بوده که تاحدی رژیم و ارتش روسی توانستند تعدادی را اغوا کرده و « سند محکومیت » آنها را تهیه کنند . در این نوشته این ترفند دشمن به خوبی مورد شناسائی و تحلیل قرار گرفته و افشاء شده است . همچنان رژیم مزدور خلقی پرچمی ها و بادران روسی شان در عرصه فعالیتهای جاسوسی شان علیه مردم در جامعه اقدام به تربیت ملاهای خادیت کرده و صدهاتن از این عناصر ضد مردم را در مساجد و تکایا و محافل تعزیه داری مردم گماردند تا از این طریق سخنان و حرکات مردم را بر ضد اشغالگران روسی و رژیم مزدور تحت نظر قرار دهند . به همین ترتیب گروه های هنری (موسیقی) خادیت را تشکیل دادند تا در اجتماعات مردم به نفع رژیم خونخوار جاسوسی کنند . همچنان تیم های سپورتی و انجمن های «مدنی» خادیت به همین منظور تشکیل دادند و نوجوانان و جوانان ضد رژیم و اشغالگران روسی را به دستگاه جهنمی خاد معرفی می کردند .

- نقشه جنایتکارانه دیگر رژیم خونخوار و اشغالگران روسی ضربه زدن به شخصیت آن افراد مبارز و انقلابی که از مرگ نجات یافته بودند ، و خرد کردن آنها که تا بعد از رهائی از زندان شور و شوق و عزم و اراده قوی برای ادامه مبارزه را مانند سابق نداشته و نسبت به آینده و تداوم مبارزه متزلزل و یا مأیوس شوند ؛ بود . دشمن سعی می کرده است تا این بخش از زندانیان را با اثر شکنجه های مختلف مداوم ، و با سبوتاژ های روانی پیهم و تهدید او به صدمه زدن بر اعضای فامیل اش او را در حالت از خود بیگانگی بکشاند. و در این نوشته به خوبی توضیح شده است .

- هم چنین به تصویر کشیدن شرایط و محیط اجتماعی زندان که زندانیان انقلابی طی سالهای متمادی در آن بسر برده اند و همچنان صدمات روانی اعضای فامیل زندانی و هدف شومی که اشغالگران روسی و رژیم مزدور آنها از آن داشته اند ، به خوبی توسط نویسنده تشریح شده است که بسیار آموزنده است.

مسائل مطرح شده در این نوشته مربوط به بیان خاطرات گذشته نیست که زمان آن گذشته باشد ، بلکه اینها تجارب عینی یک مبارز مردمی است که با وجودیکه در چنگال خونین دشمن اسیر بوده لکن به شیوه ها و اشکال مختلف و با احساس مسئولیت و تعهد به ادامه راه مبارزاتی اش، از مبارزه بر ضد اشغالگران روسی و مزدوران داخلی آنها باز نایستاده و قدم به قدم عملکردهای خائنانه و جنایات دشمن را ثبت دفتر ذهن اش کرده و اکنون برشته تحریر در آورده است. نگارش این خاطرات و افشای این گوشه از جنایات سهمگین سوسیال امپریالیستهای روسی و باند های جانی و میهن

بجای تقریظ :

بابک آزاد (۲۰۰۹/۶/۲۹)

[از فعالین چریکهای فدایی خلق ایران - کانادا]

در طی سالهایی که افتخار دوستی و رفاقت با رفیق کبیر توخی را داشته ام ، او همواره با استفاده از تجربیات مبارزاتی و مقاومت هایش در زندان پلچرخی افغانستان، نظرات رادیکالی را در ارتباط با جنبش انقلابی ایران و افغانستان مطرح کرده است . هر گاه که در پروسه مبارزاتی مسایلی پیش روی ما قرار گرفته ، از نظرات و راهنمایی ها و دیدگاه های انقلابی رفیق توخی بهره مند شده ام.

من همیشه از رفیق توخی تقاضا کرده ام که خاطرات خودش را به رشته تحریر در بیاورد تا دیگر فعالین سیاسی ایران و افغانستان نیز از تجربیات با ارزش او بهره مند شوند.

علیرغم حجم زیاد کار و فعالیت سیاسی - ادبی رفیق توخی، او با پشتکاری قابل تحسین که از خصوصیات با ارزش این رفیق می باشد، مبادرت به پیشبرد این امر مهم نمود.

کتابی را که ملاحظه می کنید، بخشی از خاطرات رفیق کبیر توخی در زندان پلچرخی می باشد.

مطالب این کتاب علاوه براینکه نشاندهنده مقاومت های قهرمانانه رفیق توخی و دیگر مبارزین انقلابی افغانستان در زیر شکنجه های روحی و جسمی دژخیمان است، افشاء کننده نیرنگهای اشغالگران روس و نوکران آنها، گروه های ارتجاعی اسلامی، فضای غیرقابل تحمل داخل زندان و دشواری های هم بند بودن با آنان نیز می باشد .

این کتاب دریچه ای است که به روی ما گشوده شده تا حقایق مربوط به سالهایی که افغانستان تحت اشغال و ستمگری های اشغالگران روس و سرسپردگان داخلی آنها بوده را به روشنی ببینیم.

من امیدوارم که رفیق توخی هرچه زودتر امکان نگارش و چاپ دیگر بخشهای خاطراتش را بیابد و همه فعالین مبارز بتوانند از تجربیات این رفیق عزیز بهره مند شوند. □

پاکستان و ایران ربوده شده و خاینانه به قتل رسیده اند. تعداد آنها به چندین تن می رسد . ازجمله اختطاف و قتل رفیق سهراب (سلطان معلم) عضو مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان درپشاورپاکستان . به آرزوی صحتمندی وموفقیت مزید رفیق توخی تا در جلد دوم این اثر ازچگونگی مقاومت ومبارزه ونظرات ومواقع اعضای جنبش انقلابی وسایرجریانات مترقی کشور درزندان پلچرخی مطالب بیشتری نوشته وآنها تکامل بخشد . □

متن این اثر ۲۳۸ صفحه کتاب را احتوا کرده است . امید که در آینده نزدیک بخش های هفتم و هشتم و بخش های بعدی خاطرات زندان در جلد دوم درج شده علاوه بر نشر در سایت های فوق الذکر (بمانند جلد اول) به صورت کتاب هم طبع و نشر گردد .

باید تذکر داد که هر یک ازین فصول عالم های معلومات را به ارتباط کردار و گفتار ضد انسانی خادیسست ها و عمال روسی خلق و پرچم و خاد در اختیار هموطنان قرار میدهد. من توانمندی فکری و دماغی آقای توخی را درین می بینم که باوجود گذشت ایام و فشار ها و زجر و شکنجه های زندان، توانسته است که مهمترین و دردناک ترین وقایع زندان را با شیوه و بیان روان بروی کاغذ بیاورد . همچنان وی با نقشه سلول ها و بلاک های زندان مخوف پلچرخ که برای نخستین بار توسط خودش ترسیم و در کتاب چاپ شده بر اهمیت این اثر افزوده است . خواندن هر بخش این کتاب با اهمیت ، اما جانسوز خواننده را وادار میسازد که صفحات و بخش های بعدی را با دقت بخواند و از چگونگی رفتار شرف باختگان خلق و پرچم و خاد در زندان آگاه شود. برای اینکه خواننده به ارزش واقعی این کتاب که بخش مهمی از تاریخ جنگ آزادیبخش مردم غیور ودلیر ما را در زندان پلچرخ بیان می دارد ، پی ببرد و به شمه از جنایات میهن فروشان خلق و پرچم و خاد واقف گردد، بعضی مطالب نویسنده کتاب را نقل قول میکنم که حد اقل هموطنان ما قبل از دسترسی به اصل کتاب به بی شرافتی های خلقی ها و پرچمی ها و خادی ها ، پی ببرند.

(نویسنده گرامی از داخل کتاب خاطرات زندان نقل قول کرده است - ت)

این توضیحات_مؤلف مبارز بخوبی نشاندهنده بکار برد روش غیر انسانی است که دژخیمان خلقی/ پرچمی/ خادی به توصیه بادران روسی شان بر مردم اعمال میکردند تا روحیه مقاومت را در آنها منهدم سازند و یا سرانجام نابود شان سازد. بکار برد چال و حیل، زجر و شکنجه، فریب و تهدید جز عملکرد نظام دست نشاندۀ شوروی در دهۀ هشتاد بود که امروز هم نوع دیگر آن توسط عمال امپریالیسم امریکا به بهانه تعمیم "دموکراسی و حقوق بشر" در زندان های مخوف افغانستان بکار برده میشود. سازمان های بیطرف حقوق بشر از ارتکاب جنایات وحشتناک بوسیله امریکائیان و نوکران داخلی شان پرده برداشته است.

(نویسنده گرامی از داخل کتاب خاطرات زندان نقل قول کرده است - ت)

هم میهنان! شما خوب به پایمردی و دشمن شکنی آقای توخی پی ببرید که حتی انسان کشان خلقی و پرچمی هم نتوانستند روحیه پایداری و مقاومت را در وی

خاطرات زندان کبیر توخی

شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی

و مزدوران خلقی و پرچمی و خادی

در زندان مخوف پلچرخ

داکتر میرعبدالرحیم عزیز

(۲۰۰۹/۱۱/۱۱)

عنوان بالا اسم کتابی است که بقلم توانای آقای کبیر توخی، یکی از مبارزین انقلابی جنبش چپ ضد امپریالیسم شوروی برشته تحریر درآمده است. آقای توخی هشت سال را در زندان وحشتناک پلچرخ که میهن فروشان خلق و پرچم و خاد با سرپرستی سازمان جاسوسی شوروی (KGB) بر آن حاکم بودند ، سپری کرد و روزگار سختی را در آن ذخیره خانه منتظرین به اعدام گذشتاند. مؤلف از جنایات هولناک خادیسست های سادیست پرده برمیدارد و اعمال ضد بشری آنها را بازگو میکند .

آقای توخی، جلد اول کتاب با ارزش خاطرات خود را که در روی جلد آن عکس رنگه زندان مخوف پلچرخ و نام کتاب و... به روشنی دیده می شود، و در پشت جلد بر روی دیزاین رنگه نام کتاب به زبان انگلیسی درج شده است در پنج بخش تقسیم میکند . از پخش پنجم ، متن عنوان (" ۵- آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ") در پایان صفحات کتاب بنا بر مشکل تخنیکي منتشر نشده ، مگر نویسنده متن عنوان مذکور را درذیل بخش ششم جلد دوم کتاب خاطرات زندان گنجانیده که ازطریق سایت (" payameazadi.org@gmail.com ") و سایت (" info@baaba.eu ") بدست نشر سپرده شده است . بخش اول شامل ۱۳ عنوان ، بخش دوم شامل ۱۳ عنوان ، بخش سوم شامل ۱۲ عنوان ، بخش چهارم شامل ۹ عنوان ، بخش پنجم شامل ۵ عنوان و بخش ششم که در جلد اول خاطرات درج نشده شامل ۱۴ عنوان می باشد .

پیشگفتار

کبیر توخی

(۲۰۰۹-۰۷-۰۶)

سابق عضو سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی ("ساوو")

فکر نوشتن خاطرات زندان از نخستین هفته که شماری از اعضای سازمان ما (سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی - "ساوو") را خادی های مزدور از کوته قفلی های خاد صدارت به زندان مخوف پلچرخي انتقال دادند ، بر صفحه ذهنم نشست . با خود اندیشیدم ، و عهد بستم هرگاه از زندان استعمار امپریالیزم روس و مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی آن زنده سر بیرون شدم ، آنچه در حق من ، مبارزین مربوط به چپ انقلابی و سایر مبارزان راه آزادی افغانستان - که در حیطه دیدم بودند - رواداشتند ؛ با حفظ امانت و بدون حب و بغض بر روی سینه فراخ و بی کینه کاغذ بیاورم . حالا چه شد که بعد از بیست و چند سال به نگارش آن دست یازیدم؟

تصویر و ترسیم آنچه بعد از رهائی ام از آن دوزخ استعمار - چه در مدتی کمی که بعد از رهائی از زندان درکشور بودیم ، چه در هفت سالی که در سرزمین سوزان هند به عنوان پناهنده " ملل متحد " به حیات آوارگی و در بدری و... ادامه دادیم ، و چه در مدت ۱۴ سال اقامت ما در تورنتوی کانادا را در اینجا لازم نمی بینم ؛ باشد به مجال دیگر که مطالب آگاهگرانه و آموزنده ای برای خواننده کاوشگر و متجسس خواهد داشت .

برای اینکه متن پیشگفتار (برای بخشهای ۱- ۵ خاطرات زندان) به درازا نکشد ، ناگزیرم بطور بسیار فشرده به برخی مسایلی در خور توجه اشاره نمایم .

در مدت هفت سالی که در هند اقامت داشتیم ، رهبر (سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی) داکتر هادی محمودی نخستین رفیقی بود که در جریان مکاتبه ، طی نامه هایش ، از جمله در متن نامه مورخ (۱۶ می ۱۹۹۰) عنوانی آدرس ما در دهلی چنین جدید نوشت :

« ... نامه های شما هر یک به نوبه خویش برابم آموزنده است و سخت آرزومندم تا روزی بتوانم شما را از نزدیک ملاقات نمایم و از تجارب شما بویژه تجارب دوره

بشکنند و او را وادار به تسلیم سازند. این روش آقای توخی نمونه ای از انقلابیون راستینی است که جان و خون خود را فدای ناموس وطن کردند و یک وجب هم از جانفشانی های انقلابی و راه مبارزاتی خویش عقب نرفتند

(نویسنده گرامی از داخل کتاب خاطرات زندان نقل قول کرده است - ت)

من آرزو ندارم با نقل قول های متعدد، از کیفیت اصلی کتاب خاطرات زندان کبیر توخی بکاهم و شیوه ارزیابی خود را به خورد هموطنان بدهم. اما معتقدم که اگر هم میهنان ما این کتاب را باز کنند، به محتویات با ارزش آن پی خواهند برد و تا اخیر و با دلچسپی تمام آنرا مطالعه خواهند کرد. در نهایت باید خاطر نشان سازم که کتاب خاطرات زندان کبیر توخی یک ضربه محکم دیگری است که بر فرق میهن فروشان خلقی / پرچمی / خادی فرو می آید و هویت ضد ملی نظام دست روس را بیش از گذشته افشاء میکند ☐

موثر باشد برای کسانی که جزء حیطه خانوادگی خویش کسانی دیگری را نه می‌خواهند بفهمند. مطمئناً نامه‌های شما برای همسر و اعضای خانواده خود هم موثر و آموزنده خواهد بود، زیرا ما نه گرمی دنیا را چشیده و نه سردی اش را. در جایی حرف می‌زنیم که ظاهراً "آزادی بیان" وجود دارد! هر گاه لازم ندیدید من اصرار ندارم ...».

همچنان رهبر سازمان طی نامه مورخ ۱۹۹۴/۵/۱۹ خویش (چهار سال بعد) بازهم موضوع را دنبال کرده چنین نوشت:

«... ثانیاً اگر بتوانید با شکیبایی انقلابی جمع‌بندی علمی از گزارشات محبس پلچرخ ارائه دهید و بدون حب و بغض مسایل را طوری که بوده است، محسوس و ملموس سازید، بخشی از مبارزات انقلابی کشور را روشن می‌سازید. اما در هر حال لازم است تحلیل و بررسی وجه علمی پیدا کند و در هر حال بر واقعیت‌ها تکیه نماید. ثالثاً، درک می‌کنم که، زمین همان می‌سوزد که روی آن آتش است. از این سبب درد جانکاه و استخوان شکن شما را اگر من خود تخمین هم کنم، نمی‌توانم به آن شدتی که شما و امثال تان از آن زجر کشیده‌اید، حس و لمس کنم، لذا قابل قبول است که آن درد را حال به نیروی مبدل سازید و از آن در جمع‌بندی آن بخش زندگی در زندان، که پولیگون آن سلاخ‌خانه انسان‌های انقلابی بوده است، یعنی در آن راد مردان و راد زنان انقلابی سر به نیست شده‌اند، اثر آموزنده‌ای گرد آورید.».

و این رفیق (آن زمان)، از من خواست تا گزارشات و مسایل زندان را نوشته برایش ارسال نمایم. در تورتو که رسیدیم، با زهم براین خواست تأکید نمود تا گزارشات زندان را نوشته در اتاوا برایش پست نمایم؛ که بنا بر دلایلی (که بعد‌ها به توضیح آن خواهم پرداخت) نباید فرستاده می‌شد؛ ولی خواست این رفیق - که یک تن از پیشاتازان جنبش کمونیستی کشور (در آن زمان) بود، بر تصمیمم به خاطر نوشتن خاطرات زندان اثر گذاشت.

قبل از اینکه تصمیم قاطع به نوشتن خاطرات زندان (بعد از تقریباً ۲۵ سال) بگیرم، رفیق عزیز و مبارزی که بعد از ماه اسد سال ۱۳۵۲ که تا به حال ۳۶ سال از آن تاریخ می‌گذرد وی را هرگز ندیده‌ام [... و با من از طریق انترنت مکاتبه می‌کرد. با تأسف که بعد از بروز اختلاف سیاسی در رابطه با چگونگی مبارزه در شرایط اشغال کشور توسط امپریالیسم امریکا و شرکاء، دیگر کدام خبری از وی ندارم]، در

دخمه نشینی بیاموزم. زیرا هر بار فکر می‌کنم که شما سالها را پشت تک سلولها و یا سلولهای جمعی با انواع مشقات سپری کردید، حالانکه من و امثال من که بدون چون و چرا عادتاً پر مدعی نیز می‌باشیم، شب‌ها را در بستر پرقو سپری کرده و آغوش ما گرم بوده است. به اصطلاح "اسپ ما در کمند و نان ما در کارخانه بوده است" بناً من خیلی‌ها علاقمندم تا از انسانهای نظیر شما و از اعضای خانواده شما بیاموزم. بیاموزم که پدری چگونه به خاطر آرمان والای مردمی‌اش در پشت میله‌ها سپری میکند و از دیدن زن و فرزند و جگر گوشه‌ها و دوستان و اقارب و همسایه هایش محروم میشود و این همه دوری را تحمل میکند و به دشمن آشتی ناپذیر انسانیت روی خوش نشان نمی‌دهد. همچنان می‌خواهم بیاموزم که چگونه همسر شما و فرزندان شما این همه سالهای فراق را سپری کرده‌اند و با چه عشق و علاقه‌ای بشما وفادار مانده‌اند؟ این مطالب را در کتابها یا کم نوشته‌اند و یا هیچ ننوخته‌اند و من تشنه آموختن در این موارد. من علاقه دارم بیاموزم که وقتی انسان دگرگون ساز و دیگر اندیش پشت میله‌ها رفت، رفقا و یاران دیروزی‌اش تا چه حد مسؤولیت خود را در قبال وی اداء میکنند و یا کرده‌اند؟ از خانواده‌اش تا چه حد پاسداری کرده‌اند؟ مصارف دخمه نشین‌ها و اعضای خانواده‌اش را کی تمویل کرده است؟ علاقه ندارم از نام و نشان کسی بفهمم و هیچ نوع کنجکاوی را هم به خود اجازه نمی‌دهم؛ اما می‌خواهم بفهمم که چگونه انسانهایی مشقات را پشت سر می‌گذارند و چگونه انسانهایی دیگر آب‌شان سرد و نام‌شان گرم است برای خودشان در پناه شخصیت دیگران‌ها شخصیت کمائی میکنند؟ من سراغ دارم یکی از دوستانم را که در پشت میله‌ها برده شد و اینکه چگونه، موضوع بحث جداگانه است اما مدتی بعد همسرش را طوری در موقعیتی قرار دادند که از وی رسماً جدا شود! نمیدانم چگونه بتوانم این شکنجه روحی را پیش چشمانم مجسم کنم؟ خوشحال خواهم شد هر گاه شما در وقت فراغت یاد داشته‌ها، دست آورد‌ها، سایه روشن‌ها، اشتباهات، انتقادات، پیشنهادات و ... را که داشته باشید و به نسل کنونی و نسل‌های بعدی بخواهید بسپارید، روزانه یاد داشت گرفته و بتوانید در نظر داشت اینکه این یاد داشت‌ها منتشرگردند، آماده سازید. من به نوبه خودم حاضر خواهم بود در هر هفته یا هر ماه بخش از یاد داشت‌های شما را برای جمعی از دوستانم بخوانم تا در آموزش و پرورش خود ما از آنها مستفید شویم و برای بدترین شرایط خود نیز آماده شویم و همین ترتیب اثر شما را در سطح وسیع پخش نمایم تا از یکسو استقامت دوستان مردم و از طرفی زبونی دشمنان مردم بر ملا شود. شاید خیلی

رویداد های سالهای زندان سپری نمایم که فراموش شده بود و یا قسماً آنرا به خاطر نداشتم . بیشتر اوقات را با جمع و جور کردن آن بخش هایی خاطرات که در رسوبات ذهنم نشست کرده بودند ، مصروف و مشغول بوده ام . می کوشیدم آنهمه قضایای خونین و اتفاقات رنگین و مرگ آور زندان که بسان کشتی غرق شده و در قعر و ته یی دریا فرو رفته ، و لایه هایی بر روی آن نشسته را دوباره بر سطح متموج ذهن شدیداً کوبیده شده ام بکشم و رسوبات آنرا سترده شفاف اش سازم . در جریان این تمرین و تجسس در دریای موج خاطرات زجر دهنده دو نیم دهه پیشم ، آثار مبارزین زندانی شده [دانشمند مبارز، زنده یاد غبار، بخش زندان مندرجه جلد دوم " افغانستان در مسیر تاریخ "] ؛ (" زندان پلچرخی " - از داکتر روستار تره کی) ؛ (کتاب " شاهد " از انتشارات حزب منغور حکمتیار) ؛ (" افغانستان در چنگال خونین کمونیسم " اثر ضبط احوالاتی - خادی ؛ یعنی شکر الله کهگدای خبرنگارنشریه " کاروان " دردوره ظاهرشاه و ناشر آن نشریه درامریکا که در خدمت آمریت اطلاعات زندان قرار داشت) ؛ (سندی از " ساوو " در ۲۵ صفحه، مورخ ۷ نوامبر ۱۹۸۴ به نام " پلچرخی " که یکی از اعضای مبتدی سازمان که در زندان و بعد از زندان با خاد همکاری می نمود و بعد از ۲ سال حبس ، داخل سازمان خزیده گزارش اش را - که به دستور خاد ترتیب یافته بود - یک تن از رفقای رهبری به رشته تحریر درآورد که بعد ها - در رابطه با جریان تحقیق - به آن خواهم پرداخت) ؛ (" زندانیان قلعه ارگ " - عبدالصبور غفوری) ؛ (" حماسه مقاومت " - که آنرا یکبارهم در سالهای ۱۳۵۴ مطالعه کرده بودم ؛ و کتاب " در جدال با خاموشی " - رفیق اشرف دهقانی نماد مبارزه و مقاومت ایران) ؛ (" من یک شورشی هستم " - از عباس سماکار) ؛ (" خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی " - از داکتر رضا غفاری) ؛ (" نه زیستن نه مرگ " در چهار جلد ، بنام های " غروب سپیده " ؛ " اندوه ققنوس ها " ؛ " تمشک های نا آرام " و " تا طلوع انگور " - از ایرج مصداقی) ؛ (" گزیده ای از داستانهای زندان " در یک جلد، مشتمل بر ۳۱ خاطره از ۲۱ زندانی با ذکر نام نویسندگان و عنوان های خاطرات ایشان - گرد آوری - علی دروازه غاری) و (اوراق و اسناد دیگر ...) [را مطالعه نمودم .

به جاست هرگاه تذکر بدهم که در پیدایی و شکل گیری دوباره آن بخشهایی از حوادث و رخداد های درون زندان پلچرخی در ذهنم ، من از نویسندگان نجیب این آثار و رفیق گرانقدر بشیر نبی که تعدادی از آن کتاب ها را برابم اهداء نمود ؛ همینطور از رفیق مبارز و دلیر (علی مشرف) در تورتو که مدتها پیش کتاب های داکتر رضا غفاری و ایرج مصداقی را غرض مطالعه در اختیارم گذاشته بود ، و من بخش های

نامه هایش تأکید بر نوشتن خاطرات زندانم می نمود ؛ چنانچه طی نامه مورخ ۳۱ مارچ ۲۰۰۵ خود چنین نوشته است :

« راستی هیچوقت به فکر نوشتن خاطرات زندانت افتاده ای ؟ توجه نموده ای که تا حال هر چه چاپ شده از سوی سگان اخوانی بود و در مرکز آن ها شکسته و سست و مرتد و مذهبی نشان دادن انقلابیون ؟ از خود میتوانی و باید ادعا نامه ای قوی باشد علیه اراذل مذکور با تکیه روی مقاومت تا به آخر شعله ای ها مجال واقعاً تنگ است رفیق و کار ها بی نهایت زیاد ... برای انجام شدن فریاد می کشند ... » ؛ همچنان طی نامه مورخ ۱۲ جولائی ۲۰۰۵ خویش خاطر نشان ساخت :

« نوشتن خاطرات زندانت هم ارزش بسیار دارد که مردم ببینند بالاخره از این سو که آنقدر سخت زیر باران سنگ و اتهام رذیلانه قرار گرفته نیز صدای رسا بلند شده که یکبار و برای همیشه به لق لقا سگان پاسخ می گوید و چهره بزرگ زندانیان شعله ای تسلیم ناپذیر را همانطوری که بودند ترسیم میکند با رد یکایک اتهامات به آنان »

هكذا این رفیق مبارز در نامه تاریخی ۲۲ نوامبر ۲۰۰۶ خود متذکر شده :

« دلایلی که در رد نوشتن خاطرات زندان آورده ای هیچکدام جدی نیستند رفیق . در مبارزه علیه دشمنان ضد کمونیست و آنهم از کثیف ترین انواع بسیار طبیعی است که آدم با اتهامات رذیلانه ای مواجه خواهد شد . به لق لقا سگ دریا مردار نمیشود . اگر فرصت رد اتهامات به آدم دست داد خوب و در غیر آن دیگرانی حتماً پیدا خواهند شد که به آن بپردازند و در صورتی که چنین هم نشود ، خودت و امثال خودت وظیفه ای را که باید (مثلاً نوشتن خاطرات زندان) انجام داده اید . بهر حال امید وارم به اینکار موفق شوی و لزومی به گفتن ندارد که مرکز توجهت را معرفی و برجسته ساختن زندانیان انقلابی و بخصوص رد این اتهام از سوی یک اخوانی که متأسفانه نامش یادم نیست به رستاخیز که در زندان قرآن خوان شده بود و مسلمان . چه بهتر که چند و یا همه ی با اصطلاح خاطرات این قبیل عناصر وطنی را بخوانی و در رد اتهامات آنان بر زندانیان شعله ای بپردازی اگر خواستی کتاب های فارسی چاپ پشاور هر چه بود برایت ارسال خواهند شد ... » .

این رفیق شفیق دومین رفیقی بوده که در اتخاذ تصمیم به خاطر نوشتن خاطرات زندان ، بر من اثری در خور توجه داشته است .

سر انجام خودم را برای نوشتن خاطرات زندان آماده کردم و این آمادگی ناگزیر مرا وا داشت ، تا روز ها و هفته ها را به باز یابی و شکل دهی آن بخش از حوادث و

مُکَمِّلَه ام را برای نگارش خاطرات زندان ، مدیون آن رفقاء و دوستان مبارز هستم که نام های شان در فوق تذکر داده شد . همینطور از رفقای شجاع و رزمنده ودست اندرکار سایت " پیام آزادی" رفیقانه تشکر می نمایم که هر بخش روان شده خاطرات زندان را به زودترین وقت بر روی صفحات آن سایت بر قرار نمودند .

به هر رو ، هرگاه کمی و کاستی هایی در این اثر ، که با هزار خون جگر (پنج بخش آن) شکل جلد اول را به خود گرفته است ، به نظر برسد ، مبارزینی که آنرا مطالعه می نمایند ، بر منی مریض و مسن خواهند بخشید .

خواننده گان گرامی !

این نگاشته ای نیست که من تنها شاهد قضایا و حوادث و فاجعه های خونبار انسانی - که مسبب اصلی آن سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکران حلقه به گوش خلقی ، پرچمی و خادی آن - بوده ، و یا با تجسس و کاوش از بیرون زندان ، رویداد ها و حالات داخل آن را به کنکاش و شور و مشوره گرفته و بعداً اسناد گرد آورده را ترتیب و تنظیم کرده ، به مقایسه و مقابله گرفته باشم ؛ بلکه این خاطرات در واقعیت تشریح آن رخداد ها و جریانات و تفسیر آن حالاتی بوده که من خود جزء جنبنده و پویا ، و همواره در حال جویش و پژوهش آن رخداد های خونین و آن حوادث رنگین و حیرت بر انگیز ، در آن کوره گداخته استعمار روس ، بوده ام . کوشیده شده در تشریح و بیان موقعیت ها ، که رخداد ها و حوادث زندان در آن به وقوع پیوسته ، تنها بریک رویداد گرایی تکیه و تأکید نگردد ؛ بلکه در برخی موارد بر روانشناسی اتمسفری تأکید گردد که من خود ، چون سایر مبارزین راه نجات مردم از چنگال خونچکان ارتش بسیار بیرحم شوروی و مزدوران محیل و شرف باخته وطنی آن - خلقی ، پرچمی و خادی ؛ درشر و شور و غوغای آن حضور پر تحرک داشتم . و اضافه تر هیجانان و التهابات ، حال و احوال و مناسبات در بین اسیران از طیف های مختلف سیاسی ؛ همچنان بین مجموع زندانیان مقاوم و مبارز از یکسو ، و خدایان روسی زندان و مزدوران شان از سوی دیگر را بر روی کاغذ آورده ام که در اصل انگیزه و تولید کننده همان رویداد ها ، حادثات ، حالات و اوضاع خونین بوده اند .

و در این راستا بر آن اندیشه درخشانی که بر نیرویم می افزود ، می بالم که در هر لمحہ و در هر لحظه ای که در موقعیت های هولناک و خوف انگیز ، و در تنگنای اضطراب کشنده و لبه پرتگاه نابودی شخصیت - فزیکی و سیاسی - قرار داده شده ام ، هیچ تکانی ، هیچ فشاری ، هیچ تطمیع و تخویفی ، هیچ تهدید به مرگ و تطبیق اعدام ساختگی ئی ؛ منی نوعی و منی شکسته قلم و فروتن را از مسیر باریک حقایق

اول و دوم این اثر (خاطرات زندان) را غرض تصحیح برایش فرستادم ؛ همچنان از رفیق شفیق و همزمزم بابک آزاد ، هوادار " سازمان چریک های فدایی خلق ایران " درکانادا که از چند سال بدینسو بر نوشتن خاطرات زندانم تأکید ورزیده و دو اثر فوق الذکر رفیق اشرف دهقانی را به من اهداء نمود و در بخش کار باکمپیوتر و مشکلات تکنیکی آن همیشه مرا یاری رسانده ، و با بشیر نبی یکجا (طور داوطلبانه) در مصارف چاپ (جلد اول) این نگاشته سهم گرفته اند ، رفیقانه تشکر میکنم ؛ هکذا از آن عزیزانی که با من در زندان بودند و برخی نام های از یاد رفته و قضایایی که خود شاهد آن بوده اند را بدون کم و کاست ، و یا اضافات و اغراق ، افشاء کردند و به شماری از پرسش هایم صادقانه پرداختند ، از این همزنجیران سابق ابراز امتنان بی پایان می نمایم . و به همین ترتیب از سایر رفقای دیگر که در این راستا مرا کمک نموده اند ، صمیمانه سپاسگزارم .

در واقع مساعدت و ترغیب این دوستان و نوشتار های مبارزین زندانی شده ، به ذهن شدیداً کوبیده شده ام یاری رساندند تا آن نکات مهم و مسایلی از خاطرم دور شده ، و به مرز فراموشی رسیده ، و یا از آن عبور کرده را بار دیگر به من باز گردانند . از آنجایی که من در برخی نگاشته هایم هم اشاره کرده ام که : " ای کاش نویسنده می بودم و از فن نگارش و تصویر حوادث چیزی می فهمیدم ... " و یا اگر می فهمم اندک ، ناکافی ، توأم با کمی ها و کاستی هاست . از همین سبب بخش های اول و دوم این نگاشته را برای آن رفیق دانا - که همواره تأکید بر نوشتن خاطرات زندانم می کرد و گاهی هم که روابط ما روی مسایل سیاسی دچار تکان و تزلزل می شد ، با کنایات به چرایی ننوشتن خاطرات زندانم اشاره می نمود ... ؛ فرستادم . همچنان مجموع بخشهای آنرا برای همزمزم اندیشمندم رفیق پولاد [گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان ، (مارکسیست - لنینیست - مائویست)] که در صحبت های تلیفونی مکرراً ابرام و اصرار می نمود که مسایل زندان را بنویسم که بخشی از مبارزات بسیار مهم چپ انقلابی افغانستان در آن جا به وقوع پیوسته ... ؛ روان کردم . که وی نوشته های ارسال شده را با دقت مطالعه کرده ، کمی و کاستی و نارسائی و اغلاط تایپی آنرا نشانی نموده دو باره برایم فرستاد . به سبب این مساعدت مبارزاتی از صمیم قلب از آنها ابراز امتنان فراوان می نمایم . همچنان خاطره زنده یاد رفیق میرزامحمد کاویانی را گرامی میدارم که بر نوشتن آنچه بر مردم آزادیخواه کشور و در پیشاپیش آنها بر چپ انقلابی در زندان استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی گذشت ؛ همواره پافشاری می نمود . در واقع ، من بخش نیروی

و واژه های پر آب و تاب ، و فضاء سازی های دراماتیک و بی موجب غرض سمت و سو دادن ذهنیت خواننده به جانب خود (به مثابه " مبارز یکتا و مقاوم " !) ؛ بازتاب دهم . همچنان مسئله با اهمیتی را در جریان نگارش وقایع خونین و رویدادهای مرگ بار زندان ؛ حتا لحظه ای هم از نظر دور نداشته ام ، و آن مسئله زندانیانی بوده که بنابر ملحوظات امنیتی و یا هر علتی دیگری ، امکان پاسخ گویی به نقد و نظرم را در مورد خود ندارند و نام و نشان آنها هم در کدام اثری مربوط به زندان در دوره جنگ مقاومت مردم آزاده پی ما بر ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس دیده نشده و در زندان هم مرتکب کدام عمل خلاف منافع زندانیان مبارز و مردم نگردیده اند ، و نقاط ضعف و کمبود های اگر داشته اند ، این امر سبب اذیت و آزار دیگران نشده ؛ از بردن نام و هویت اینان خود داری کرده ام . در برخی موارد از نوشتن نام آن زندانیان مبارزی که بنا بر اسناد کتبی و یا شفاهی از درج نام شان در نوشته های مربوط به زندان ناراحت می شدند و اکنون نیز یاد آوری نام شانرا در رابطه با زندان نمی پذیرند ، نیز خود داری شده است . هرگاه ضرورتی پیش آمده که در مورد عملکرد آنان تذکراتی داده شود ، بناچار بدون نوشتن نام شان تلویحاً به موقعیت آنان و پیشوند اسم شان - که بار علمی و یا مسلکی را تداعی نموده بتواند - در مسایل و قضایا اشاره کرده ام .

به هر رو ، سعی و تلاش ، کاوش و پژوهش ، پرس و پال صادقانه ام به مثابه یک کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائو تسه دون اندیشه) در این راستا ، همواره این بوده تا عینیت عملکرد های خود و زندانیانی را که در حیطه دیدم قرار داشتند ؛ همچنان عملکرد ها و عکس العمل های قومندانان ، صاحب منصبان ، سربازان ، شکنجه گران و جلادان ، و سایر مسؤولین و آمرین شرفباخته خلقی ، پرچمی و خادی و بادران روسی آنانرا در زندان های صدارت و زندان مرکزی پلچرخی ، به صراحت ، وضاحت و شفافیت بنویسم .

تذکر این ها را در ذیل ضروری میدانم :

در یکی دو مورد ، آن مسایلی مربوط به مناسبات میان چپ انقلابی در زندان را که در حالات و اوضاع سخت آشفته و مرگبار - بنا بر دخالت پیدا و نا پیدای عوامل خاد در قالب چپ - شکل حاد به خود گرفته ، و منجر به جر و بحث های آمیخته با ناراحتی ها ، هیجانات و التهابات ؛ حتا پرخاش های لفظی و قسماً برخورد های فیزیکی گردیده بود ، در مجموع بخش های خاطرات زندان بیان ننمایم ، تا حربه ای نداده باشم به دست لرزان قلم به دستان مزدور و وابسته به دشمنان رنگارنگ مردم و چپ

دهشتناک و هراس انگیز آن زندان وحشتزا و مرگ آور ، و از موضع ایدئولوژیک - سیاسی و مبارزه فرهنگی ام نتوانسته دور ببرد .

در بیان و شرح حوادث و نام ها ، در برخی مواردی که حافظه خسته ام یاری نکرده ، از دوستان و همبندان زندان در شهر ها و کشور های مختلف ، خواستار کمک شده ، به آنها رجوع کرده ، از حافظه آنان مدد گرفته ، آگاهی ها و یاد آوری های صادقانه آنان را کسب کرده ، بعد از ارزیابی عمیق و همه جانبه ، در بیان آن وقایع و اتفاقات ، از آن دوستان گرمی نام برده ، و یا با در نظر داشت موقعیت آنها تلویحاً به ایشان اشاره کرده ام .

اساساً هر اثری که در رابطه با زندان توسط زندانیان راستین (نه عوامل دولتی در نقش زندانی ویا زندانیانی که درخفاء در صف دولت قرار گرفته باشند) نوشته شده ، متن و محتوای آنها باز گو کننده آن حالات ، وقایع و رویداد های مهم و خونین تاریخی می باشد که در محوطه سنگ و آهن ، در و پنجره ، قفل و حلقه ، غل و زنجیر ، الچک و زولانه های آغشته به خون مبارزین آزادیخواه ، یعنی زندان رخ داده است . این رویداد ها و حوادث ، بخش بسیار مهمی از تاریخ مبارزات خلقهای تحت ستم و استثمار و سرکوب در کشور های مورد نظر می باشد که منبع و مؤخذ ارزشمند - در واقع ، گنجینه ای بوده می تواند - برای آنانی که همزمان با آن حالات و شرایط در خارج از زندان بسر می برند و دست اندر کار تفحص و تجسس ، کاوش و پژوهش در امور سیاسی کشور شان می باشند . همینطور برای آینده گان و نسل نوی که در پی کشف حقایق به خاطر سرنگونی دولت های وابسته و یا دست نشانده ، و یا زیر سلطه مستقیم و آشکار امپریالیزم در کشور هایشان مبارزه می نمایند .

ضرورت به تذکار بیشتری ندارد که : پژوهشگران ، وقایع و رخداد هایی که در درون زندان های کشور شان به وقوع می پیوندند ، مسایل را با شک علمی نگریسته و می باید در تمام ابعاد ، قضایا و حالات ، حوادث و اتفاقات مندرجه کتاب های را که زندانیان واقعی [راستین] نوشته اند ؛ همه جانبه بررسی و ارزیابی نمایند .

در بخشهای اول ، دوم ، سوم ، چهارم و پنجم خاطرات زندان که شامل جلد اول می باشد ؛ و بخشهایی که بعداً در پورتال " افغانستان ازاد - آزاد افغانستان " به نشر خواهد رسید ، عمدتاً به مسایلی پرداخته شده که من خود شاهد عینی آن بوده ام و ؛ حتی الوسع سعی و تلاش به عمل آورده ام ، تا واقعیت ها را همانطوری که در زندان شکل گرفته و به وقوع پیوسته ، بدون ذره ای تصرف ، و بدون اندکی حب و بغض ، و عاری از اغراق و گزافه گویی ؛ همچنان بدون مغالزه و معاشقه با کلمات زیبا

خاطرات زندان

بخش اول (۱)

(۲۰۰۷-۱۲-۲۳)

۱- درآمدی بر موضوع و تذکر نکاتی چند :

خلق شریف و آزادیخواه افغانستان در درازنای تاریخ پر افتخارش [هیچگاهی] در برابر تجاوز آرام نه نشسته اند . اکنون هم خیزشهای خود انگیزه ای در برابر اشغالگران " ناتو " و ارتش نهایت بی رحم و بی پروای امپریالیزم امریکا در کشور به نظر می رسد . شاهد این مدعا توسعه شتابزده زندان ها به خصوص زندان پلچرخ توسط امپریالیزم امریکا [که یک بار با مصرف (هزینه) یازده (۱۱) میلیون دالرامریکایی " بلاک ۴ " آنرا مطابق معیار های مدرن بازسازی نمود . و بار دیگر با مصرف هفده (۱۷) میلیون دالر ، بخشی جدیدی در داخل چهار دیواری این زندان وسیع الساحة اعمار کرده ، که با مدرنترین آلات و ادوات حفاظتی و ... مجهز بوده و بیش از ۳۰۰ سلول دارد . این امر ، ازدیاد زندانیان سیاسی در زندان بزرگ پلچرخ را به روشنی نشان میدهد] ؛ همچنان اعتصابات و عکس العمل زندانیان در برابر زندانبانان وطن فروش تا سر حد اشغال زندان و برخورد باجلادان و دژخیمان نیرو های ائتلاف شمال ، که ساز مان CIA امریکا با خرید شمار زیادی از این جاسوسان و قاتلین حرفه یی ، آنان را اختیار دار عام و تام تمام زندان ها ، به خصوص زندان مخوف پلچرخ ساخته است ؛ می باشد .

این نوشته که محصول کاوشها ، چشمدید ها ، و تجربیات نگارنده آن است ، می توان گفت در ارتقاء سطح آگاهی وطن پرستان و رزمندگانی که با قلم و قدم بر ضد اشغال کشور شان توسط امپریالیزم امریکا و شرکاء می رزمند [و از شیوه ها ، شگرد ها ، ترفند ها و میتود های خادی هایی که اکنون هم بر زندان ها - چون دوران اشغال کشور توسط ارتش خون آشام روس - مسلط اند ، و به خاطر کسب امتیازات نظامی ، سیاسی و اقتصادی برای امپریالیزم روس ، خوش رقصی هایی در برابر امریکایی ها به راه انداخته اند ، واز هیچگونه شقاوت و پستی بر ضد زندانیان افغان)

انقلابی کشور ؛ به اضافه چپ نما های ربا کار و تسلیمی های " قشنگ نویس " و انقیاد طلبان زیرک و " زیبا کلام " که تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء را به افغانستان ، با بی شرمی ستایش نموده ، برای کوبیدن نویسنده گان مبارز و آزادیخواه (بخصوص کمونیست های واقعی) از هیچگونه توطئه و دسیسه رذیلانه و دست نامه نویسی و شبنامه نویسی خاینانه - بر مبنای منافع مشترک با بادران روسی و امریکائی شان - رو گردان نیستند .

در این نگاشته (خاطرات زندان) بعضی جملات مطول از جانب نویسنده به خاطر وضاحت بیشتر موضوع در متن آمده ویا در چاپ دوم که همین باشد اضافه شده ؛ همچنان برخی کلمات بازنگری شده (بدون آنکه به اصل موضوع خدشه ای وارد کرده باشد) ؛ همینطور تشریحات و تبصره هایی که تذکر آن بعد از زده سال از روی ضرورت بوده ، در بین قوس مربع یعنی قوس عمودی [] و یا خارج از آن گنجانیده شده ؛ جملات توضیحی کوتاه در بین دوهلال () جا داده شده است

بخش اول، دوم، سوم و چهارم این نگاشته بنام "شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخ" و بخش پنجم آن بنام " خاطرات زندان" به سایت های " پیام فدائی " و " پیام آزادی " و " شورش " و " بابا " (مجموع هر بخش آن در یک دفعه) ارسال شده و تاریخ نگارش بخش اول ۲۳-۱۲-۲۰۰۷ می باشد که در رابطه با تاریخ نوشتن همین بخش در هندوستان ، در متن هم اشاره شده است . ☐

"محکمه" کشانیدن خود منحرف نموده به جانب جنایات امپریالیزم آمریکا در افغانستان سمت و سو بدهند.

این قلم روی ملحوظاتی ناگزیر شده تا این نکته وضاحت یابد که در کانادا (و شاید هم در امریکای شمالی) نخستین کسی بود که ۲۴ روز بعد از تجاوز ارتش اشغالگران امریکا به افغانستان (که به تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ صورت گرفت) ؛ تجاوز ابر قدرت را طی نوشته ای تحت عنوان " نگرشی مختصر به سیاست امپریالیزم امریکا در قبال افغانستان"، به شدت تقبیح کرده ، آن را غرض چاپ به نشریه قاره ای " شهروند" (شماره ۶۳۰ جمعه ۱۱ آبان سال ۱۳۸۰ مطابق ۲ نومبر ۲۰۰۱) فرستاد که در سایت آن ملاحظه شده می تواند . در پایان مقال چاپ شده در "شهروند" چنین آمده :

« امریکا که دیروز از طریق داره های جهادی و طالبی اش به قصابی مردم و نابودی کلیه ارزشهای مادی و فرهنگی افغانستان دست یازید ، امروز با تبختر، فاتحانه ادعا میکند که بعد از گرفتاری بن لادن و به زیر کشیدن طالبان افراطی (نه " میانه رو") شرایط را مساعد خواهد کرد ، تا " لویه جرگه " دایر شود و " دولتی مطابق خواست مردم " به میان آید، " صلح و آرامش " اعاده گردد . و " باز سازی افغانستان توسط متحدین " بیاغازد ! " انتخابات آزاد " ، " دولت منتخب مردم " ، " صلح و آرامش " ، آن هم زیر پرچم و سر نیزه مهاجم خشمنده و انتقام جو ، به معجزه ای شبیه است که برای نخستین بار در تاریخ امپریالیزم به وقوع خواهد پیوست ... هرگونه تفسیر به اصطلاح فلسفی - ولو در قالب کلمات و جملات زیبای ادبی - در تأیید تجاوز و جنگ امریکا برای سر کوب "طالبان وحشی و فاقد فرهنگ انسانی" ، " دولت منتخب مردم" و " باز سازی افغانستان " ذریعه تجاوزگر، سرابی است بس فریبنده که در ترمیم آن موضع ایدئولوژیک و سیاسی مفسر را میتوان مشاهده نمود. تجاوز را با نفرت و انزجار باید محکوم کرد...» [و علیه آن باید به پا خاست]

در پی آن ، نوشته تحلیلی یی طی جزوه ای به نام (" آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر ") در رابطه با تجاوزامپریالیزم امریکا به کشور ، از رفیق " عشرت " (موسوی) منتشر شد .

من (مراد از کلمه من - من نوعی من متواضع و شکسته قلم می باشد) مطالبی را در باره زندان پلچرخی و آنچه که در آن دوزخ سوسیال امپریالیزم روس در افغانستان می گذشت ، از تاریخی که از زندان رها شدم ، در متن مضامین و جزوه های منتشر شده ام گنجانیده ، با نام اصلی و یا با نام های مستعار در جراید و بعد ها

افغان به مفهوم تمامی باشندگان این سر زمین دلیر زنان و دلیر مردانی که تشنه صلح و آزادی می باشند (دریغ نمی ورزند) ؛ اگر کمکی باشد ، موجب افتخار این قلم خواهد بود.

در همین ماه ، مطالب زیادی از طریق رسانه های افغانی و رسانه هایی که در خدمت نظام های دست نشانده و امپریالیزم قرار دارند ، مانند نشریه "نیویارک تایمز" و رادیوی BBC و امثال شان در باره زندان ها ، مخصوصاً زندان معروف و مخوف پلچرخی کابل و تجاوز به زندانیان زن ، این مظلومان بی دفاع ؛ حتا مردان و پسران داد سخن سر داده اند . آوردن اینهمه مطالب [جنایاتی که هم اکنون دولت دست نشانده و شرکای شورای نظاری ، دوستمی ، خلقی ، پرچمی ، خادی ، وحدتی ، سیافی و سایرهمپالکی های جنایتکار و وطن فروش اش به خاطر تحکیم پایه های لرزان سلطه امپریالیزم امریکا در زندان ها مرتکب می شوند] به روی صفحات اخبار و جراید ، و پخش آن از طریق رادیو ها ، مخصوصا BBC ، عامدانه هم می باشد ، تا از یک جهت رعایت امر دموکراسی رسانه یی را در ارائه اخبار تمثیل کنند و از جانبی دیگر طیف مشخص رسانه های امپریالیستی از موضع منافع سیاسی شان در مورد زندان پلچرخی و تجاوز به زنان و مردان مطالبی را مطرح نمایند ، تا از بار بسیار سنگین کشتار های دسته جمعی مردم مظلوم و بی دفاع ما توسط عساکر نهایت بی رحم امریکایی و شرکایشان کاسته باشند و آنرا کم رنگ ساخته ، شمارکشتار های روز افزون شانرا اندک و ناشی از جاسوسی غلط شورای نظاری ها ، دوستمی ها ، وحدتی ها ، و سایر بوکشان قلاعه به گردن شان جلوه دهند . در همین راستا کارمندان و نطقان رسانه های امپریالیستی از جمله رادیوی BBC - که سازمان اطلاعات انگلیس [MI6] وطن فروشان خلق و پرچم را از سالها پیش طور معروف " اختیاردارش " ساخته و یکی از این مزدوران (ظاهر طنین) را به سمت نماینده افغانستان به " ملل متحد " فرستاده است - به این کهنه کاران صلاحیت های کم و بیش ، درانتخاب اخبارمربوط به افغانستان ؛ حتا تفصیل و تلخیص آن را داده است . اینان نیز از موضع منافع خود و بادار روسی شان در افغانستان ، مذبوحانه تلاش می ورزند ، تا اخبار زندان ها ، شکل برخورد مسئولین امریکایی و مزدوران شان نسبت به زندانیان را در افغانستان همواره در مرکز اخبار قرار دهند ، تا جنایات خود و باداران روسی شانرا در افغانستان از حافظه جمعی مردم ای که ؛ حتا خون و زندان و شکنجه و تجاوز و پولیگون و اعدام و کشتار و آوارگی و طفل فروشی و انهدام خانه و ... خود را در خواب نیز می بینند ، بزدایند و توجه مردم را - هرچند موقت - از به

خلقی و پرچمی و خادی و سوسیال امپریالیزم روس، همینطور اخوان جهادی و طالبی روا داشته شده، آگاه بوده؛ مردمی اسارت کشیده خود را در جریان پیگرد و تعقیب و زندان و تحقیق و شکنجه مستنطقین و افشای اسمای این فرومایگان شرف باخته و همینطور کار کرد های شبکه های خاد در زندان و بیرون از آن، و بسا مسایل مهم دیگر که طرح آن را ضروری میدانستم؛ قرار داده ام.

این نکته را باید به خاطر آورد که استعمار و امپریالیزم در هر سرزمینی که آرزوی در بند کشیدنش را از طریق تجاوز مستقیم داشته باشد، با شگرد های مختلف "کمک های بدون قید و شرط" و...، نهاد ها و تأسیساتی را برای کشور مورد نظرش - روی اهداف خاصی استعماری - زیر نام های مختلف اعمار می نماید. از این امر دو هدف عمده در مرکز دیدش قرار می داشته باشد:

۱- جلب و جذب شماری عناصر بومی آن سر زمین از طریق همین پروژه های "ساختار بنیادی" به نهاد ها و شبکه های اطلاعاتی و استخباراتی خودش؛
۲- خواهان این می باشد تا بعداً پروژه های "ساختار بنیادی" در خدمت تجاوز مستقیم اش قرار گیرند؛ مثلاً در کشور ما، روس ها فابریکه های جنگلک و گلپهار و ...، سیلو ها، شبکه های آبیاری، راه سازی، تونل کشی - چون راه استراتژیژیک سالنگ ها -، میدان های هوایی، پایگاههای نظامی، پلی تخنیک، شفاخانه ها چهار صد بستر و امثال آنها را اعمار نمودند. دیده شد که در هنگام تجاوز، ارتش شوروی چگونه استفاده استراتژیژیک از شاهراه سالنگ نمودند، و مواد پخته شده سیلو را - روزانه - به پایگاههای نظامی خود در کابل و اطراف آن (بعداً به زندان ها) انتقال دادند؛ زخمی های در حال مرگ خود را در شفاخانه چهار صد بستر تداوی کردند (مزدوران بی عفتی چون جنرال داکتر سهیلا ها را نیز در خدمت خود داشتند ...) و دشمنان گرفتار شده شانرا در زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی حبس نمودند.

استراتژیژست های نظامی آنان قیام مردم آزادیخواه افغانستان را هم در نظر گرفته بودند و می دانستند که چند صد نفری در برابر تجاوزشان قیام نخواهند کرد که در آن صورت زندان کهنه و کوچک "دهمژنگ" گنجایش آنان را داشته باشد. "قانون جزاء"ی بسیار بسیار شدیدی هم وجود داشته باشد که متکی به آن بتوانند قیام کنندگان را حبس و اعدام نمایند.

پروژه اعمار زندان بزرگ پلچرخی از امداد کشورهند صورت گرفت که پیوند تنگاتنگی با شوروی داشت و الگوی پیشرفت آن کشور- در آن وقت - در تمامی

درسایت ها به دست نشر سپرده ام. به طور مثال "فرار از آغوش خرس" با نام مستعار (پ. لیان) که در شماره های ۳۵،۳۶ و ۳۷ سال ۱۳۷۲، درمجله "پیام زن" نشر شده، در (نومبر ۲۰۰۷) در سایت "افغان - جرمن" نیز منعکس گردید و مقاله "دست KGB در درون خورجین جمعیت درمانده" با نام مستعار ("برزین") در شماره ۱۹۱ مورخ سرطان ۱۳۷۲ - جون ۱۹۹۳ درنشریه "مجاهد ولس". هکذا نوشته "دوستم بر ساطور خونچکان هرمتجاوز در افغانستان بوسه می زند" با اسم مستعار ب. نبی "مورخ ۱۸ نومبر ۲۰۰۲ مندرجه "افغان رساله"، ماهنامه "مردم"، "کیوان"، "دعوت" و...، و یا مقاله آقای "آقای داکتر روستاترته کی در مزله تحریف و تطهیر" با نام مستعار ("فرید افسان") به تاریخ (... سرطان ۱۳۷۴) در شماره ۴۰ "پیام زن"، و یا مقاله "مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک" با نام مستعار ("آذرویه") که در شماره ۵۰ سال ۱۹۹۸ مجله مذکور نشر شده است. (نوشته اخیر بر روی "پورتال افغان- جرمن" و "پیام آزادی" نیز برقرارگردیده)؛ همینطور نگاشته "بیائید جمعیت، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم" که با نام مستعار "بریلی دربابایی" بار نخست در نشریه "افغان رساله" از شماره ۲۹ (جون ۲۰۰۲) الی شماره ۴۷ (جون ۲۰۰۳) نشر شده و در سایت های "افغان جرمن"، "بابا"، "پیام آزادی" و در این اواخر در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نیز منتشر شده، و مقاله "پایگاه نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و رئیس دولت افغانستان کرزی" (با نام اصلی) و نوشتار "تأملی بر کتاب جدال با خاموشی" (با نام اصلی) که هر دو نوشته در سایت "افغان - جرمن" و ... و مقاله پایگاه ... درپورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نیز منعکس شده است، و برخی از مقالات دیگر که سالهای پیش در نشریه "مجاهد ولس"؛ هفته نامه "شهروند" و ...؛ همینطور در سایت های "پیام آزادی"؛ "بابا" و نشریه "پیام فدایی" ارگان چریک های فدایی خلق ایران نشر شده است. نگارنده از یاد آوری سایر نوشتار هایش که با نام های مستعار بوده و در آنها به موضوع زندان قسماً پرداخته است؛ در این فشرده خود داری می نماید.

غرض از تذکار بالا این بود تا عده ای از خوانندگان گرامی، از جمله رفقا، دوستان و آشنایانی که در داخل کشور اشغال شده ما اقامت دارند و معلوم می شود - بنا بر مشکلاتی - از نشراتی که در بالا از آن نام گرفته شد بی خبر اند؛ به اطلاع شان برسد که من تازه به مسایل زندان و قضایای کشور نپرداخته؛ بلکه از سال ها پیش به مسئل لیت خویش در قبال آنچه بر مردم در خون و آتش فرو برده شده ما توسط

۲- سخنی چند در مورد بخش اول :

خوانندگان گرانقدر ، بخش اول خاطرات هشت سال زندان یا (" شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان مخوف پلچرخي ") اختصاص یافته به نگاشته ای که آنرا در زیر مورد مطالعه قرار خواهید داد . این بخش ، ۱۸ سال پیش (۱۹۹۰) با خامه ناتوان اینجانب در کشور هند رقم زده شده بود ، و در سال ۱۹۹۶ در ماهنامه ای ... در تورنتو نشر شده است .

متن ذیل از سببی به مثابه آغاز بخش انتخاب گردیده ، تا خوش خدمتی آنانی که با قلم و زبان و قدم منحوس شان همواره تقلا می کنند تا ذهنیت عوام الناس را به تجاوز امریکا براهانستان (بدون پیوند با پس منظر تاریخی آن) متمرکز سازند ، تا مردم خونین پیکر و در آتش کباب شده ما از یاد ببرند که در سی سال گذشته خلقی ها ، پرچمی ها و خادی ها در وطن شان چه کرده اند ؛ علت اصلی انهدام تمامی پایه های مادی و فرهنگی جامعه یی صد ها هزار کشته داده ؛ و ملیون ها سرگردان و آواره ساخته شده را - که در ایران و پاکستان و هندوستان و سایر کشور ها در شرایط غیر انسانی به حیات شان ادامه می دهند - از یاد ببرند ؛ جاسوسی اینان را برای کشور هایی که رژیم هایشان دشمن محیل افغانستان بوده همواره در پی فرصت "چشم درد" می گردند تا گوشه ای از خاک سوخته و ملیون ها زخم برداشته و شقه شقه شده شانرا به "خاک خود" ملحق بسازند ، فراموش نمایند ؛ از یاد ببرند که شورای نظار ساخت روس به سرباندی پرچمی خادی شده آن یعنی قانونی و خاد روسی به سرباندی فهیم خادی و داره "گلم جم" دوستم و داره گلاب زوی - این جاسوسان شناخته شده FSB تا چه حد جنایات و فاجعه های انسانی را در افغانستان به وجود آورده اند ؛ از یاد ببرند که حزب وحدت و سرباند متوفایش (مزاری) با دو سرباند دیگرش محقق و خلیلی - این دو مردار خوار جمهوری اسلامی که اکنون به مانند گوساله دومادریه به ISI و CIA نیز پیوسته اند ، چه جنایات هولناک و دهشتناکی را در کشور راه انداخته بودند و هم اکنون پیشا پیش عساکر تجاوزگر تازی گونه می دوند ؛ از یاد ببرند که جاسوسان چند سره مثل سیاف و حکمتیار و ربانی و سایر برادران و هم قطاران اخوانی شان به خاطر قوادی خواهران خود شان به "چهل تار" بندان میلیاردر عرب و ... در حالت آماده باش و گوش به فرمان ایستاده

ساحات اقتصادی و نظامی و ... ، اتحاد شوروی بود . با زد و بند های پشت پرده ، شوروی و هند ، این زندان بسیار بزرگ را برای افغانستان تدارک دیدند . نقشه آن توسط مهندسین روسی ظاهراً بنام مهندس هندی رقم زده شد . اعمار آنرا شاهد بودیم . همینطور قانون جزای داوود خان که به طور دقیق و مفصل طی ۵۲۳ ماده در میزان ۱۳۵۵ ساخته شد . در یک بند آن چنین آمده بود " توهین به رئیس جمهور از ۱۵ الی ۲۰ سال حبس را در بر دارد ... " [روزی یک زندانی از مستنطق وطن فروش (قیوم صافی) پرسید : " شما که خود ادعای دموکراسی دارید و دولت داوود را به نام دولت دیکتاتور سرنگون کردید چرا از قانون وی برای قید و اعدام ما استفاده می نمائید . جلاد کم سواد که گپی منطقی برای گفتن نداشت ، فرمود " چه کنیم از همین قانون موجود استفاده می کنیم تا قانون ما ساخته شود " ؟] (نقل به قول مستقیم) . مسلماً این گپ از جلاد کوچک نبود . گپ از جلاد بزرگ شان نجیب بود که آنان نشخوار می کردند] .

اکنون می پردازم به این مسئله که میهن فروشان خلق و پرچم و جلادان خادی سخت در تلاشند تا دریای جنایات شانرا در مقایسه با جنایاتی که هم اکنون امپریالیزم امریکا و ناتو در کشور ما با بی حیایی و دیده درآنی مرتکب می شوند ، جویچه گکی باریک ، بارگه هایی از خون بی رنگ ، نشان داده آن را ناشی از " تقابل غیر قانونی اشرازی که به تحریک امپریالیزم امریکا و اخوان بین المللی سلاح به دست در برابر انقلاب شان قرار گرفته ، جنگیدند و مانع "خدمات اجتماعی" شان برای مردم گردیدند ؛ تبلیغ بنمایند . این جانپان وطن فروش هم و غم شانرا به این امر معطوف داشته اند که خود و حزب وابسته شانرا در جایگاهی که مردم تثبیت شان کرده و قانونمندی شانرا هم از مردم خود گرفته اند ؛ نشان بدهند . تلاش دارند جنگ مقاومت و برخاستگان دلیر و سر به کف را که آزادی وطن شانرا از میان کام و دندان دشمن متجاوز بیرون آوردند در جایگاه غیر قانونی بنشانند و در گام نخست آماج ملامت و در گامهای بعدی به مثابه " اشرار " و " خاین " به محکومیت شان بپردازند و اذهان تاریخ را مغشوش ساخته خودشان را محق وانمود سازند .

جاویدان شان ، به آنان ارزانی شده بود ؛ ناموس مردم چه که ؛ حتا ناموس خودشان را نیز در بزمگاه آنان به قربانی می فرستادند ، تا در مسند قدرت بمانند .

مردم از قدیم الایام گفته اند " که انتظار شدید تر از قتل است " ؛ مگر انتظار این دوزخ نشینان- که از بستر دهشتبار هفته ها ، ماهها و سالها به بسیار کندی عبور می کرد ، سر انجام به اعدام و یا حبس شان منتهی می شد - هزار بار شدید تر و کشنده تر از هر قتل بوده است . دریغا ! که نگارنده ناتوان این نوشتار از فن نگارش و هنر ترسیم حوادث و رخداد های تکاندهنده و فاجعه های انسانی وحشتناک دوران اشغال کشور ما توسط ارتش روس و سگ های زنجیری اش بهره ای در خور توجه ندارد ، تا واقعیت ها و اتفاقات درون زندان ها را در دوره اشغال کشور ، آنطوری که بر روی پوست و گوشت خود احساس کرده است ، به خواننده گان بآورد و وطن پرستی که قلب شریف شان به خاطر عقاب زخمی استقلال و آزادی کشور شان که در پنجه کرگسان امریکائی و پنجال گفتار های بی عار اخوانی و کاسه لیسان خلقی و پرچمی و شورای نظاری و وحدتی و دوستمی و ... فشرده می شود ؛ انتقال دهد . با آنهم سعی و تلاش خواهد نمود تا شمه ای از آنچه را که در سلول نمبر ۱۷۵ یا " اتاق محصلین " طی چند روز اتفاق افتاد ، در ذهن جستجوگرش به حرکت در آورده ، بنویسد و ذره ای از کوهواره دینش را در قبال مردم اسیرش اداء نماید .

بخشهای متعدد زندان پلچرخی ؛ چون "بلاک نمبر ۱" ، "بلاک ۲" ، "بلاک ۴" و مجموع زندان دایره وی ["زون" ، "بلاک ۳" ، "بلاک ۵" ، "بلاک ۶" ، و ... ، شامل مجموع هشت مثلثی میباشد که یک دایره بزرگ را تشکیل داده در مرکز داخلی آن دایره ، ساحه ای به وسعت بیشتر از میدان باسکتبال وجود دارد که گفته می شد در نقشه اصلی زندان محل اعدام را در دایره آن در نظر گرفته بودند و محاط شده با انتهای ۸ تعمیر چهار طبقه که هر تعمیر از فراخنای دایره بزرگ آغاز شده و به تنگنای دایره کوچک آن منتهی گردیده است] را دیوار های مستحکم امنیتی جداگانه ای از هم مجزا نموده است . تمام بلاک ها با دیوار سنگی دومی به ارتفاع ۴ متر عرض تقریباً یک متر محاط شده ؛ اما شش قسمت دیوار های مستطیل گونه عمومی (به ارتفاع تقریباً ۱۲ متر و عرض یک و نیم متر) توسط ۷ برج سر برافراشته سه منزله مراقبت به هم متصل شده که دو برج آن چون دو بازوی آهنین درب عمومی محبس را محکم نگهداشته است . این دیوار عظیم الجثه و طویل سنگی ؛ به مثل اژدهای هفت سر به دور قامت دیوار دومی پیچیده و مجموع ساختمان های زندان هول انگیز را در چنبره خود دارد . حدود کمتر از یک صد متر دور تر از دیوار

اند ؛ از یاد ببرند که وطن فروشان پرچمی به سرباندی کشتمند و دستگیر پنجشیری و چگونه ماهیت پلید شانرا در زیر نام " نهضت آزادی ... " قایم کرده اند تا به اشاره مرکز اصلی شان (FSB) خودرا در اختیار امپریالیزم جنایتکار امریکا و ناتو قرار دهند و بار دیگر به جنایاتشان ادامه دهند ؛ و همه را از یاد ببرند تا شعله های فروزان آتش انتقام خلق به خون کشیده شده ما را به سوی امپریالیزم امریکا سمت وسو بدهند .

۳- «اتاق محصلین» یا (سلول نمبر ۱۷۵) :

و حال برمی گردیم به بیان شمه ای از آنچه که در ماه عقرب سال ۱۳۵۹ در امتداد چند روز در "سلول ۱۷۵" یا "اتاق محصلین" ، سمت جنوب شرقی ، منزل دوم "بلاک ۲" زندان پلچرخی گذشت :

متنی را که مطالعه می نمائید نه "افسانه است نه سی سانه" و نه "چهل مرغک در یک خانه" ؛ بل واقعیت زندگی توأم با هراس و خوف ، همراه با امید و پیروزی اسیرانی است که در تنگنای فرساینده چهار دیواری ها (چهار دیواری هایی که باندان های نامرئی شان ، قلب آنانرا می دریدند و خون عمر عزیز و پربار شانرا به آهستگی می مکیدند و به امراض صعب العلاج جسمی و روانی مصاب شان می ساختند) ؛ گیر کرده بودند . تصویر عینیت نه زندگی ، نه مرگ انانی است که هم زیستن و هم به مرگ همزنجیران خویش گریستن را دیده بودند . تصویر رزمندگانی است که شرایط و مراسم و اشکال اعدام هایی دراماتیک را بر آنان تحمیل کرده بودند . تصویر گویای دخمه نشینانی است که هر لحظه ساطور خونچکان زجر و ظلم و دسپیلین هلاکت بار زندان ، روح و جسم شانرا شقه شقه کرده ؛ گوشه ای چیزی شبیه زندگی کسانی است که با نامرادی ؛ اما با پایمردی و استقامت کم نظیر به پیشواز مرگ پر افتخار می شتافتند ، تا وطن فروشان شرف با خته خادی را در مصاف استقامت و سربلندی ، در رویا رویی وطن پرست با وطن فروش به ذلت و رسوایی بکشند . و داغ صد هزارننگ را با حرارت پیکان نیزه های فولادین مقاومت شان ، بر پیشانی ذلیل ترین گرگانی به نام آدم که به خلقی و پرچمی و خادی در میان مردم معروف شده اند ؛ حک نمایند . بلی ، گرگان دهن خونینی که برای تداوم استفاده از نعم مادی و لذا قدرت دست نشاندگی حقارت باری که از جانب خادی به ظاهر

در یک طرف هر سلول بزرگ ، همچنان " اتاق محصلین " ، شش " تشنابک " غیر فعال و یک سلول دو نفره کوچک ساخته شده بود . در دو طرف این " تشنابک " ها دو دروازه بسیار مستحکم آهنی برای دخول و خروج زندانیان وجود داشت (یکی آنها همیشه قفل بود) در کنج هر تشنابک یک سوراخ فراختر از لوله " بدرفت " و نل های خالی از آب ، دیده می شد . طول هر تشناب از ۲ متر کمتر و عرض آن حدود یک متر بود . در دیوار هر تشنابک یک یا دو سوراخ تیرکش گونه ای " هواکش " وجود داشت . بعد از تشنابک سوم یک اتاق کوچک دو متر در دو ونیم متر وجود داشت با دروازه میله آهنی که میله ها به فاصله چهار انگشت پهلوی هم قرار داشتند . این اتاق کوچک در اصل تحویلخانه اتاق بزرگ بود [۱] . در همان ردیف سه تشنابک دیگر با همان شکل دیده می شد . در مقابل این تشنابک های بدون در و دروازه ، برای اینکه نگاه سایر زندانیان سلول نمبر ۱۷۵ به داخل تشنابک ها نیفتد ، حدود یک متر و بیست سانتی دور تراز آن ها ، دو دیوارک به ضخامت نیم خشت - که از هم مجزا بود - به طول سه متر و بلندی حدود یک متر و ۳۰ سانتی ساخته شده بود . در عقب دیوارک ها ، یعنی در فاصله میان دیوارک و تشنابک ها ، دو زندانی می خوابیدند [مدتی رفیق رحمانی و جبران صاحب درفاصله میان همین دیوارک و تشنابک ها می خوابیدند] ؛ اگر مشکل رفع حاجت برخی از زندانیان - البته به داخل آفتابه و یا ترموز شان - در تشنابک اولی متصل به دروازه خروجی وجود نمی داشت ، دو تن زندانی چنین جای گوشه را غنیمتی بزرگ می شمردند .

تعداد زندانیان که بیشتر شده می رفت ، بعضی ها تنگی و خرابی آن تشنابک ها را در نظر نگرفته در داخل دو سه تایی آن می خوابیدند. آخر می پنداشتند که از خوابیدن دو سه نفر بر روی یک توشک بهتر است و همینطور از " کیک " و " کنه " و " شبش " که از لباس یکی به دیگری به سرعت در رفت و آمد بودند ؛ در امان می ماندند . تشنابک دومی و ... که اندکی دورتر از دروازه آهنی اتاق موقعیت داشت معمولاً خالی بود و بعضی اوقات کسی داخل آن شده نماز می خواند .

لحظاتی که زندانی - به ناچار مانند سایر همزنجیرانش - به رفع حاجت نیاز شدید داشت ، با یک دنیا شرم و ترس از اعتراض سایر زندانیانی که در یک متری تشنابک ها بستر شان پهن شده و مصروف صرف مواد غذایی غیر صحی زندان بودند ، رفته تشنابک اولی و یا دومی را انتخاب کرده مواد مدفع بدنش را به آفتابه و یا ترموزش تخلیه می کرد . بلی ، ترموزی که بعداً اگر میسر می شد چای را در آن ذخیره می کرد و آفتابه ای که از آن برای وضوء ساختن و دست و روی شستن کار

عمومی ، که با سنک و سمنت و ریگ فلتر شده بنا شده بود ، تانک های مدرن روسی همانند زنجیره ای به گردا گرد زندان کشیده شده و کل بنای مخوف آنرا در حیطه تدافعی اش قرار داده بود .

در اوایل ماه عقرب سال ۱۳۵۹ که هوا به تدریج رو به سردی می رفت ، در یکی از چهار اتاق جنوب دهلیز طبقه دوم ، " بلاک ۲ " ، حدود بیشتر از ۱۵۰ تن زندانی شکنجه شده را جای داده آن را به نام " اتاق محصلین " مسمی نموده ، تحت نظارت شدید قرار داده بودند . یا به بیان رساتر آنانی را که دوره تحقیق شان ظاهراً به اتمام رسیده بود ، در همین اتاق و یا اتاق های دیگر تحت " عملیات اوپراتیف " قرار می دادند (در رابطه با " عملیات اپراتیف " بعد ها خواهیم نوشت) .

اطلاعات زندان ، در اواخر سال ۱۳۵۸ که نقطه عطف آنرا میتوان گرفتاری های سوم حوت همان سال نامید ، محصلین و متعلمین ای را که " دوران تحقیق و شکنجه " آنها در ظاهر امر به پایان رسیده بود ، در سلول نمبر ۱۷۵ ، تحت نظارت قرار می داد . از همین سبب سلول مذکور به " اتاق محصلین " مشهور شده بود . این سلول مانند ۱۱ سلول سه طبقه سمت شرق " بلاک ۲ " مربع شکل بوده تقریباً گنجایش چهل دوشک را داشت (باشی ها که با اطلاعات زندان رابطه داشتند ، می گفتند : " در اصل هر اتاق برای حد اکثر بیست زندانی نقشه شده ") ؛ اما از هر توشک آغشته به خون ، چند محبوس استفاده می کرد . توشک ها در چهار خط موازی طولاً شمال جنوب و عرضاً شرق و غرب بر روی کف مرطوب سلول پهن شده بودند . اثاثیه معدود زندانیان از قبیل گیلان " قور زده " ، که اگر صاحبش طالع می داشت و بعد از چند روز آب و وقت برای شستن اش میسر می شد ، بکس کوچکی که برخی اشیاء ولوازم خرد و ریز زندانی در بین آن بود ، چپک پلاستیکی و بوت چرمی و ... ترموز و آفتابه پلاستیکی که بالای سر شان و یا در پائین پای آنان قرار داشت و در حالات اضطراری و اوقاتی که دروازه آهنین سلول را به خاطر " نوبت تشناب " [دست شویی] باز نمی کردند ، زندانی غرض رفع ادرار و یا رفع ... ، یکی از آنها را مورد استفاده قرار می داد . بعداً آنرا با خود به پنج یا شش کوته قفلی [سلول مجرد یا " کوته قفلی "] هایی که تشناب و نل آب داخل آن نیمه فعال بود و خارج از اتاق محصلین به طرف شمال غرب دهلیز موقعیت داشت ، می برد و خالی می کرد .

استفاد از ۶ تشناب برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ - ۲۰۰ زندانی) ، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود . هر دو ساعت بعد ، برای مجموع زندانیان یک اتاق ، دروازه آنرا باز می کردند تا آنان به نوبت به تشناب بروند .

۴- یکی از شیوه های ارضای سادیسم خادی ها :

بعضاً عوامل خادی دور از چشم زندانیان در بین ظرف مسی سفید نا کرده یی به نام "قره وانه" که محتوای آن چیزی بیشتر از "شوریای پس آب" نبود ، مقدار کمی پودر صابون می ریختند که بعد از مدتی موجب تعاملاتی در معدۀ زندانی شده سبب سراسیمگی وی می گردید . زندانی به جانب درب آهنی سلول می شتافت تا از حیوانی به شکل " اشرف مخلوقات" اجازه تشناب رفتن بگیرد . خادی هایی که مرتکب این رذالت می شدند ، زیر لب می خندیدند و با ایماء و اشاره زندانی هراسان را به هم دیگر نشان می دادند . خادی های مخفی زیر پوشش زندانی از هیچ نوع عملی که موجب ناراحتی و خشم شدید زندانی می گردید ، دریغ نمی ورزیدند ، و با این شیوه ناشریفانه زمینه ای برای ارضای عقده های حقارت و سادیسم خود می ساختند . در بعضی موارد اداره زندان دست به چنین عمل رذیلانه ای - البته در ساحه محدود زندان - می زد ؛ که به علت و چگونگی آن در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد .

پیر مردی مؤقر ، بلند قامت ونجیبی از اهالی پکتیا را در همین " اتاق محصلین " شاهد بودم که ضرورت به رفع حاجت داشت . وی با تضرع از سرباز مؤظف شوروی - که در نقش ازبک افغان در برابر دروازه آهنی کشیک می داد و غنچه کلید های آهنی را در میان انگشتان اش می چرخاند - می خواست اجازه دهد که به تشناب برود ؛ اما سرباز بیگانه با تمسخر و بی رحمی و با لهجه ازبکی (البته به زبان دری) به وی می گفت : " نوبت تشناب نرسیده ، برو ، برو ، از دروازه دور برو ! " . مرد کهن سال در حالیکه با تکه پارچه ای ، پاچه های تنبانش را محکم می بست و اشک در چشمانش حلقه بسته بود ، چون پرنده ای سخت وحشت زده ، خودش رابه دروازه می زد و چیز های که شنیده نه می شد ، بر زبان جاری می ساخت . سرباز هم می گفت : " نوبت تشناب می رسه برو برو ! " زمانی که نوبت تشناب " اتاق محصلین" رسید مقاومت پیر مرد به پایان رسیده بود چند تن زندانی بسیار حساس از دیدن این وضعیت دچار تأثر شدید شده بودند . من ، جمله ای یکی از آنان را کاملاً به خاطر دارم که گفته بود " به ذات خدا که اگه [اگر] از زندان زنده برآمدم تو له اینه [لعین] زنده نمی مانم " .

می گرفت . بعضاً شماری از زندانیانی که نزدیک این تشنابک ها قرار داشتند از شدت بوی بد تصمیم گرفتند تا کسی را نگذارند که در داخل یکی دو تشنابک اولی که در نزدیکی شان قرار داشت رفته به درون آفتابه ، یا ... رفع حاجت نماید [شاید این گپ برای خوانندگان گرامی عجیب و غیر قابل باور به نظر آید . آن سلول و سلول های مثل آن را صرفاً برای حد اکثر بیست زندانی با چپرکت و شش تشناب نقشه کرده بودند که می شود گفت وجود بیست تن در یک سلول عمومی با معیار های بین المللی ساختار زندان ؛ مطابقت داشت] .



نقشه مقرون به حقیقت " اتاق محصلین " یا " سلول ۱۷۵ "

اتهام و گرفتاری و حلقه و هر چیزی که هست ؛ اگر دفاعیه بنویسم با اندک اشتباه خدای ناخواسته قید تان بالا می رود " (نقل به مفهوم). با این شکل استدلال ، ترغندش کارگر می افتاد . بعداً که قناعت این ساده دلان و ساده اندیشان را که اکثراً سواد نداشتند ، فراهم می کرد از آنان می خواست تا به پرسش های زیرکانه اش جواب کاملاً صحیح بدهند و واقعیت مسایل را برایش بیان نمایند . بلی ، ساده اندیشانی که در زیر شکنجه جلاخان "قسم ۳" و "قسم ۴" و ... که تحت نظر و رهنمود جلاخان نخبه و تحصیل کرده و کار و تجربه "مصونیت ملی" داوود خان را پشت سر گذاشته "قسم ۳" که در اصل مؤلف تحقیق و شکنجه طیف چپ انقلابی بودند [۲] حرفی خلاف راه و رسم خود نگفته بودند و مستنطقین و شکنجه گران نامرد و اجیر را به ستوه آورده بودند ؛ مگر در زیر "عملیات اوپراتیف" که لقبش را گذاشته بودند " تحت نظارت " دار و ندار شانرا برای این مستنطق داخل اتاق که زیر پوشش خرنوال و " حزب جمعیت اسلامی" خود را قایم کرده و نقش زندانی تحصیل کرده در رشته قضائی را بازی می کرد و یا اصلاً هم خرنوال بود ؛ اعتراف می کردند . خرنوال موصوف که وظیفه دفاع از دولت در مناقشات قضائی با سایر افراد را به عهده می گرفت و ظاهراً وی را در رابطه باند جمعیت اسلامی ربانی - مسعود زندانی کرده بودند تا مورد اعتماد زندانیان ساده اندیش قرارگیرد . دراصل " خرنوال صاحب " یکی از گردانندگان "عملیات اپراتیف" در اتاق محصلین بود . [۲ - ب]

افراد دیگری هم بودند که مانند " خرنوال صاحب" در پی به دام انداختن زندانی به خاطر اعدام هرچه زودترش ، تلاش می کردند . از جمله سلمانی ها . کار و بار اینها که در آن سال ، در "بلاک ۲" از دو یا سه تن بیشتر نبودند ، همچنان مهم بود .

صحبت ما بالای "خرنوال صاحب" بود که نوشتم " خرنوال " موصوف یکی از گردانندگان " عملیات اپراتیف " در " اتاق محصلین " بود که زندانیان راز های پس پرده شانرا به وی می گفتند تا موصوف صورت دعوی خوبی برایشان بنویسد تا هر چه زود تر از آن دوزخ آزاد شوند (خادی های دیگر هم شخصیت " جهادی " رفیق شان یعنی خرنوال را در این اتاق و آن اتاق به شیوه ها مختلفی تبلیغ می کردند) . طیف چپ انقلابی که خرنوال موصوف را به درستی شناسایی کرده بودند ، از وی اجتناب می کردند .

من هم بالای خرنوال که می گفت " چریک ها آفتابه جوش آمده ... " شک کرده به مشوره رفقا نزد وی رفته از او خواستم تا در نوشتن صورت دعوی کمک ام

۵- خرنوال دفاعیه نویسی کی بود و با سلمانی چه ارتباط داشت ؟

تنی چند به دور " خرنوال " ای از اهالی پنجشیر که داغ سالدانه طرف چپ رویش از دور نمایان بود ، جمع شده بودند . هر کدام شان از وی می طلبیدند تا دفاعیه یی برایش بنویسد که موجب آزادی اش از آن سیاهچال خوفناک گردد (سیاهچالی که " نوبت تشناب " آن آدم را "بی حیثیت" و " بی آبرو" می سازد) . خرنوال [سارنوال - دادستان] قد بلند که چهره باز و خندان داشت ، به مجردی که صدای جوش آمدن آفتابه پلاستیکی - که آبگرمی ساختگی بسیار قوی آنرا به زودی به فغان می آورد - را شنید از جمع زندانیانی که به خاطر نوشتن دفاعیه احاطه اش کرده بودند ، بلند شده با آواز رسا گفت : " چریک ها ! آب جوش آمد نوبت کی است ؟ " . در ادای واژه "چریک ها " نوعی تمسخری نهفته بود که در صدای وی انعکاس می یافت . من ، نخستین باری که این جمله خرنوال را شنیدم ، تعجبی آمیخته با شک برایم دست داد ... که زندانی مبارز چطور همزنجیران پیر و جوانش را که موقعیت های متفاوت اجتماعی دارند ، یکسان " چریک " می گوید ! ؟ یکی از افراد " دلگی " دستش را بلند کرده گفت : " نوبت ماست " . خرنوال که از صحبت ، نشست و بر خاست با چپ انقلابی ضد سوسیال امپریالیزم روس با نفرت پنهان احتراز می کرد ، آفتابه آب جوش را که نرم شده وبوی پلاستیک از آن به مشام گیرنده آن می رسید ، به زندانیی که برای گرفتن اش آمادگی می گرفت داد ، تا وی آن را که دور از نظر سرباز مؤلف به دست آورده بود ، در ترموز های افراد "دلگی" که مرکب از ده تن بودند ؛ خالی نماید . این شکل به دست آوردن آبجوش یگان روز میسر بود ، نه همه روزه .

خرنوال قد بلند که هیچ تشویش و هیجانی در چهره اش مشاهده نمی شد ، تو گویی خود صاحب خانه است که از مهمانان خوانده و ناخوانده پذیرایی می کند ، به انتظار منتظرینش پایان داده دوباره در حلقه شان به آرامی نشست و محبوسین دور و پیش اشرا مخاطب ساخته چنین گفت : " اگر از تمام چند و چون مسایل تنظیمی و سیاسی و نظامی تان خبر نداشته باشم چطور می توانم برایتان دفاعیه بنویسم ؛ مثلاً اگر نزاع و گفت و شنودی در میان دو فامیل در بگیرد هر دو فامیل هرگاه از من بخواهند یک طرف را ملامت نمایم اگر از اصل قصه و گفتگوی شان بی خبر باشم ، چطور در بین آنان صلح و صلاح کرده میتوانم؟ شما خود تان فکر کنید که بی خبر از

در اوایل تجاوز، قضات وجدان فروخته و خاین به مسلک قضائی و خاین به مردم افغانستان چنین جمله ای را در " پارچه ابلاغ " زندانی می نوشتند .

تعدادی از زندانیان چپ انقلابی و دموکرات های تحصیل یافته به این باور بودند که " تعیین مدت قید های کم از طرف بورد ریاست های خاد (که به ۲۶ کرسی- کمتر و یا بیشتر - می رسید و تعدادی از اعضای شکنجه گر و آدمکش آن مثل غنی " زنبور " و داکتر کریم بها از جمله اعضای KGB بودند - دو تن نامبرده هم اکنون درآلمان زندگی می کنند) ، و تعیین مدت قید های بلند و اعدام ها از جانب مشاورین بلند مرتبه نظامی روس و اعضای پرچمی KGB که گردانندگان اصلی خاد بودند ، مثل کشتمند و محمود بریالی صورت می گیرد و قضاتی چون کریم شادان رئیس " محکمه اختصاصی انقلابی " ؛ " سنائی " ، " جبار خیل " ، " اسکندری " و سایر قضاوت پیشگان شرف باخته در ستیز قضائی بازیگرانی بی مقدار و سفله گان ناموس فروخته ای بیش نیستند "

محمود بریالی ، کشتمند و پنجشیری و ... ، قبل از اعدام ، نخبگان جنگ مقاومت ، بخصوص رهبران سازمان های چپ انقلابی را در داخل کوته قفلی های صدارت می پائیدند . شاهد عینی که به خاطر عضویت در کمیته مرکزی یکی از سازمانهای چپ انقلابی به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود ، هنگامی که موصوف در کوته قفلی صدارت با رهبران " ساما " یکجا محبوس بود ، شخصاً محمود بریالی ، دستگیر پنجشیری کشتمند و ... ، این خائنین ملی و اعضای اصلی KGB را درحویلی یا در دهلیز کوته قفلی های صدارت [*] دیده بود که با سراسیمگی در صحن حویلی یا دهلیز آنجا در رفت و آمد بودند (در بحث های آینده در این مورد بیشتر خواهیم نوشت) .

[*] در آخرین روزی که رهبران سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را که ازمزل ۴ بلاک سه " پنجره چپ " بین ساعت ۲ و ۳ روز ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ ، بعد از صرف نان چاشت از پنجره مذکور که نگارنده این نوشته و جمعی از رزمندگان چپ انقلابی نیز در آن جا زندانی بودیم (بیرون کشیدند ، به بلاک اول و در همان روز ، به کوته قفلی های صدارت انتقال داده بودند و برای اعدام شان آمادگی می گرفتند) .

کند . بعد از گفتگوی مختصری که با خارنوال داشتم ، پی بردم که وی عامل خاد بوده ، علاوه بر اینکه مطالب کشف شده زندانی را به اطلاعات زندان می رساند او را با تشویق و تخویف از اعدام و قید های بالا ، و ا می داشت که در اخیر " صورت دعوی " اش ترحم دولت دست نشانده را جلب نماید و به خاطر آزادی زودتر ؛ حتا از کرده و ناکرده اش در برابر تجاوز گران روسی و دولت دست نشانده ، ابراز ندامت نماید ، تا روحیه مقاومت اش شکسته بالای سایرین هم اثر " مفید " ی داشته باشد (توضیح اصل دیالوگ من با خارنوال موجب طولانی شدن این نوشته می گردد) . هرکی اضافه از یکی- دو بار برای زندانیان " صورت دعوی " می نوشت ، نمی توانست که با اطلاعات زندان رابطه نداشته باشد . درغیر آن اطلاعات " صورت دعوی " نویس " را به سببی که آنرا به نفع زندانی می نوشت و متهم را به مقاومت تشویق می نمود که تجاوز شوروی به خاک اش را شدیداً به نقد بکشد و یا بر مبنای تحقیق زندانی (یعنی انکار و یا اعتراف اش) ، صورت دعوی وی را طوری می نوشت که مدت محکومیت اشرا به حد اقل ؛ اگر رسانده بتواند چه بهتر . و مهمتر از آن ، آنانی که صورت دعوی می نوشتند به این علت که عرصه اخذ استخبارات و اطلاعات از زندانیان را برای خادی ها و خارنوال ها در نقش زندانی تنگ و محدود ساخته مانع رسیدن معلومات سیاسی و نظامی آنها (از چگونگی موقعیت سازمان و حزب منسوبه شان در میان اجتماعات مردم و مواضع نظامی آنان در جبهات جنگ مقاومت و بسا مسایل دیگر) ، به اطلاعات زندان می گردیدند ، از آن سلول به سلول دیگر انتقال می داد ، تا از نوشتن صورت دعوی برای سایرین دست بردارد . این نوع نقل و انتقال بالای زندانی اثر نامطلوبی به جا می گذاشت [در مورد چرایی نقل و انتقال زندانی از یک اتاق به اتاق دیگر در بخشهای بعدی خواهیم نوشت] .

تعداد بیشتری از زندانیان همین اتاق به این نظر تأکید می کردند که در دفاعیه به طور حتمی تجاوز ارتش شوروی به شدت تقبیح و محکوم گردد ؛ همچنان دولت دست نشانده مفتضح و رسوا شود .

شماری هم با دلواپسی و تردید صورت دعوای خود را زیر و رو می کردند . شاید هم در فکر و سودای آن بودند که روز " محکمه " و یا فردای آن " قضات اختصاصی محکمه انقلابی " چه خوابی برایشان خواهند دید و چه حکمی را در " پارچه ابلاغ " شان رقم خواهند زد (« ... تا قید و زندان موجب اذیت " آنان " و عبرت دیگران گردد ... ») .

برخی با چشمان کبود و خونین که ضربات مشت و لگد جلادان دورا دورا آنرا سیاه کرده بود، به طرف سقف اتاق، که چراغ های کم نوری در آن نصب شده بود، نگاه نافذ شانرا دوخته بودند. معلوم نبود به چه می اندیشیدند.

بعضی ها چهار زانو به جای شان نشسته ورد و آورادی همیشگی شانرا به آهستگی می خواندند، معلوم نبود برای آزادی وطن شان از چنگال روس ها و یا به خاطر "بی کس و کوبی" فامیل و پسران خرد سال شان که خطر انتقال آنان از جانب دولت مزدور به جبهات جنگ احساس می شد، و یا به بهانه ای ضد دولتی بودن و به پلچرخی انتقال دادن آنها، منظم دانه های تسبیح شان را به طرف پائین می انداختند.

شماری درتشویش کشنده ای به سر میبردند. معلوم نبود چرا تشویش می کردند. شاید هم تشویش شان به خاطری بود که اگر در نوبت بعدی تشناب که مجموع اتاق به نوبت و به سرعت کمتر از حد اکثر دو و یا سه دقیقه باید به تشناب رفته رفع حاجت کنند، باز هم وقت برای تشناب رفتن شان نماند سرباز "مؤظف تنظیم نوبت تشناب" که یکی از شکنجه گران دوره حفیظ الله امین بود و در هر نوبت تعدادی از همزنجیرانش را به بهانه اینکه "وقت پوره شده" یا "هیئت آمده" به جبر و زور از تشناب بیرون می کرد، چه خواهد شد؟ آخر حدود ۲۵۰۰ زندانی جمعاً در اوقات مختلف از ۱۴ یا ۱۶ تشناب سه منزل "بلاک ۲" در روز - نه در شب - استفاده می کردند. شاید آنها هم مزه "دوای سرطیب" خلقی را چشیده باشند [دوای مسهل ای که شعبه خاد زندان (در شرایطی که خود لازم می دیدند) به تجویز سرطیب در غذای زندانیان مخلوط می کرد] که اهمیت رفع حاجت صدها بار مهمتر از آزادی شان شده بود. آنها می دانستند که استفاده از ۶ کوزه قفلی که تشناب داخل آنها را فعال ساخته بودند، برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ نفره)، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود. این برای هر زندانی زمانی بسیار کم است. شاید گپ مستنطق شرف باخته خادی در ذهن شان خطور کرده بود که در هنگام ضرب و شتم و برق دادن، آنان را مخاطب ساخته می گفت: "او ... زن! زنت را ... کنم؛ اگر گپ زنی میدانی، در جای روانت میکنم که در بین چتلی هایت (مدفوعیت) زندگی کنی". وقتی که درزندان پلچرخی آورده شدند معنی جمله جلاد را فهمیدند.

زندانی اجازه نداشت ناخن گیر داشته باشد. نگارنده یاد گرفته بود ناخن هایش را مانند مریضان "Neurose" با دندانش قطع کند؛ مگر سلمانی های درون زندان، که معلوم می شد در مکتب "اکسا و کام" تره کی - امین و خاد کارمل - نجیب درس خیانت به مردم را فرا گرفته اند؛ اجازه داشتند قیچی و ماشین و تیغ ریش را نزد خود داشته باشند. اگر یک زندانی که از شدت درد دندان چند شب نه توانسته بود بخوابد، مشکل اش را با سرباز ازبک شوروی در میان می گذاشت، سرباز ازاینکه وی زجر می کشد، لذت می برد؛ مگر از بردن زندانی به "شفابخانه" زندان - به بهانه اینکه: "داکتر نا مده"، "برق نیست" و "..." - خود داری می کرد. هرگاه همان زندانی مریض در حین وقت به سرباز می گفت که موی سرش رسیده ... سرباز بدون خشونت "خلیفه سلمانی" را از سلولش بیرون کشیده به "اتاق محصلین" (و یا هر اتاق دیگر ...) می آورد تا سر زندانی را "تیار" کند.

"خلیفه" در اثنایی که به گوش و گردن و سر و صورت زندانی دست محبت می کشید "تا سر وی را بر سر دار ببر"، از لطف و مرحمت "خوجه صاحب" (قومندان عمومی زندان پلچرخی) نیز یاد آوری می کرد که برایش اجازه داده تا سر و ریش زندانیان را تیار کند و بتواند پول خرچ فامیل بیچاره اشرا از این راه تهیه نماید. نیکی "خارنوال صاحب" (همچنان سایر خارنوال های دفاعیه نویس) را در ذهن زندانی نقطه گذاری می کرد که "خارنوال صاحب" فلان جوان تازه داماد را با نوشتن "صورت دعوی خوب"، از اعدام نجات داده و قیدش را کم کرده است. خلیفه سلمانی - مانند شماری از هم مسلکانش در خارج از زندان - با ده ها شیوه و شگرد جاسوسی، که تشریح آن دراین نگاشته نمی گنجد، از زندانی ساده دل گپ می کشید و به اصطلاح زندانیان "به اعدام برابری می ساخت".

۶- زندانیان به چه می اندیشیدند؟

زندانیان در این طرف و آنطرف اتاق با لباسهای رنگارنگ جلب توجه می کردند. عده ای از آنان بروی دوشک های آلوده به خون - خون دلخه شده از قربانیان دوره "تره کی-امین" نشسته زانوی های زخمی خود را که داغ ها و زخم های متورم ناشی از "پیش بوتی" مستنطقین و افزار های شکنجه در آن ناحیه دیده میشد، در بغل گرفته به نقطه نامعلومی چشم دوخته بودند. کی میدانست به چه فکر می کردند.

جهادی مثل گلبدين ، ربانی ، مسعود ، سیاف ، مزاری ، محقق ، خلیلی ، مجددی و امثال شان به امپریالیزم و کشور های منطقه ، درمیان زندان ، هیچ وجدان بیداری انکار نمی تواند] ، هر گاه فردی از اعضای خاد مثلاً اسماعیل [که نام یک خادی از اهالی گلدره کوهدامن بود و به زبان بی زبانی خودش را عضو یکی از سازمان های چپ ضد دولتی معرفی می کرد و برای تثبیت ادعایش متن صورت دعوی خود را به شماری از زندانیان نشان میداد] مورد اعتماد شان قرار می گرفت ، وی را "رفیق" و "دوست" و "برادر" خود می پنداشتند ، با وی درد دل می کردند . گاهگاهی هم دلشان می خواست از کار و پیکار و جبهات جنگ برای "دوست" تازه پیدا کرده و همزنجر "خوب" [که یگان آفتابه آبجوش برای غسل و یگان تابلیت دوا، برای اسهال و قبضیت و امراضی که در زندان بیشتر شیوع می یافت وزندانیان زودتر به آن مصاب می شدند ، برایشان تهیه کرده می توانست] ؛ بگویند . آخر "دوست" شان صورت دعوی خود را به آنها نشان داده بود و اگر سواد نداشتند از دیگران هم شنیده بودند که اسماعیل به اتهام ارتباط با فلان سازمان گرفتار شده [اگر زندانی متهم به ارتباط با "حزب جمعیت اسلامی" می بود ، صورت دعوی خادی های مؤظف در این پروژه هم ، اتهام عضویت به جمعیت اسلامی را می داشت . بر وفق پروژه تحت نظر داشتن زندانی ، اطلاعات برای افراشد صورت دعوی مشخص می داد، تا هر چه زودتر مورد اعتماد زندانیان ، قرار بگیرند] به گونه مثال ، اگر مستنطق نمی دانست که مثلاً "رحیم" زندانی ، برادر و یا پسر جوان دارد . "رحیم" هم در تحقیق خود از داشتن پسر و یا برادرش چیزی نگفته بود ؛ "رحیم" که در اتاق "تحت نظارت" به اصطلاح "دوست" خوبی مثل اسماعیل را خدا دم راهش قرارداده بود، هر وقت اراده می کرد که برای "دوستش" بگوید : پسری دارد که از همین ناحیه در تشویش است ، اگر او را دستگیر نمایند . چه خواهد شد ، ای کاش او می دانست که پدرش را گرفته اند و فرار می کرد و "رحیم" تصمیم داشت راز داشتن پسر ، آنها هم پسر مجاهدش را به "دوست" اش ، به "دوست خوب" ای که خود را در خدمت وی قرار داده و یگان مشکل اشرا هم حل کرده می توانست ؛ بگوید . اسماعیل که قبلاً به رحیم تلقین کرده بود که در دوسیه اش چیزی یا سندی که موجب محکومیت وی گردد ، وجود ندارد . و فلان خارفوال که در اتاق نمبر ... می باشد و آدمی بسیار فهمیده و حقوقدان است ، هم برایش گفته که خلاص می شود . همچنان کدام کسی برایش گفته که : "فامیل ات پول زیادی را به یکی از اقوام نزدیک تان که عضو حزب است داده ، وی که طرفدار مجاهدین است پول را به مشاور روسی داده است. مشاور به خویشاوند تان

۷- اشاره مختصر به تلاش خادی ها برای جلب اعتماد زندانیان :

در اصل هر متهمی ؛ حتا برای چند دقیقه زود گذر ، اگر از زیر شکنجه جلادان فاقد تمامی ارزشهای اخلاقی و انسانی دور برده شود ، چنین دقایق "خدا داد" را موهبتی عظیمی پنداشته ، قلباً به آرزوی تداوم آن، خدایش را ثنا می گوید . زندانیان، زمانی که وضع این اتاق و سایر اتاقهای مشابه آنها با زندان خاد و تحقیقاتی که از آنان به عمل می آمد ، ضرب و شتم و شکنجه ای که می شدند ، توهین و تحقیر، داو و دشنامی که می شنیدند و ... ، مقایسه می نمودند ، فکر می کردند که آزاد شده اند ؛ چونکه (عمدتاً) می توانستند با همدیگر صحبت هایی داشته باشند . با خود هم گپ و گفتی داشته باشند ؛ در اکثر اوقات همچنان برطبق خواسته شان خوابیده می توانستند ؛ به گونه مثال : زندانی پلچرخ ، ساعاتی را در خاد صدارت به خاطر می آورد که فکر می کرد شکنجه گر به خاطر خستگی مفرط دست از شکنجه اش کشیده و با روی ضرورت خاصی برای چند لحظه و یا چند دقیقه اتاق شکنجه را ترک نموده ، و او را تنها گذاشته ، و او می تواند از این فرصت کم پیدا حد اکثر استفاده کرده با حالت نیمه خواب تجدید قوا نماید ، تا بیدار خوابی چند شبه را - که نوع شکنجه بی بس طاقت شکن و دیوانه کننده بود - تلافی کرده بتواند ؛ مگر آرزوی بی موردش به هوا می شد ، با "پیش بوتی" قیوم صافی و یا حیوان درنده دیگر که به آهستگی داخل اتاق می شد تا وی را غافل گیر ساخته با لگد خری خود او را به شدت بکوبد و مانع "پینکی" اش گرد . به یاد می آورد که چون فتری که دفعتهً وزنی را از بالایش برداشته باشند ، از جایش می پرید ، و شدیداً تکان می خورد . باین مقایسه و ... ، زندانیان تصور می کردند ، هر کی را از زندان خاد به زندان پلچرخ انتقال بدهند ، خوشبخت است . اینها از جانبی دیگر گمان می کردند ، هرکی در این اتاق هست واقعاً زندانی است و آزادی خواه ، و مسلمان صادق ؛ درست مثل خود شان . مردم بیچاره و شدیداً عقب نگذاشته شده ما که اکثرأ از سواد بی بهره بودند ، و از سیاست و دولتمداری و شگرد های استخبارات و اطلاعات و ترغند هایش هیچ گونه اطلاع قبلی نداشتند و فقط تشنه آزادی بودند و به بیرون راندن اشغال گران روسی از خاکشان می اندیشیدند [مسلماً نقش چپ انقلابی را در آگاه ساختن و ارتقای سطح شعور سیاسی زندانیان و شناخت پولیس سیاسی و افشای وابستگی سرباند های خاین

"شفاخانه" تحت نظر سرطیبیب "خلقی" چیچکی به نام "غیرتمل" کار می کرد ، تماس می گرفت و یا سرباز موظف ، خادی "مریض" را یگراست به دفتر اطلاعات می برد . خادی از پسر زندانی در جبهه جنگ و مسایل دیگری که از "رحیم" شنیده بود ؛ باتبختر اطلاع می داد . اگر موضوع بسیار مهم می بود ، خادی را به بهانه "جزائی" به کدام بلاک دیگر از اتاق محصلین و یا سایر اتاق های "زیر نظارت" بیرون می کردند و مستقیماً به خاد انتقال می دادند تا راپورش را رویا روی به آمر مربوطه اش در خاد بدهد ...

آنگاهی که مشاورین نظامی شوروی خاد (از جمله " وطن شاه " ، "حارث شاه" وامثال آنان) ، اگر بنا برمعلومات قبلی خادی ها درمورد زندانی که در اختیارشان قرار داده می شد ، تصمیم می گرفتند که زندانی مورد نظر اعدام گردد ، بهتر آن می دیدند که وی را در زیر شکنجه بسیار شدید و میتودیک و دوامدار به قتل برسانند ، تا مطالب مهم تشکیلاتی یا نظامی را اگر پنهان کرده باشند ، اعتراف کرده بمرند . به همین منظور چنین فردی را از دیگران جدا نموده ، در زیر شکنجه های وحشیانه به قتل می رساندند که (من جمله) شخصیت برجسته جنبش انقلابی کشور (زنده یاد مجید و ...) هم طبق همین پروژه در زیر وحشیانه ترین شکنجه های اعضای نخبه خاد به قتل رسیدند [امید همزمان گرانقدر و دلیر دراین رابطه و شکل گرفتاری وی وسایر زنده یادان حماسه آفرین ، مسایلی را پیگیری نمایند که هرچه زودتر پیشکش کاوشگران و محققین و نهاد های مبارز و غیر وابسته - که بخشی از کار وطن پرستانه شان را کشف و تدوین اسناد کتبی ، شفاهی و ... مربوط به جنایات دوره کودتای ننگین ۷ ثور و تجاوز آشکار شوروی به افغانستان می سازد - گردد] . این میتود شکنجه را "خلقی" های آدمخوار تحت نظر مشاورین روسی انجام می دادند . روی یک سلسله عوامل - آنچه آنان " ضرورتش" می پنداشتند - متهم را در زیر شکنجه های وحشیانه و دوامدار به قتل می رساندند . این شیوه را در مورد ده ها هزار زندانی اعمال کردند . کلید آنرا بایست در دماغ سروری و گلاب زوی و صد ها خلقی عضو "ا کسا" و " کام " که خود شانرا در زیر پوشش اسلام دو آتشی قایم کرده و در خدمت دولت دست نشانده امریکا - در داخل و یا خارج از افغانستان - قرار گرفته اند ؛ جستجو کرد . و آنان را به زیر تحقیق کشاند ، تا راز کشتار ده ها هزار انسان بیگناه این سر زمین در دوره تره کی- امین و بسا مسایل مهم نظامی ، سیاسی و ... را که مردم از آن کدام اطلاعی ندارند ؛ آشکار نمایند .

وعده کرده که زندانی تان به زودی خلاص می شود " . خادی به اتکای همین تلقینات کذائی ، با احتیاطی توأم با تشویش به " رحیم" می گفت :
" بزودی آزاد می شوم ؛ اگر کدام خط و یا خبر ضروری داشته باشی آنرا به خانه ات و یا به هر کسی که بخواهی برده می توانم ؛ اگر می خواهی آنرا زودتر روان کنی من آنرا به همین سرباز که یک مسلمان صادق است و از خویشاوندانم می باشد ، می دهم تا به هر کی بگویی برساند . یگان دفعه آب جوش را که برایت می آورم ، همین سرباز از اتاق خودش گرفته خَپکی برایم در وقت تفریح می رساند ، شاید هم نفر مجاهدین باشد که اینقدر مهربان و نترس است " .

با این گپ و گفتار و کار و کردار اسماعیل خادی ، دو دلی و شک رحیم زندانی ، که شدیداً نیاز داشت پسرش بفهمد که پدرش گرفته شده و فرار نماید ، بر طرف می شد و با مهربانی از "دوستش" اسماعیل تقاضا می کرد که اگر تو زودتر آزاد شدی به خانه ما رفته این و یا آن موضوع مهم را که به تو می گویم به فامیل ما برسان و یا از وی می خواست که خبرش ضروری و عاجل است ، آنرا اگر به سرباز خویشاوندش بگوید که به فرد مورد نظرش در خارج از زندان برساند تا هر چه زودتر از تشویش کشنده خلاص شود. خادی سرشار از کاری که می خواست انجامش مورد قبول بادر روسی وی قرار گیرد ، اگر به این خبر مهم در شب هم دست می یافت ، به حمله مریضی شدید تمارض کرده تقاضای رفتن به شفاخانه زندان را - که درهمان دهلیز منزل دوم موقعیت داشت - از سرباز می کرد[*]. سرباز با "خشونت" و "عدم تمایل" - قسمی که دیگران هم متوجه شوند - دروازه آهنی را باز کرده خادی تمارض را با خود به شفاخانه می برد . خادی "مریض" با مسؤول اطلاعات که بخش آن در

[*] سربازان که اغلباً جواسیس خرد وریز و همینطور آنانی را که در زیر تحقیق و شکنجه شکسته و مخفیانه در خدمت اطلاعات زندان قرار گرفته بودند ، و به اشکال مختلف با اطلاعات تماس بر قرار می کردند ؛ می شناختند . از همین سبب به خاطر رفت و آمد آنان از یک سلول به سلول دیگر و حل بسا مشاكل دیگر شان ، به نحوی از انحاء تسهیلاتی برای آنان فراهم می کردند ، تشریح شکلهای تمارض خادی ها به مریضی خطرناک و یا انواع دیگری بیرون رفتن آنان بطور عاجل از سلول ها ، باشد به فرصت دیگر.]

بیاید و روی توشک اش نشسته با وی صحبت کند. سر بازان سر فروخته خاد که یک تعداد شان از جمهوری های جنوب شوروی بودند و به اطلاعات ارتش شوروی (GRU)، تعلق داشتند، به روز های "پایوازی"، این مرد مؤدب را (که فقط دور سرش موی های سپید دیده می شد، به گونه ای که بر وقارش می افزود) "جنرال عسکریار" صدا می زدند. لباس ها، پرزه خط وسایر اشیای ارسالی فامیلش را "مؤدبانه" به وی می سپردند. مرد موی سپید و گوشه گیر، یکی از جنرالهای دوره ظاهر شاه بود. جنرال پیر یگان دفعه که دلش تنگ و خاطرش بی رنگ می شد، سربزرگ اش را به طرف پسرک خرد سال و خوش چهره که در سمت راست توشک اش قرار داشت دور داده با او حرف می زد. معلوم نبود با پسرک خرد سال چه می گفت. خادی های مخفی شده زیر نام احزاب و تنظیم ها، صحبت جنرال پیر را با تازه "جوان مقبول" به گونه ناشریفانه ای تعبیر کرده، ذهنیت سایرین را می خواستند در مورد آن دو، مغشوش سازند. پسرک حدود سیزده سال داشت. قدش بلند، اندامش لاغر و چهره خسته اش زرد و زار می نمود. در پهلوی راست پسرک، جوان فربه، کوتاه قد، ورزشکار و پر حرفی را جای داده بودند.

سربازان ازبک آنطرف "آمو دریا"، جوان ورزیده اندام را که تقریباً ۲۶ سال داشت، "داکتر" می نامیدند. در چهره "داکتر صاحب" جوان علایم و آثار شکنجه و ناراحتی و خستگی مفرط، ناشی از دوره تحقیق فرساینده خاد صدارت مشاهده نمی شد. "داکتر" تقریباً هم صحبت دایمی و قایمی پسرک بود و می کوشید تا وی را از صحبت با جنرال پیر بر حذر دارد.

اصلاً درهمین طبقه، اتاق دیگری را که دارای ۱۶ "کوته قفلی" بود [و درست در مقابل کوته قفلی هایی که از تشناب های نیمه فعالش ۴ اتاق عمومی و ۳ اتاق بزرگ که در هر کدام اش ۱۶ کوته قفلی بود استفاده می کردند] قرار داشت که تعداد تقریباً ۱۲۰ تن خرد سال - از سن ۷ و ۸ سال تا ۱۶ سال - در آن زندانی بودند. معلوم نشد که آن پسرک چطور و چگونه به این اتاق ("اتاق محصلین") راه یافته بود [۳].

کرکتر ها و شخصیت های متفاوت با سویه های مختلف، از تمام ملیت ها و اقشار اجتماعی کشور ما در این سلول همانند سایر سلول ها دیده می شدند. داکتر و مریض -؛ حتا مریض جزامی از ملیت هزاره را نیز زندانی نموده بودند - استاد و محصل، معلم و متعلم، مامور دفتر و پیاده، خانه سامان و تحویلدار دفتر، دهقان و کارگر، صاحب منصب و عسکر، دکاندار و منتو فروش و تنگ به دوش، همه و

گفتیم که در همین اتاق و سایر اتاق های تحت نظارت به اشکال و شگرد های مختلف از زندانی "گپ" گرفته می شد. گپ و گفت زندانی در مورد خودش، تنظیم ویا رفقاییش، سبب قید بلند و یا اعدام خودش و هم حلقه های تنظیمی اش می شد. شهادت هم سنگر تسلیم شده اش نیز موجب بلند رفتن مدت حبس و یا اعدامش می گردید.

مسئله در مورد اعضای سازمان های چپ انقلابی بسیار بی رحمانه و کاملاً طوری دیگر بود که صحبت مفصل و مستند روی آن باشد به مجال دیگر؛ اما این گپ بسیار پراهمیت و تاریخی را نمی توان ناشنیده گرفت و آن اینکه: در اعدام رهبران جنبش چپ انقلابی کشور چون مجید و بهمن و هدایت (استاد مسجدی) و نادر علی و میرویس و ... که هیچگونه اعترافی، در تحقیق و در زیر شکنجه نداشتند که سندی شده بتواند بر محکومیت و اعدام شان. شناخت خلقی ها و پرچمی های کهنه پیخ که طی سالیان متمادی، یعنی از اوایل تشکیل "سازمان جوانان مترقی" از آنان داشتند، و شهادت بعضی همزمان شان که در زیر شکنجه شکسته، ابتر و بیچاره شده بودند؛ موجب اعدام آنان گردیده است. نه به شکلی که کس و یا کسانی - غیر آگاهانه و یا روی هدف مشخص - به زبان بی زبانی؛ یعنی با استعاره و کنایه و اشاره بعید و قریب، اعدام این ابر مردان را ناشی از اقرار خودشان وانمود می نمایند، تا سندی شده بتواند برای جنایتکاران دال بر اینکه: "اینان خود معترف به گناهان خود شدند که قانوناً به اعدام محکوم گردیدند، چرا مرا که اعترافی نداشتم اعدام نکردند". در چنین صورتی جنایتکاران را در امر برائت شان یاری می رسانند و در برآیند ذره بین ذره شمار داوری مردم را به جانب خودشان می گردانند.

۸- تأملی گذرا بر ترکیب «اتاق محصلین»:

در این سلول ("اتاق محصلین") مرد چاق و قد کوتاهی هم به نظر می رسید که بر روی توشکی نشسته چرت می زد. توشکی که وی به تنهایی از آن استفاده می کرد در وسط اتاق و متصل به یکی از چهار پایه های کانکریتی بود که وزن بسیار سنگین سقفی را که بر بالایش ۱۵۰ یا ۲۰۰ زندانی در حالت «نه زیستن و نه مرک» ("تحت نظارت") قرار داده شده بودند؛ به دوش می کشیدند. وی کمتر از جایش بلند می شد. نه خوشش می آمد نزد دیگران برود، و نه می خواست کسی پیشش

بعد از نماز "دیگر"، جماعت نماز گزاران "جای نماز" های هموار شده را برداشتند و توشک های "قات" شده را، بدون آنکه به تفت و تعفن و گرد و غبار و خون های دلمه شده آن توجهی نمایند، دوباره پهن کردند و مانند روز های سپری شده، یکی نزد دیگر رفته به صحبت و گفت و شنید مشغول شدند. گپ ها و سخنان زیادی برای هم دیگر شان داشتند. گپ گرفتاری و تحقیق، گپ توهین، داو و دشنام و تهدید به تجاوز از جانب فلان مستنطق به فلان زندانی [۴]، گپ محکمه و حبس، گپ دوری از فامیل و مهمتر از همه گپ حزب و سازمان و تنظیم و گپ عدم آگاهی از وضع جنگ مقاومت و نیرو های اشغالگر و گپ هایی از همین قبیل، کسی همیشه حرف خود ش را می زد و از توجه و تعجب مخاطبین خود لذت می برد. کسی خودش را در نقش مخاطب با حوصله قرار داده با حرکات تعجب بر انگیز چهره اش گوینده هیجانی شده را تشویق به زیاده گویی و پر حرفی می نمود، تا اگر جمله و یا کلمه ای به درد بخور برای اطلاعات زندان گیرش بیاید. کسی از روی ادب گوش به حرف دیگران داشت؛ اما از خود چیزی نمی گفت و اگر از روی نزاکت و همراهی با دوستش چیزی می گفت، لطمه و صدمه اش به دیگران که در صف مبارزه مسلحانه علیه تجاوزگر و نوکران بی هویت و فضولش قرار داشتند؛ نمی رسید. کسی راز سنگینی در سینه داشت که نگهداشت اش وی را بی تحمل ساخته بود. آن راز را با بیم و دلشوره گی به دوست مورد اعتمادش انتقال می داد و دوست او هم دوستانی داشت ... کسی و یا کسانی هم حضور داشتند که راز و نیاز شان را با خود به گور می بردند؛ اما دم نمی زدند. اینها کمتر حرف می زدند و با دیگران کمتر در تماس می شدند. از دست این گوشه گیران کم حرف؛ اما "بسیار بسیار خطرناک" حوصله خادی های با حوصله (که حوصله داشتن و حوصله کردن، گپ بد و بیراه شنیدن و تحقیر و توهین شدن را تحمل کردن، جزء مهم حرفه منفور آنها شده بود)، تنگ شده - بدون آنکه خودشان را افشاء نمایند - در پی آزار و اذیت این "گوشه گیران خطرناک" می افتادند ...

۹- چهارسرباز شوروی، چرا برای بردن پسرک خرد سال داخل "اتاق محصلین" شدند؟

نجوا و سرگوشی، سُرُسِر و پُچ پُچ تازه آغاز شده بود که دروازه بزرگ و آهنی "اتاق محصلین" با صدای خشک بروی پاشنه اش چرخید. هر یک با هراس به طرف

همه را در حالت "بی سرنوشتی" تحت نظارت محیل ترین، بی پرنسپ ترین و بی رحم ترین انسان های روی زمین قرار داده بودند. حالت "بی سرنوشتی" اغلباً تا دو سال؛ حتا بیشتر از آن به درازا می کشید. مسلماً ترکیب اتاق ها را در هفته از یک بار تا چند بار، و گاهی هم در یک ماه یک بار، و یا بار بار روی اهداف سیاسی-اطلاعاتی و امنیتی تغییر می دادند که این تغییرات در نوع خود بدترین شکنجه درحق زندانیان شمرده می شد. نوشتن روی چرایی آن به چند صفحه نیاز دارد که در این بخش نمی گنجد [دربخشهای بعدی در مورد آن نوشته خواهد شد]. در چنین حالتی اکثر زندانیان با هم صمیمی تر می شدند. خادی های غیرت باخته و بی ننگ که با شیوه و شگرد های متنوع غرض کار و بار استخباراتی به زندان انتقال داده شده بودند، با آنکه برای کتمان هویت متعفن شان قویاً تلاش می کردند؛ ولی در بعضی اتاق ها از جانب زندانیان چپ انقلابی (شعله یی ها) و برخی زندانیان آگاه، افشاء می شدند، با زندانیان به اصطلاح "صمیمیت" می نمودند و با "افسانه" ها و "سی سانه" های "جهادی" بودن خویش توجه سایرین را به جانب خود جلب می کردند. و از زندانیان آگاه که به لاف و پتاق "جهادی" آنان وقعی قایل نمی شدند، با اشکال مختلف؛ اما غیر مستقیم انتقام می گرفتند.

خادی های جوهر باخته با مهارت، طرق عجیبی را برای زجر و شکنجه های روانی و قسماً فیزیکی زندانیان اتاق های "تحت نظارت" به کار می بستند؛ از جمله در روز های "پایوازی" که هر زندانی دچار هیجان و اضطراب شدیدی می شد، مثلاً شایعه ای را پخش می کردند مبنی بر اینکه: "... موتر حامل پایوازان به اثر اصابت با ماین منفجر شده تعدادی زیاد زنان و مردان و اطفال کشته و یا زخمی شده اند ..."، این خبر بر اضطراب و دلهره زندانیانی که پدر، مادر پیر و یا خانم و یا پسران خرد سال و یا خویشاوندان شان که به پایوازی آنان؛ حتا از ولایات می آمدند، می افزود. هر یک فکر می کرد که پدر پیرش، یا مادر سر سفیدش، یا پسر خرد سالش و یا خانم جوانش در همین بس [ماشین] بوده، تصور تلف شدن آنان نوعی شکنجه ای بود که تا آمدن "پایواز" ها در عقب دروازه بزرگ زندان، متحمل می شدند. زندانیان هر لحظه فکر می کردند بزرگترین اتکای روانی شانرا در این انفجار از دست داده اند. اضطراب کشنده یی شانرا از هم دیگر پنهان می کردند. یک دیگر شانرا امید وار می ساختند و جملاتی مثل: «خیریت است انشالله به "پایوازان" کدام آسیبی نرسیده ...» و "..." می گفتند.

این کلمات گیج شده بود، عضلات چهره لاغرش به شدت لرزید. با لکنت زبان و به نرمی ترحم برانگیزی پاسخ داد: "مه ده اتاق خرد سالها نمی رُم، قربان سعید مره چه میگه، همینجه خوش استُم" ["من در اتاق خرد سالان نمی روم، قربان سعید به من چه می گوید، همین جا خوش هستم"]. جوان قد کوتاه که "داکتر" نامیده می شد به آهستگی از جایش بلند شده سرش را به مشکل زیر گوش یکی از سربازان رسانیده چیزهای - به زبان ازبکی - گفت ... آنان بعد از اینکه چند جمله ای بین خودشان رد و بدل کردند، مثلی که از بردن پسرک که رنگش به شدت زرد شده بود، منصرف گردیدند. سربازان وحشی به سرعت از روی "بستره" های زندانیان عبور نموده اسباب و اثاثیه تنظیم شده آنان را با نوک موزه های براق شان به اینسو و آنسو پرتاب کردند و از اتاق بیرون رفتند.

زندانیان حیرت زده که به خاطر این نوجوان بی کس و کوی، شدیداً دچار تشویش شده بودند، بعد از خروج سربازان، علاقه مفراط شانرا به موضوع ظاهر ساختند. کنجکاو و پرس و پال آغاز شد. هر کی چیزی می گفت و هر کسی حدسی می زد و حادثه را مطابق حدس و گمانش تحلیل و تجزیه نموده به زندانی پهلویی اش می رساند.

جوانک خرد سال که تصور می شد اولین باری نبود که با چنین وضع دشواری رو برو شده، با گلولی پر و آواز گرفته چیزهای به این و یا آن سوال کننده می گفت. "داکتر" در میان صحبتش می دوید و به عوض وی جواب سوالات سائین را می داد.

یک تن از اعضای "ساوو" ("سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی") که چهل سال داشت یکی از رفقای هم سازمانیش را که برای فهم آنچه به وقوع پیوسته کنجاوی زیادی نشان می داد، متوجه این امر ساخته از وی خواست تا به آن جمع داخل شده چند و چون مسئله را معلوم نماید. دیری نپایید که محصل کنجکاو (وی محصل سال دوم پوهنتون [دانشگاه] بود) با سیمای باز تر به نزد رفقاییش برگشت و رویش را به جانب رفیق چهل ساله اش (یعنی نگارنده این نگاشته) نموده گفت:

«این پسرک معلوم میشه که از کدام فامیل سرشناس کابل می باشد، می خواست که از راه سرحد [مرز] تورخم به پاکستان فرار نماید و نزد فامیلش که قبلاً به آن کشور فرار کرده بودند، برود؛ مگر او را در سرحد دستگیر کردند و به خاد آوردند. بعد از تحقیق و لت و کوب او را به اینجا آوردند. یک شب "قربان سعید"

دهلیزک که به دروازه خروجی منتهی می شد؛ نگاه کرد. چهار سرباز (ازبک شوروی) با گام های محکم و شمرده درحالی که از روی سینه بی کینه سنگفرش دهلیزک - که ناظر بیرون کشیدن هزاران قربانی دوره تره کی - امین و صد ها اعدامی دوره تازه آغاز شده وطن فروشان پرچمی از همین سلول بودند - باتبخت و تکبر می گذشتند؛ وارد اتاق شدند. هر زندانی با حالت شبیه نه مرک و نه زندگی، سمت حرکت چکمه های سربازان قوی هیکل شوروی را می پائید. هرکی فکر می کرد که دژخیمان عاطفه کشته به طرف توشک وی آمده خواهند گفت: "... نام توست، بیا! تره [ترا] قومندان صاحب کار داره [دارد]" این جمله مفهوم اصلی مرگ را در ذهن هر زندانی منعکس می نمود.

اصلاً مسؤولین اطلاعات زندان، زندانی محکوم به اعدام را چندین روز قبل از زمان تعیین اعدامش، منحيث خطرناکترین زندانی تحت نظارت بسیار شدید خادی های مخفی - البته بدون جلب توجه "اعدامی" - قرار می دادند؛ همچنان تحت نظر سربازان ازبک شوروی [این سربازان که زیر نام ازبک های سمت شمال افغانستان در نقاط کلیدی و مهم زندان وظیفه اجراء می کردند؛ حتا صاحب منصبان وطن فروش وزارت دفاع و وزارت داخله (وزارت کشور) را تحت نظر داشتند]؛ هکذا زندانی "اعدامی" را در روز های "پایوای"، در هنگام "تفریح" و در اثنای تشناب رفتن و هنگام صحبت با دیگران با دقت خاصی می پائیدند. این وظیفه را به "باشی" ها (این زندانیان تسلیم شده در زیر تحقیق و شکنجه و باشی هایی که عضو "حزب دموکراتیک خلق" هم بودند) نیز می سپردند، تا آنان در اثنای تفریح و "سرشماری" به گونه پُت و پنهان اشیای داخل بکس و بستره "اعدامی" را تفتیش نمایند. شماری از زندانیان نظر به وضع تحقیق و دوسیه شان می دانستند که اعدام می شوند. اطلاعات نمی خواست که اینها خودکشی نمایند ویا کسان دیگر - از جمله کدام صاحب منصب - را به قتل برسانند. [۵] وقت معینه که فرا می رسید، سربازان ازبک شوروی ظاهرأ به دستور قومندان عمومی زندان پلچرخ (خواجه عطا محمد وفا) به درون سلول می آمدند و قربانی را با خود می بردند.

سربازان از روی توشک و اثاثیه محبوسان حیرت زده گذشته به طرف پسرک خرد سال رفتند و در نزدیک توشک وی درنگ نمودند. یکی از آنان با صدای بلندی گفت: "او بچه! بیا که تره قربان سعید خاسته، اینجه جای تو نیس، بیا برو اتاق خرد سال ها، بی خی زود باش!" [او پسر بیا که ترا قربان سعید خواسته! این جا، جای تو نیست بیا برو به اتاق خرد سالان برخیز زود باش!]، پسرک که از شنیدن

۱۰- قربان سعید کی بود ؟

"قربان سعید" که با بی ناموسی و نامردی اش این شیر مردان در بند کشیده را با چنین دلهره و اضطرابی دچار ساخته بود ، کی بود ؟

عده ای از زندانیان مشکوک و یا همکار اطلاعات منبع هر خبر نادرست در زندان بودند . از جمله شایع کنندگان اخبار و مطالب نادرست یکی آن "دگروال خلیل" استاد فاکولته څارندوی (دانشکده پولیس) بود که زیر پوشش باغبان با تجربه از یک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگر به آسانی رفته می توانست ؛ درشب نیز به دور گرد گل های "بلاک ۱" که مقر قومندان عمومی و جنرال روسی زندان پلچرخ و رفت و آمد صاحب منصبان روسی بود ؛ می گشت و "گلپایش" را آبیاری می کرد . و دیگرش انجنیر بری عثمان (برادر زاده داکتر اکرم عثمان) بود که روزها را به نقشه کردن "کوته قلفی" های جدید و کار اعمار آن دراین بلاک و آن بلاک و در اتاق قومندان های زندان ، همچنان "بالا بینی" در "کارگاه زندان" می گذراند - درست مثل دگروال خلیل - اخبار و مطالب ساختگی را که صاحب منصبان زندان برایش می گفتند در جریان گشت و گذارش در این سلول و آن سلول ، این دهلیز و آن دهلیز و ... به نفع دولت دست نشاندۀ پخش می کرد . این ها می گفتند که : « ... قربان سعید از یک افغان است . در یکی از جبهات جنگ علیه مجاهدین موفقیت های برای خودش کمایی کرد . از سربازی به رتبه خرد ضابطی ارتقا نموده ، بعداً به مقام ضابطی رسید و به زندان پلچرخ مقرر شده و ... »

این سادیست که ۲۴ سال داشت و زبان دری را به طور خنده برانگیزی تلفظ می کرد و زندانیان را و می داشت که بدون تبسم به گفته های احمقانه اش گوش بدهند ، همیشه خشمگین و برافروخته به نظر می رسید . این قاتل "جبهه دیده" در اثنای عبور از صف زندانیان ؛ همچنان در هنگام "سرشماری" [شمارش زندانیان] ، یا در پایان تفریح ، آنان را مانند خری مست با لگد و یا هر چیزی که دم دستش می بود ، می زد تا هرچه زود تر به درون سلول هایشان بروند . اغلباً سنگ های را که بالای عقب ماندگان وار (پرتاب) می کرد به سر ، روی و یا چشم آنان اصابت می نمود . از اثر پرتاب سنگ هایش چند زندانی از ناحیه سر زخم های برداشتنند . یک زندانی بینایی یک چشم اش را از دست داد . سادیزم آشکارش از دور نمایان بود . از ضرب و

او را به اتاق خودش که در پهلوی "کوته قلفی" [کوته قفلی] های خرد سالان واقع شده است ، احضار کرد . می خواست به وی تجاوز کند ؛ مگر این پسرک دلیر مقاومت کرده از اتاق "قربان سعید" فرار نمود . معلوم نیست که چطور به "اتاق محصلین" آمده ، اینرا نه فهمیدم . این داکتر افسقال [*] نمی گذارد که آدم به درستی موضوع را از او پرسان نماید . فکر می کنم داکتر از یک است . زبان از یکی می فهمد و با این پسرک که از کابل است کدام آشنایی قبلی ندارد . داکتر میگوید که او تب دارد زیاد سوال نکنید ؛ اما من فکر میکنم پسرک از روزی که به این اتاق آمده فکر می کند اگر قربان سعید پیدایش کند او را در زیر لت و کوب خواهد گشت ، از همین سبب تب کرده ، چند روز شده که تب دارد . پیش داکتر هم نمی رود [پیش داکتر زندان] . این داکتر دندان آدمی افسقال و مشکوکی به نظرم آمد . فکر میشه از همین خادی هایی است که این پسرک را در همین اتاق تحت نظر گرفته ، فقط همینقدر فهمیدم .»

رفیق چهل سال اش که از شنیدن این خبر دچار اضطراب شده بود با خود می گفت : "شاید روزی خادی های جوهر باخته یگانه پسر نوجوانم را نیز به حيله ای [۶] دستگیر و زندانی نمایند و آنگاه چنین حادثه ای برای وی نیز اتفاق بیافتد" ازتصور چنین صحنه ای تمام بدنش لرزید ، موجی از نفرت و خشمی آمیخته با انتقام سراپای وجودش را به آتش کشید . تمام زندانیان "بلاک ۲" که قربان سعید را می شناختند ، ازقضیه آگاه شده بودند .

[*] آق سقال اصلاً کلمه از یکی بوده معنی ریش سفید را می دهد اینجا اشاره به کسی است که کلان کاری نموده در هر کاری مداخله نماید. این شایعه در واقع پاد زهری بود بر ضد گفتار کس ویا کسانی که وی را شناسایی کرده ، منحيث عنصر خارجی متجاوز به خاکشان افشاء میکردند . من نیز یکی از افشاء گران همچو عناصر خارجی که در نقش افغان در زندان و یا خارج از زندان فعالیت داشتند ؛ بوده ام [.

مگر لحظه های زودگذر شام مغموم ، امواج سیاهی را فرا می خواند و خود از برابر دیدگان متحیر اسیران ، با شتاب همیشگی اش عبور می نمود ، تا امواج ظلمت و تیرگی بتواند از لابلای میله پنجره گک های دیوار ضخیم و خشن به درون سلول ، چون ماده سیالی ، سرازیر شده زندان بزرگ و هول انگیز را در کام خود فرو برد .

بار دیگر شب پر اضطراب و ظلمانی فرار می رسید ؛ بار دیگر سکوت کشنده با پایکوب یکنواخت اش بر دوش زندانیان می کوبید و خواب پریشان را از چشمان ماسیده و مغموم آنان می ربود ؛ بار دیگر در تاریکی شب عده ای از سربازان شوروی داخل سلول می شدند و بالای بستر کسی پای می گذاشتند و به وی می گفتند : " ... نام توست ! " ، " بیخی که تَره قومندان صاحب کار داره " [برخیز که قومندان با تو کار دارد !] ، آنگاه زندانی از جایش بر می خاست و در سیاهی شب ناپدید می شد و دیگر خبری از او نمی رسید . فردای آن ، عده ای سرباز سر افکنده به درون اتاق می آمدند و با خجالت و واهمه ، اسباب و اثاثیه " فرد گم شده " را برداشته از سلول می بردند .

۱۲- غرش جنرال بر آشفته :

ساعت یازده شب را نشان می داد که دروازه آهنین اتاق باردیگر بر روی پاشنه خشکش چرخید و آوازی از آن بر خاست . باز هم همان سربازان ازبک شوروی بودند که از برخورد موزه های میخ دار شان بر سینۀ سنگفرش دهلیزک درون اتاق لذت می بردند ، باز وارد دخمه مرطوب و دم کرده شدند . و از روی توشک های بویناک و ناتکیده ئی زندانیان عبور کرده ، در مقابل توشک آن پسرک خوش قیافه توقف کردند . سر دستۀ سربازان با خشونت ، پسرک خرد سن را مخاطب قرار داه گفت : " زود باش بیا ! تره قربان سعید خاسته " [زودباش بیا ! ترا قربان سعید خواسته] ، رنگ از رخ زرد پسرک پرید و عضلات چهره لاغرش به لرزه افتاده با صدایی که درگوشه و کنار اتاق به مشکل شنیده می شد ، به سرباز بی حیا گفت : " مه پیش قربان سعید نمی رُم ، قربان سعید مره چه میگه ؟ " [من پیش قربان سعید نمی روم ، قربان سعید برایم چه می گوید !] بلاوقفه آواز سرباز خشمگین در فضای دم کرده اتاق طنین انداز شد : " قربان سعید کار داره ، بیا ! بیا ! " [قربان سعید کارت دارد بیا بیا !] پسرک هراسیده به گریه افتاد و با چشمان اشک پر ، نا امیدانه به اینطرف و آنطرف نگریست . توگویی نگاه التماس گر آن جوان بد بخت در جستجوی حامی و پشتیبانی

شتم و لت و کوب زندانیان خیلی ها لذت می برد . بعد از آن چهرۀ عبوس ، بخاری و نفرت انگیزش می شگفت و نفس راحت می کشید و حالت رضایت بر سیمای نکبت بارش نمایان می شد . آخر این جوان استعمال شدۀ شوروی ، در این سر زمین آفت زده " کلان آدم " شده بود ! آمرکل منزل دوم " بلاک ۲ " زندان بزرگ و مرکزی پایتخت یک کشوری مثل افغانستان شده بود ، که جنگجویان سر به کف اش درجبهات جنگ مقاومت ، برادران هم خون و هم زبان وی را درست مثل سگهای هار می کشتند . از همین سبب او از شیر مردان در بند افغان ، بی رحمانه انتقام می کشید و به ناموس پسران خرد سال شان بی شرمانه تجاوز می کرد . " آمرصاحب " حالا در زندان کشور اشغال شده بالای بیشتر از دو هزار زندانی ، از استاد پوهنتون ، محصل [دانشجو] و معلم مکتب و داکتر گرفته ، تا انجنیر و مهندس و متعلم و کارگر و دهقان و... ؛ امر ونهی می کرد . همه را داو و دشنام می داد ، همه را برده و بنده خودش می پنداشت .

۱۱- از هیچ کس صدای بر نمی خاست !

سایۀ وحشت و نفرتی توأم با خشم بر چهرۀ هر زندانی داخل سلول دیده می شد . سکوت درد ناک و غرور شکن ، سکوت ناشی از قهر و زور دژخیمان مسلح شوروی که به خاطر مقاومت دلیرانه اسیر خرد سن و سال و تب کردۀ درون قفس آهنی (که خودش را در دفاع از ناموسش به کلی تنها و بی کس احساس می کرد) نشان داده شده بود ؛ فضای دم کرده سلول را به بازی گرفته بود . از هیچ کسی صدایی بر نمی خاست . چنان می نمود که زندانیان همه در سوگ ناموس برباد رفته پسران اسیر خود نشسته ، و یا به سان اشباحی به نظر می رسیدند که در میان تابوت های خود ؛ میخکوب شده باشند . سکوت هر دم و هر لحظه بر سنگینی اش می افزود و بر نیروی گستاخ اش می بالید که توانسته بود جمعی جنگاور سنگر مقاومت بر ضد تجاوزگران شوروی را در گور هایشان خاموش و بی صدا بسازد .

واپسین روشنایی روز از عقب میله های یکی از پنجره گک های دیوار سخت ، چون قلب تجاوزگران روسی و سر دستۀ جلادان شان نجیب ، به درون سلول می نگریست و تک تک محبوسانی در سوگ نشسته را می پایید و با ایماء و اشاره از بازگشت دوباره اش به آنان مژدۀ مسرت آفرین می داد و بر نیروی شان می افزود ؛

که بر روی آن نشسته بود، چنک زد و آنرا محکم گرفت، تا این نامردها او را از روی بسترش حرکت داده نتوانند، شاید هم در آن لحظه فکر می کرد که توشک چون مادری نخواهد گذاشت سربازان او را از آغوشش جدا کرده با خود ببرند، سرباز دومی نیز مداخله نمود و با چنگال گرگی اش دست چپ پسرک را محکم گرفت. هر دو مزدور و خاین به خلق هایشان خواستند هر طوری شده شکار را با خود ببرند؛ مگر چسان می توانستند نو جوانی را که به تنهایی به دفاع از ناموس اش برخاسته بود، وادار به رفتن به اتاق خواب "قربان سعید" نمایند؟

انسان با تماشای آن کشمکش، به فکر چهار پلنگ درنده و خونین دهنی می افتاد که در کج و پیچ سنگلاخ، آهو بچه ای را با چنگ و دندان گرفته، می خواهند او را به بیشه ای ببرند، تا با خیال راحت طعمه لذیذ خویش را بدرند و بخورند. اتاق و زندانیانش شبیه سنگلاخ ها بودند. هر کدام چون سنگواره و سنگ شده به نظر می رسیدند؛ اما در درون شان توفانی بس عظیمی در حالت بر پا شدن بود، توفانی از نفرت، توفانی از خشم علیه متجاوز و اجیران درنده خوی و حیوان صفت اش.

نقش چهره یگانه پسر تازه جوان "مرد چهل ساله" در قاب صورت آن پسرک معصوم و بی چاره نشست و به حرکت در آمد. وی تصور نمود که او پسر خودش است که گریه می کند و کسی به یاری اش نمی شتابد. وی در حالی که از تجسم چنین صحنه ای مزلتبار و سخت ننگین به شدت دیگرگون شده و خشمی توأم با انتقام روان حساس و بی قرارش را پیهم شلاق کش می کرد، با تمام جاننش فریاد زد: "اینجه کسی مرد نیست که صدای خوده بکشه" [... خود را بکشد]. فریاد ناگهانی و غیر منتظره اش در فضای مکدر و ماتم گرفته اتاق پیچید و چون ضربه پتکی بر پرده گوش سربازان تحریک شده نشست. سربازان شوروی در حالی که با آن پسرک در کشمکش بودند، درنگ نموده با حیرتی آکنده از ترس (ترس از عکس العمل تمام اتاق و سرایت آن به سایر اتاق ها) به این سو و آنسوی سلول نگاه کردند. سرکرده ئی شان گفت: "کی بود؟"، تا گوینده بیباک راشناسایی نموده، بعداً به حسابش برسند؛ اما چیزی دستگیر شان نشد. آنان بعد از درنگی زود گذر، کار بیشرمانه و ضد انسانی شانرا از سر گرفتند؛ یعنی درگیری و کشمکش بین یک نو جوان ضعیف البنیه افغان و دوغول زور آور و خون آشام و شهوت پرست شوروی بعد از لحظه ای توقف، بار دیگر آغاز شد. فشار انگشتان زورمند سرباز، بر بازوی ناتوان پسرک، که در آتش تب می سوخت، موجب شد که انگشتان نحیف اش از توشک کهنه - که صدای پاره شدنش بلند شده بود - کنده شود؛ ولی او از روی ناچاری به

بود که نگذارد وی را پیش "قربان سعید" ببرند. زندانیان حالا فهمیده بودند "قربان سعید" با این پسرک خوش قیافه چه کار داره ...، آنان مانند صاعقه زده ها بر روی توشک هایشان خشک شده به نظر می رسیدند. از هیچ یک صدایی بر نخاست، وحشتی آمیخته با نفرت و خشم بر هر کدام چیره شده بود. آخرکی خواهد توانست جلو آن چهار دژخیم بی حیا و لجوج، سنگدل و تحریک شده را بگیرد و مانع بردن آن پسرک خرد سال به اتاق خواب "قربان سعید" گردد. هرگاه فردی از او جانبداری می کرد، معلوم نبود که فردا چه برخوردی با خودش صورت می گرفت. آیا منجی وی را که به دفاع از همزنجر خرد سال و با غیرت اش برخاسته بود، در زیر مش و لگد، چوب و چماق، سیم و کیبل بیهوش و خون آلود نمی کردند؟ آیا پشتیبان او را به داخل "هواکش" های تاریک، جایی که لانه گزدم ها و غندل های خطرناک بود، نمی انداختند؟

اصلاً "پشتیبانی" و حمایت از یک محبوس - که حاکم مطلق و مالک بی چون و چرایش مسؤولین زندان بودند - توسط محبوس دیگر که حیثیت برده و غلام را برای آنان داشت، در قاموس زندان داری جرمی بود بسیار سنگین و غیر قابل عفو. حمایت کننده که خود می باید سرا پا تسلیم و منقاد جلاخان استعماردار زندان می بود، با حمایت اش از زندانی، در واقع اعلان جنگ علیه مجموع قوانین و عملکرد های نظام حاکم در میان "کام و دندانش" می داد. آخر زندان به مثابه کام نظام مستبد و قوانین ظالمانه و دسپلین استخوان شکن و کشنده، درست مثل دندان هایش بود که در یک لحظه زود گذر، زندانی را هزار بار می جوید تا خردش کند و هضم اش نماید. و این دیگر برای خدایان خون آشام زندان غیر قابل تحمل و برداشت بود.

در شرایط "تحت نظارت" که حالت "بی سرنوشتی" هم به آن می گفتند. مجرم گستاخ، یعنی حمایت کننده، نشانی شده، بعداً بر مدت قیدش افزود می گردید [۷]. تمام محبوسان منتظر "محکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور، در مورد خودشان بودند. در واقع امر زیر ساطور خونچکان جلاخان روسی و اجیران بی مقدارشان قرار داشتند.

چکمه پوش سیه دل و بی خبر از آینده و انفجار سیستم استعماری که بدان وابسته بود، از تکرار جمله "قربان سعید تره کار داره" خسته شده بود. با گستاخی و بی حیایی، بالای پسرک تبار و بی دفاع دست انداخت و با چنگال کرگسی اش بازوی راست و لاغر وی را محکم گرفت تا با جبر و زور او را از جایش تکان داده، کشان کشان با خود ببرد؛ اما پسرک افغان (نه به مفهوم پشتون) به گوشه توشکی

زندانیان آن اتاق را که با همزنجیران شان مأنوس و مالوف شده بودند از آنجا به سلول های دیگر انتقال دادند .

در امتداد دو ماه ، بعد از این واقعه ، اشکال شکنجه های فیزیکی و روانی ، انواع ضرب و شتم ، از زدن با نوک موزه [چکمه] و کمر بند گرفته تا لت و کوب باسیم کیبل و آهن پاره ...؛ همچنان اشکال دسپلین کشنده و ضد کرامت انسانی و اقسام اهانت به زندانیان از پیش بیشتر شده رفت ؛ به آن حدی رسید که زندانیان آگاه و مبارز در چهار اتاق عمومی طبقه سوم همان بلاک ("بلاک ۲") اعتصابی را سازمان دادند که تار و پود خادی ها و خداوند نعمات مادی و معنوی شان را به لرزه در آورد . هراس دولت مزدور - در رأس خاین ملی کارمل - و فرماندهان روسی شان از این اعتصاب در سطحی بود که بخشی از گارد مخصوص " ارگ کارمل" را فراخواندند و افراد زبده این گارد که مجهز به ماشیندار [مسلسل] های مدرن روسی بودند را به دور "بلاک ۲" و دیوار امنیتی دومی زندان ، همچنان بر بالای بام های آهن پوش شده "بلاک ۱" و "بلاک ۲" و "بلاک ۳" جابجا کردند و بر تعداد محافظین و دیده بانان هفت برج مراقبت افزودند . [۸]

در اعتصابات سالهای بعدی ، زندانیان خرد سال که شمار شان در "بلاک ۶" تا بیشتر از ۷۰۰ تن (و به یک روایتی تا ۱۲۰۰ تن) رسیده بود ، نیز اشتراک داشتند ؛ ولی پسرک شجاع و خوش قیافه در میان آنها دیده نمی شد . عده ای از زندانیان می گفتند که : " او از اثر لت و کوب قربان سعید که رازش را افشاء کرده بود ، تلف شده است ... " .

این جوان با ناموس و تسلیم ناپذیر نخستین زندانی بود که اخگر مقاومت اش در زندان استعمار به شعله های فروزان و سرکش مقاومت ها و اعتصابات بعدی مبدل گردید . به امیدی آنکه زنده باشد . یادش گرامی باد . قبل از تغییر ترکیب " اتاق محصلین " ، " جنرال پیر " را به نام " خلاصی " (آزادی) از آن اتاق بیرون بردند . در سال ۱۹۹۶ کسی گفت که موصوف « بعد از آزادی از زندان فوت کرد ... » . یاد این جنرال گرامی باد که در همان مقطع معین تاریخی از خود شجاعت نشان داده به دفاع از ناموس یک هموطن اش برخاست و فریاد زندانیان آتش گرفته را با غرشی آذرخش گونه اش فروزانتتر ساخت . ☐

سرعت قابل ستایش به توشک " جنرال پیر " که از فریاد " مرد چهل ساله " ، تکان سختی خورده بود ؛ چنگ زد . چهره گوشتی و سرخگون جنرال پیر که مانند سایر همزنجیرانش با خشم شدید این کشمکش را دنبال می نمود ، به کبودی گرایید . شاید هم جمله " اینجه کسی مرد نیس که صدای خوده بکشه " به غرور جنرالی اش برخورد کرده بود . و یا فکر کرد پسرک مظلوم و بی کس فرزند خودش است که در چنگال سربازان وحشی بیگانه و متجاوز افتیده و شدیداً نیاز دارد تا کسی به دادش برسد و نگذارد به وی تجاوز کنند . آخر او هم زاده این سرزمین بود . عاطفه انسانی داشت و تأثیر پذیر بود . زمانی درس ننگ و غیرت و "دفاع از خاک مقدس" اش را به سربازان اردو می داد . چه شد که حالا سه چهار سرباز متجاوز بیگانه یکی از فرزندان را می خواهند با خود ببرند و به او تجاوز کنند . جنرال پیر که خشمش به نقطه انفجار رسیده بود ، دست چپ پسرک را که به توشک وی چسپیده بود ، با انگشتان قوی اش محکم گرفت و با صدایی که به نعره ئی فرماندهان در میدان جنگ شبیه بود ، به سربازان از یک شوروی گفت : " الایش کو ! " [ولش کن] . غرش جنرال برآشفته ، زمین و زمان سلول اندوهبار را به لرزه در آورد ، هراسی ناشی از واکنش دسته جمعی زندانیان ، بردل ناپاک سربازان جیون شوروی چنان مستولی شد ، که آنان بی درنگ دست لرزان و لاغر پسرک افغان را رها نموده و با وحشتی که از چهره هایشان نمایان بود ، از روی توشک های زندانیان با شتاب گذشته در حالی که زیر لب چیز هایی می گفتند ، از اتاق بیرون رفتند .

۱۳- نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان :

پسرک حینی که اشک های سوزانش را از چهره داغ و گلگونش می سترد ، با نگاهی آگنده از سپاس و امتنان ، گاهی به چهره جنرال پیر و زمانی به جانب مرد چهل ساله ؛ که به دیوار سلول تکیه زده بود ، می نگریست . مسؤولین زندان از نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان آن سلول که از سینه دو زندانی به خاطر همزنجیر خرد سال شان زبانه کشیده بود ، سراسیمه شده بودند . بعد از دو یا سه روز تغییری در ترکیب سلول نمبر ۱۷۵ یا " اتاق محصلین " آوردند . عده ای از زندانیان را (که طور حتم افراد خاد دربین شان وجود داشت) از سایر سلول ها بیرون کرده به " اتاق محصلین " آوردند و شماری از

سرور (از استاکاران کوهستان مشهور به عبدالله رقصنده) غنی پرچی جلا (مشهور به " زنبور ") رئیس "قسم ۳" ، و قاسم خان عینک (لاغر اندام با بینی بلند و جسمی شبیه آدمک فلم های کارتونیک روسی . نهایت قسی القلب و خاین به کشور که مدیر "قسم ۳" بود .

یکی از دوستان گفت کسی جلا (مشهور) قیوم صافی) را در شهر... امریکا دیده است . دیگری که خود زندانی بوده اظهار داشت که وی مانند غنی رئیس تحقیق در جرمنی اقامت دارد و لطیف شریفی مشهور به شاگرد مستری را در شهر "مزارشریف" دیده که به خرید و فروش خانه و رهنمای معاملات آن مشغول بوده است . امید جمعی از زندانیانی که در تدارک تشکیل یک نهاد برای تجسس ، شناسایی شکنجه گران خاد و سپردن شان از طریق قانونی (یعنی اقامه دعوی علیه این شکنجه گران جنایت کار) به نهاد های قضائی کشور هایی که آنها در آنجا مخفیانه به زندگی ننگین شان ادامه میدهند (البته با حضور شاهد های عینی) ادامه می دهند ، به کارشان توفیق یابند .

[۲- ب] دوست گرامی ام بشیر نبی تیلیفونی به من گفت :

« " بخش اول " خاطرات زندان " را خواندم در هنگام مطالعه خا نوال دفاعیه نویسی گپی در مورد یک دفاعیه نویسی دیگر در زندان به یاد آمد . در یکی از سلول ها یک زندانی بود بنام " معلم جلیل " از اهالی بدخشان که همواره ادعا می نمود که از گروه مولانا باعث دروازی است برای برخی از زندانی ها دفاعیه می نوشت . من هم از وی خواستم تا برایم دفاعیه بنویسد . موصوف مرا تشویق کرده گفت : " که دفاعیه نباید سخت و در ضدیت با دولت نوشته شود ، تو که می گویی که عضو کدام سازمان نیستی ، اگر در دفاعیه ات اعتراف نمائی و نام سازمانت را بنویسی و تقاضای بخشش نمائی این خوب است ترا می بخشند ... " در جوابش گفتم وقتی که من عضو کدام سازمان نباشم چرا بنویسم که عضو فلان سازمان هستم . بالای این شخص شک کردم . بعد از مدتی توجه و ارزیابی به این نتیجه رسیدم که معلم جلیل از جمله عوامل اطلاعات زندان بوده بنام نوشتن دفاعیه خوب مسایل ناگفته زندانیان را کشف می کرد . معلم جلیل به خاطر تثبیت هویت چپی همیشه از مولانا باعث زنده یاد در زندان یاد آوری می کرد . در حالیکه کمتر از یکسال در زندان نماند و خلاص شد ... » .

توضیحات بخش (اول)

=====

[۱] - بعضاً این سلول کوچک داخل اتاق را در اختیار دو تن قرار می دادند ، یک زندانی خادی زیر پوشش حزب و یاسازمان زندانی اصلی که ادعای عضویت در سازمان وی را می کرد و با شگرد های گوناگون زندانی را متیقن و باورمند به این می ساخت که بیگانه نیست . هر دو مدتی را در آن اتاق سپری می کردند . من و دو سه تن از رفقا متوجه شده بودیم که چگونه یک زندانی مربوط به چپ انقلابی (عزیز جان " الله محمد ") را با فردی نفوذی خاد که از منطقه زندانی بود (شخصی مشهور به "داکتر فخرالدین") یک جا در همین اتاق "جای" داده بودند . خاد از روز گرفتاری این رزمنده جنگ مقاومت ، اعدام اش را رقم زده بود ؛ زیرا که در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها گپ و گفتی نداشت که موجب اعدام خودش و یا همزمانش گردد ؛ مگر نظر به موقعیت سازمانی اش وشهادت فرد دیگر میدانستند که مهمترین مسایل نظامی- سیاسی سازمان را در حافظه اش دفن کرده است. برای اینکه آنرا با خود به گور نبرده باشد وی را تحت عملیات اپراتیف در همین تک سلول کوچک در درون سلول بزرگ قرار داده بودند . در آینده بیشتر درمورد این زنده یاد و آن خادی که با قید پنج سال از زندان بیرون شده و ... ؛ صحبت خواهیم نمود.

[۲] - از جمله : " لطیف شریفی " (که به شاگرد مستری مشهور بود و تا مدتی پیش در مزارشریف دوکان موتر فروشی و رهنمای معاملات خانه باز کرده بود) ؛ " قیوم صافی " که شامل تیم تحقیقات و شکنجه نهایت وحشیانه زنده یاد مجید رهبر ساما نیز بود (اکثریت شکنجه گران "قسم ۳" در تحقیق و شکنجه مجید ، بهمن، هدایت (استاد مسجدی) ، انجیر نادر علی، میرویس وسایر رهبران جنبش چپ انقلابی نقش اساسی داشتند . از میان این جلادان اجیر شده ، صرفاً قیوم صافی بود که از تحقیقات مجید به خود می بالید و می گفت (چگونگی شکنجه عجیبی که در مورد مجید و بهمن و لطیف محمودی و قاضی ضیا و استاد مسجدی به کار بردند ، باشد به مجال دیگر) ، حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته" ، امین دست دراز (معروف به امین جلا (برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل) عبدالله بچه

قومندان همین بلاک است. آدمی بسیار زیاد خطرناک می باشد. می گویند بعد از اعدام مرمی آخری را همین آدم به شقیقه اعدامی می زند"، بعداً گوینده صحبت اشرا با آهستگی دنبال کرده اضافه نمود: «... اتاق روبروی ما را باز کردند. من در اتاق ... بودم زندانی را که نامش ... بود و چند روز پیش معلوم نیست چطور فهمیده بود که اعدام می شود، شاید از روی تحقیق خود فهمیده بود که اعدامش می کنند، یک آهن پطره ای را از کدام جای پیدا کرده و نوک آنرا در هنگام تفریح در اثنای قدم زدن بر روی دیوار کشیده و تیز کرده بود، صدایش کردند که بیرون شود. زندانی وقتیکه ازدروازه اتاق بیرون شد با همان "آهن پطره" که آنرا مثل کارد ساخته بود، بالای شمس الدین کور حمله کرد. دو دفعه وار کرده توانست. یک دفعه اش بر روی سینه راست نزدیک شانه قومندان فرو رفت، در دفعه دوم عسکر ها خود را بالای شمس الدین کور انداختند و کارد را از دست ... گرفتند، شمس الدین رنگش سفید پریده بود، مثل گنجشک می لرزید دریشی اش خون پر شده بود. می گفتند زخمش زیاد عمیق نبود برابر یک و نیم بند انگشت بود»

در صحن بلاک ها که کانکریت نشده بود، بعضاً زندانی ها توتو و یا پارچه حلبی هایی قیچی شده آهن پوش های زندان و میخ و برخی اسباب، مثل پیچ کش و غیره آلات و افزار کار ساختمانی را در اثنای قدم زدن و یا نشستن در گوشه و کنار صحن بلاک ها پیدا کرده با خوشحالی آنرا دور از چشم دیگران به اتاق خود می آوردند در هنگام تلاشی می کوشیدند آن "طلای ناب" را پنهان کنند. اکثراً سربازان آنرا پیدا کرده غصب میکردند و در صدد پیدا کردن صاحبش می افتادند تا ...

[۶] - شبنامه ای را به داخل جیب نو جوانان مورد نظرشان می انداختند، بعداً به همین بهانه او را دستگیر کرده به خاد می آوردند و...؛ درست مانند پولیس کثیف پاکستان که در هنگام تلاشی جیب افغان ها، توتو ای چرس [حشیش] را در میان انگشتان چتل شان گرفته به بهانه پالیدن آنرا داخل جیب افغان ها می انداختند و دوباره آنرا بیرون آورده مهاجرین افغان را به اتهام داشتن مواد مخدره دستگیر میکردند تا دار و ندار شانرا غصب نمایند.

[۷] - در این اتاق شماری از محبوسان منتظر رفتن به "محکمه اختصاصی انقلابی" غرض دفاع از خود، بودند. و تعدادی هم جریان محکمه شان به اتمام رسیده بود، منتظر "پارچه ابلاغ" شان بودند که مدت قید در آن رقم زده می شد. تعدادی کمی

[۳] - گاهگاه زندانیان در اثنای نوبت تشناب یک اتاق که با ضربات کمر بند سربازان قبل از اتمام رفع حاجت از تشناب بیرون کشیده می شدند با زندانیانی هيجان زده از اتاق دیگر در دهلیز و یا در تشناب مواجه می شدند. در همین لحظه زود گذر ظاهراً خادی ها دور از چشم سربازان از اتاق خود به اتاق مورد نظر شان می رفتند و در نوبت تشناب بعدی به همین صورت بر می گشتند. به احتمال زیاد که این جوان هم از همین طریق به اتاق محصلین آمده بود. مسؤول بلاک شاید در همان روز و یا چند روز بعد از "سر شماری اتاق خرد سالان" متوجه عدم حضور آن پسرک شده بود. در جریان پالیدن، سر انجام او را در "اتاق محصلین" پیدا کردند. (در اوایل، "سر شماری" هراتاق - که تعداد زندانیانش در "بلاک ۲" تا ۲۵۰ تن و اضافه از آن می رسید - و یا چند اتاق یکجا در صحن حویلی "بلاک ۲" صورت می گرفت).

[۴] - یک تن از اعضای "افغان ملت" که مرد ازدواج کرده و تقریباً ۲۸ ساله ای به نظر می رسید، روزی در یکی از سلول ها در هنگام صحبت که بالای تحقیق و شکنجه مستنطقین تمرکز یافته بود، بخشی از تحقیق اشرا چنین بیان کرد: "توخی صاحب خیلی وحشتناک است که کسی دستش را به طرف تنبان آدمی که الچک [دستید] در دستش زده اند برده برایش بگوید اگر نگویی این سربازه میگم که سرت بالا شود و ... ات کند. این مستنطق بی شرف قیوم صافی بود" بعداً حرفش را با گفتن "اینها بسیار بی ناموس اند" قطع کرده موضوع صحبت را به طرف دیگر کشاند.

[۵] - با تأسف، اسم کسی فراموشم شده که از اوایل سال ۱۳۵۹ در بلاک اول سمت غربی آن محبوس بود. وی روزی در رابطه با اعدام (در حضور دو سه تن از محبوسین که من هم جزء آن بودم) چنین گفت:

«در یکی از روز هایی که قومندانی زندان برای اعدام آمادگی می گرفت. نوبت دهلیز ما رسید [دهلیز منزل دوم سمت غربی - ت]. زندانی های زیادی را از همین دهلیز بیرون کردند. در اتاق نمبر... رو بروی ما یک نفر را صدا زدند. چند سر باز آمده بودند. "شمس الدین کور" هم همراهشان بود ... یکی از زندانیان که معلوم می شد "شمس الدین کور" را نمی شناخت، دفعتهاً صحبتش را قطع کرده پرسید: "شمس الدین کور کی است؟" گوینده با تعجب برایش توضیح داد که "شمس الدین کور از پنجشیر است در منطقه شان ویرا کور شمس الدین می گویند.

خاطرات زندان

بخش دوم (۲)

۲۰۰۸/۲/۲۵

۱- یادداشت نگارنده :

در این بخش مانند بخش اول (همچنان در بخش های بعدی نیز) از اضافه گویی مطالب و کش دادن بی مورد یک مطلب جزئی و بی اهمیت و فضاء سازی های مصنوعی و ترسیم تصاویر اغراق آمیز و خالی از واقعیت عینی که به خاطر برانگیزاندن خواننده در نظر گرفته می شود ، جداً پرهیز شده ، هر خواننده ای که قلب پاکش به خاطر ظلم هایی که بر این مرز و بوم رفته ، و به خاطر کشتار های دسته جمعی هزاران تن در جبهات و ده هاهزار تن دیگر در زندان های افغانستان و یک و نیم میلیون کشته توسط روس ها و سگان زنجیری شان ، و هم اکنون اشغال فعلی آن توسط آدمکشان ناتو و اشغالگران جنایتکار امریکایی و شرکاء می تپد ؛ گپ و گفت و نوشت هر زندانی را ، چه از هندوی افغان ، چه از مسلمان افغان ، چه از لایبیک افغان ، چه از جانب چپ انقلابی اصیل افغان (به مفهوم کمونیست های ضد اشکال متعدد وابستگی در گذشته و حال) ، چه از جانب اثنیست افغان و یا از هر افغانی که باشد ، با حوصله مندی و بدون حب و بغض با غور و تعمق بشنوند و نوشته هایشانرا نقادانه مورد مطالعه قرار دهند .

نکته مهم دیگر ، که باید خدمت خوانندگان کاوشگر و متجسس تذکر بدهم این است که من اصل کلاسیک یا سنت خاطره نویسی زندان را که از نخستین روز دستگیری ، یعنی از تحقیق و شکنجه و محکمه و تعیین مدت حبس زندانی آغاز می یابد و به سپری کردن زندان و گذشت ماه و سال و حوادث و رویداد ها و فاجعه های که طی مدت در بند بودن وی ، یکی پی دیگر به وقوع می پیوندد ؛ پایان می یابد . آگاهانه رعایت نکرده ام ؛ زیرا به این باورم که نگارش برخی از رخداد های زندان که از

از محکمه رفتگان را بار دیگر زیر نام رفتن دوباره به محکمه به طرف قتلگاه که به باور این قلم پولیگون نبود انتقال می دادند که این عمل اغلباً در روز به وقوع می پیوست .

خادی ها نیز تحت همین عنوان "رفتن به محکمه" و یا زیر نام "تحقیقات دوباره" به خارج از زندان انتقال داده می شدند (آنان به همین عناوین یا به منظور صحبت با مسؤولین شان در خاد و یا غرض کار و بار اطلاعاتی در زندان های خاد و یا کدام جای دیگر ، مثل جبهات نزدیک به مرکز و یا برای استراحت و دیدن والدین و ... به خانه هایشان فرستاده می شدند تا بعد از تجدید قوا دوبار وظایف شانرا در زندان از سر بگیرند؛ از آن جمله " شفیق خالدار " بود که در جایش در مورد وی صحبت خواهد شد .

[۸] - در رابطه با این اعتصاب مراجعه شود به نوشته این قلم (" آقای روستار تره کی در مزبله تحریف و تطهیر ") چاپ شده در پیام زن و برقرار شده بروی صفحات سایت های www.baaba.eu و www.payameazadi.org

=====

ظهور طالبان این واژه (خلقی) ابعاد دیگر نیز اختیار کرد، یعنی به علاوه اینها، جملات، واژگان و نامهای منفور دیگری؛ مثل "چلی"، "طالب"، "پاکستانی"، "ISI"، "CIA"، "القاعده"، "بن لادن"، "پولیس"، "سوته"، "شلاق"، "دُره"، "قطع دست"، "قطع پنجه"، "مثله"، "سنگسار"، و "کشتن زن با مرمی در استادیوم ورزشی"، "انهدام بت های با عظمت و باستانی بامیان ..."، "بردن خانمها غرض معاینه ... به شفاخانه ها" و ... (و بسا مفاهیم ضد کرامت انسانی) را نیز در اذهان بسیار صدمه دیده مردم ما تداعی می نماید. و آنان را شدیداً ناراحت و حتی عصبانی می سازد؛ به میان آمد

با در نظر داشت همین مطلب بی جا نخواهد بود، هرگاه نگارنده این نگاشته، نگاهی گذرا به عملکرد اینان در زندان پلچرخ می نماید که عده کمی در خارج از زندان از همچون عملکردها آگاه اند.

ضربه خوردن برق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال این دسته تقریباً ۱۲۰ نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقام های کلیدی در وزارت دفاع و اعضای "شورای انقلابی" و ... به زندان پلچرخ؛ واکنش های مذبحخانه ای را از جانب شماری از اعضای آن فرکسیون در خارج از زندان بار آورد. اینان در هر کجایی که فعالیت تخریبی بر ضد فرکسیون نازدانه پرچم داشتند، توسط خاد حركات و جنب و جوششان شدیداً مراقبت و نظارت می شد. تداوم این فعالیت ها [باری فعالیت های ضد دولتی و ضد پرچمی اینان در ۱۳ میزان ۱۳۶۴ منجر به بر کناری ۲۰۰ تن صاحب منصب و تنزیل رتبه عده دیگر و تنی چند هم به سفارت خانه های کشور های وابسته شوروی فرستاده شدند] سر انجام موجب بر کناری و یا گرفتاری شان می گردید. عناصر گرفتار شده خلقی در دوره استنطاق و بازجویی با اندکترین فشار روانی از جانب مستنطق پرچمی خادی شده، به گناه خودشان اعتراف کرده، از کرده و ناکرده ای شان با جبن و ترس، ذلت و شرمساری ابراز ندامت می نمودند و پیش از تعیین مدت حبس خود، داوطلبانه شامل گروه های استخبارات زندان شده، به فعالیت سیاسی و اطلاعاتی برضد زندانیان می آغازیدند.

یکی از مشهورترین اینها دردوره تحقیق و شکنجه، همچنان در دوره نظارت زندانیان در کوتاه قفلی های صدارت، «غلام غوث هراتی» بود که به گفته زندانیان دهها زندانی را «به اعدام برابر ساخته بود». این عنصر بسیارمکار، زیرک و با هوش

لحاظ شدت فاجعه های مدهش انسانی که توسط روس و نوکرانش در زندان به وجود آمده بود، با هم شباهت هایی ماهوی داشته مکمل یکدیگرند، گرچه از لحاظ تاریخی، یعنی زمانی باهم تسلسلی ندارند، به مطالعه خوانندگان بخصوص نسل نو کشور اشغال شده ای ما برسد، تا صفحه ذهن شان [که آماج تیر های زهر آگین نوشته های بسیار موزیانه و خاینانه قلم به داستان خلق و پرچم و خاد که به خاطرتبرئه خود و بد نام ساختن جنگ آزادیبخش مردم دلیرو مبارز افغانستان، لاطانات و اراجیف بسیاری را - در دو مورد فوق - در رسانه های دیداری، نوشتاری و شنیداری به دست نشر می سپارند؛ قرار گرفته] از این تبلیغات خائینانه و دروغین مغشوش نگردد.

فاصله ها میان این حوادث و رخداد ها را در نوشته های بعدی با ذکر تاریخ و مکانی که این حوادث و رخداد ها و فاجعه های انسانی در آن به وقوع پیوسته (به طور حتم) وضاحت خواهیم داد، تا جای سوالی در این زمینه باقی نماند.

۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند :

خوانندگان گرامی، متنی را که در رابطه با زندانیان خلقی، که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های عجیب و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند، در ذیل مطالعه می نمایید، بخشی از نوشته این قلم تحت عنوان «مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک» مورخ ۱۹۹۸ - ۱۳۷۶، که به نام مستعار (آذرویه) در "پیام زن" شماره های ۵۰ - ۵۱ و ۵۲ قوس ۱۳۷۷؛ همچنان در نشریه "قطب نما" شماره ۱۲ و ... و سایت های "پیام آزادی"، "بابا" و سایت افغان-جرمن آنلاین منتشر شده؛ می باشد. متن ذیل به خاطر ارتباط با جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخ انتخاب شده است.

«عملکرد خلقی ها بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷؛ واژه شریف خلق را به اندوهبارترین و مشمژ کننده ترین مقوله ها مبدل گردانید که یاد آوری آن جز تحقیر و توهین مردم، پیگرد و گرفتاری، استنطاق و بازجویی و شکنجه، ترور و زندان و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار هموطن ما، در پلیگون ... و پلچرخ ... و چیزی دیگر را در اذهان مردم شکنجه شده ما متبادر نمی ساخت؛ مگر پس از

تدریس می شد . (ملا حکیم مجاهد) معمولاً شب ها بین ساعات ۲ و ۳ به دفتر اطلاعات زندان احضار می گردید و اطلاعات به چنگ آورده را به آن دفتر می سپرد . اکثریت خلقی های زندانی شده (منهای اعضای رهبری شان که مسؤول اصلی کشتار های دسته جمعی ده ها هزار زندانی می باشند) در سلولهای مختلف فعالیت های گوناگون داشتند . تعدادی زیر پوشش حزب اسلامی حکمتیار پلید ، منحیت باشی وظیفه گرفته ، امور استخباراتی را نیز انجام می دادند . برخی دیگر شان در محراقهای اطلاعاتی زندان از قبیل « کتابخانه » ، « شفاخانه » (ها) مثل " غیرتمل " سرطبیب " شفاخانه بلاک ۲ " ، بخصوص کارگاه زندان یعنی " سنگر زندانیان تسلیم شده " از جمله عزیز و خلیل برادران ، مصروف و مشغول کار و بار استخباراتی بودند . همینطور شماری از ملاحای قبلاً تربیت شده ای خلقی در پیشاپیش نماز گزاران سر بر زمین می نهادند ، تا در آینده هموطنان شانرا زیر عنوان رهبر مذهبی « زندان کافر دیده » ، فریب بدهند . و ؛ اما هیئت رهبری خلقی ها که در مخالفت با دولت دست نشاندۀ به گفته خودشان " دولت خدا داد " و " کنج " [" کنج " رمزی بود که توسط اعضای رهبری خلقی ها در مورد گروپ گلاب زوی ، وطنجار ، صالح زیری ، پنجشیری ، سروری و ... که با دولت کارمل پیوسته بودند ، به کار برده می شد] قرار داشته و آنان را به خاطر اشتراک در کابینه کارمل مورد انتقاد قرار می دادند ؛ کدام ارتباطی با اطلاعات زندان نداشتند .

به گفته یک نفر از آنان (مزدور - که وی در رهبری قرار نداشت) : مسؤولین زندان خبر چین هائی را از میان شان برگزیده و توظیف کرده مثل :
 " سلطان " - [از هرات فردی بسیار نزدیک به امین جلااد که به گفته یکتن از اعضای رهبری آن فرکسیون " وی یگانه فردی بود که با تفنگچه اش بدون تلاشی نزد امین رفته می توانست " . سلطان به آرزوی رهائی و مقرری دوباره اش به سمت معاون خاد ، که « وعده » اشرا به وی داده بودند ، روز شماری می کرد . مشاورین روسی زندان این فرد نهایت پلید و آدمکش حرفه ای را به همین وعده معاون ریاست خاد مقرر شدن ، وادار به جاسوسی بر ضد رهبران ساختن بودند] ؛
 " عبیدالله محک " - [که فعلاً در بخش پشتوی رادیوی BBC به نطایق و ... مشغول است] ؛
 " آقا محمد تلاش " - [ننگ ملیت هزاره] ؛

که خود زندانی بود ، با شگرد های نوینی از سایر محبوسین - که وی رامانند خودشان زندانی می پنداشتند - اعتراف می گرفت ؛ همچنان قیوم که در ولایت کندهار به نام " خر قیوم " معروف بود و به سمت منشی کمیته ولایتی [کندهار] مرتکب جنایات بی شمار در آن ولایت شده بود ، در زندان [" بلاک ۱ "] با زندانیان چپ انقلابی ، مثل زنده یادان سید بشیر بهمن ، مسجدی و ... در یک " کوه قلفی " قید می شود .

بعد از حوت سال ۱۳۶۲ اداره سایر بلاکهای زندان پلچرخ ، به استثنای " بلاک ۱ " و " بلاک ۲ " ، مربوط وزارت داخله گلاب زوی - این عضو اصلی KGB - شد . به همین سبب فعالیت استخباراتی خلقی های توظیف شده در داخل سلولهای زندان پلچرخ محسوستر و ملموستر شده رفت . به خصوص در آن بخشهایی از زندان که مربوط وزارت داخله شده بود . اینها در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی که در درون سلولها دایر می شد ، اشتراک نموده وظایف و فعالیت های متنوع اطلاعاتی را انجام می دادند ؛ من جمله اختلاف نژادی ، قومی ، زبانی ، منطقه ای را نیز بین زندانیان بیشتر دامن زده ، پشتونهای احزاب اسلامی را در تقابل با تاجیک ها و سایر اقوام دری زبان آن احزاب قرار می دادند . گاهیگاهی دامنه این مخالفت ها منجر به خونریزی بین طرفین می گردید . بایست به طور فشرده توضیح کرد که نفوذ کنندگان اعم از خلقی و خادی (همچنان " سازی ") کلاً به دو صورت در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی جا باز می نمودند :

(۱) - خلقی هایی که هیچ گونه فعالیت و یا سابقه ای در احزاب و تنظیم های مذکور نداشتند ، در داخل زندان از طریق خلقی ها و خادی هایی قبلاً نفوذ کرده به داخل تشکل اخوانی ها به مسؤول حلقه منحیت مسلمان و مجاهد معرفی شده داخل حلقه مورد نظر شان می شدند .

(۲) - خلقی هایی که سابقه فعالیت و عضویت در تشکیلات فوق را پیش از زندانی شدن شان داشتند . اینها یا نفوذی بودند و یا در ضدیت با باند شان " حزب دموکراتیک خلق " در آن تشکیلات داخل شده بودند . نمونه برجسته پیکره دوم ، خلقی نفوذی ملا حکیم مجاهد (به گمان اغلب ، نه به یقین ، قبلاً نماینده طالبان در نیویارک) می باشد . وی در داخل تنظیم " حرکت انقلاب اسلامی افغانستان " فعالیت سیاسی استخباراتی داشت . بعد از به دام انداختن حلقه و یا حلقات تنظیم مذکور ، خود نیز زندانی گردید . وی در سلولهای زندان پلچرخ از جمله " بلاک ۶ " در حلقه « ملای لنگ » - از " دهکو " ی کوهدامن مربوط سرای خواجه منسوب به تنظیم فوق

العمل های وضع شده توسط "بالایی ها"؛ تغییر دهند، و زندانی را از تمامی داشته های فرهنگی و کلیه ارزشهای عنعنه بی اش که به آن باورمند است؛ از عادات و کردارش؛ از خاطره های تلخ و شیرین زندگی اش؛ از تجربیات و مهارت ها و لیاقت هایش؛ از فرهنگ معاشرتی اش؛ و هول انگیزتر و مدهشتر از آن؛ از فرزند، همسر، پدر و مادر و عزیزانش؛ و از عزیزترین چیزش، یعنی از همه راه و رسم اش؛ از باور ها و اعتقادات سیاسی اش؛ و از اندوخته های علمی اش؛ بیگانه سازند. همان از خود بیگانگی که مارکس در مورد طبقه کارگر به کار برده، یعنی از چیزی که کارگر خود تولید کرده بیگانه می شود (الیناسیون)؛ در همین عرصه مصداق عملی پیدا می کند.

زندانیان آگاه، دلیر، متعهد، مبارز، آزاده و شدیداً متنفر از رژیم های وابسته و دست نشانده؛ چون خسرو روزبه ها، اشرف دهقانی ها، سعید سلطانیپور ها، وارطان ها، در ایران؛ و در دوره صدارت هاشم جلاد داکتر محمودی ها، عبدالرحمن بلشویک ها، سرور جویا ها، غبار ها، ... چرخه ها؛ و در دوره حاکمیت پوشالیان، یعنی دولت وابسته و دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی؛ لهیب ها، رستاخیز ها، سرمد ها، مجید ها، بهمن ها، مسجیدی ها، نادر علی ها، میرویس ها، وسایر فرزندان مبارز و باورمند به امر آزادی مردم، در این عرصه بسیار به هم فشرده، هم از مبارزه بر ضد رژیم دست نمی کشند، و هم نمی گذارند که مشاورین و متخصصین شکنجه و روانشناسی، آنانرا از خویشتن خویش جدا ساخته به جسم میان خالی مبدل سازند. زندانیان معتقد و باورمند به امر رهائی انسان از اشکال ظلم و تعدی و تجاوز و استثمار و استعمار و چنگال سیاه خرافه های خنده بر انگیز دین و مذهب، این شکل مبارزه را در آن جو مدهش و مرگبار زندان، مقدم بر همه ابعاد آن، در نظر می گیرند. و زندان را به جبهه جنگ تعرضی، بی امان و پیگیر، برضد دشمن طبقاتی و ملی، یعنی نیروهای وابسته به ارتجاع و امپریالیزم و دولت وابسته و یا دست نشانده؛ تبدیل می نمایند. یا به گفته رفیق اشرف دهقانی:

« برای یک مبارز، مبارزه مکان و زمان مشخص نمی شناسد و هر شرایطی برای یک انقلابی می تواند محیطی باشد که در آن به مبارزه خود ادامه دهد. در واقع برای مبارز، مبارزه پایان ناپذیر و بی حد و مرز است. در شرایط زندان عمومی با آگاهی به اینکه هدف و تمام مساعی دشمن در مورد زندانیان این است که آنها را از

"کلیوال" - [کلیوال مردی بود لاغر اندام با قد بلند که همیشه با احترام از جلاد خاد نجیب یاد آوری کرده بعضی اوقات موضوع ای را با سایر زندانیان در میان گذاشته چنین می گفت:

« داکتر صاحب نجیب که در "بلاک ۱" آمد به داکتر شاه ولی گفت که: "چرا تو نمی فهمیدی که داکتر درمانگر عضو CIA است؟" [؛

«مستری» - [از جمله وابستگان امین بود که همیشه فحش و ناسزا نثار امین و خانواده اش می کرد [؛

«آدرخش حافظی» - [این جنایتکار که هم اکنون رئیس "اتاق های تجارت" دولت دست نشانده امریکا بوده و به چور و چپاول تاجران مشغول می باشد، شریک تمامی جنایات منصور هاشمی در ولایت بدخشان بوده نیز از همان طیف به شمار می روند «.

بلی خوانندگان گرامی به دولت دست نشانده و صاحب اش (امپریالیزم جنایتکار امریکا) بنگرید که چگونه این قاتلان ده ها هزار افغان را در حضانت خود قرار داده با بی شرمی ادعای به اصطلاح محکمه اینان و همپالکی اخوانی شانرا از اوایل تجاوز، از شیپور کزی پف می کرد و تا هم اکنون نیز این جنایتکاران وطن فروش را با "شمشیر داموکلوس" اش تهدید می نماید، تا از اوامر و نواهی سر پیچی نکنند.

۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی):

باید تذکار داد که زندان به مثابه دهان و دندان قوه قهریه دولت عمل کرده، زندانی را در هر لحظه زود گذر، ده ها بار می جود، تا خردش کند، و سراپا مطیع و فرمانبردارش بسازد. دراصل می توان گفت که زندان خود یکی از محراق های بسیار بسیار بهم فشرده سیاسی- استخباراتی (به مفهوم اطلاعاتی) بوده که دولت ها مخالفین شانرا در آن محل، هر آن و هر لحظه تحت نظر داشته، حاکم بر سرنوشت آنان می باشند. می کوشند که با قید و نظم بسیار شدید و غیر قابل باور (غیر قابل باور؛ حتا برای قلم به دستان سطحی نگر و ساده اندیش) و دسپلین استخوان شکن و غیر انسانی؛ تمامی حرکات و سکنت، ادا و اطوار، چگونگی گپ زدن و نگاه کردن، ایستادن و نشستن؛ حتا خوابیدن و در خواب حرف زدن و به تشناب رفتن زندانی را نیز(دقیقاً) تحت نظر داشته، در واقع تمام عادات و کردار وی را مطابق دستور

درقید و بند و زنجیر باشد ، مطلق را می شنود ، مطلق را لمس می کند و مطلق را می بیند و با مطلق به نبرد برمی خیزد .

مردی زندانی اهل نایجریه (در کنفرانس بین المللی در لاگوس) در این زمینه چنین گفت :

« هر روز که می گذشت من از نهایتی به نهایت دیگر نوسان می کردم - از امید

مطلق به ناامیدی کامل » .

اساساً کشیده شدن زندانی در بین دو قطب امید و ناامیدی مطلق ازماهیت زندان بر می خیزد . هرگاه زندانی با این دشمن بی رحم ذهنش به چنین نبردی برنخیزد ، به طور قطع قدرت تعقل اش را یا به تدریج و یا بطور آنی و به یکبارگی از دست می دهد . اندوه مطلق ، وحشت مطلق و ناامیدی مطلق بر دل و دماغش مسلط می شود . در همین مقطع است که مرگ ذهنش فرا می رسد . ذهنش می میرد و از خویشستن خویش خالی می شود . او از خود بیگانه می گردد .

بگذار چیز فهمن وطن فروش (" توده ای های افغانستان ") با لبخند تمسخرآمیز بر این برداشت زندانیان آگاه و ژرف اندیش از جو زندان ، درنگ نمایند ، و با ذلت یک مزدور از نظر افتاده و به پای بادار جدید [امپریالیزم امریکا] خم شده ، اظهار دارند که گویا « دشمنان ما چقدر هذیان می گویند ، خبر ندارند که رفیق فیلسوف ما احسان طبری در یادداشت های فلسفی اش این نظر را رد کرده ؛ حتی از اینشتین هم بهتر به موضوع پرداخته ... » . (۱)

یکی از خاصیت های تباهن زندان ، که سعید سلطانپور بدرستی آنرا « مسلخ اندیشه و امید » خوانده ، این است که تفکر و تخیل زندانی را به جانب مطلق اندیشی می راند ، یعنی تا مرز نهایی اندوه ، و سرحد آخری وحشت ، و آخرین پله ناامیدی می کشاند ؛ تا تضاد میان خوشی و اندوه ، میان شجاعت و ترس ، میان امید و ناامیدی ، با نشست دایمی اندوه ، وحشت و ناامیدی به جای متضادشان در ذهن ، منتفی گردد . یک ذهن همیشه غمین و اندوهبار ، همیشه وحشت زده و ناامید سرانجام بدون حضور ضدشان ، یعنی مسرت و سرور ، شجاعت و امید ؛ نابود می شود . نخستین مرحله گرفتاری و اولین تلاشی که از وی به عمل می آید ، سنگین ترین ضربه را بر مغز و روان خودش و خانواده اش وارد می کند . آغاز تحقیق - که خود شکنجه ای است روانی - میدان نبرد میان مرگ و زندگی را در ذهن هر زندانی به تصویر می کشد

پر داختن به مسایل سیاسی و به طور کلی از امر انقلاب و خدمت به خلق دور ساخته و به خیانت و بی طرفی و حداقل بی علائقی وادار نماید ، باید همیشه تلاش نمود که نیرنگ های دشمن افشاء گردد تا بتوان با آن به مقابله برخاست » و یا « به هر صورت باید این واقعیت را در نظر داشت که با وجود اینکه در زندان اسیر دشمنیم و دشمن تمام آزادی های بیرون را از ما گرفته است ؛ ولی در واقع کسی ما را جز خود مان مجبور به زندگی در آنجا ننموده . برای یک انقلابی راستین که زندگی را تنها در مبارزه می بیند ، زندان به هیچ وجه به عنوان ضد آزادی مفهومی ندارد . یک انقلابی همیشه آزاد است . حتی در زندان . چرا که در زندان هم او می تواند به مبارزه ادامه دهد و همین ادامه مبارزه برای او آزادی است . اگر در شرایطی اسلحه به دست گرفتن و جنگیدن شرط مبارزه مبارز بودن باشد ، در شرایط دیگر در زندان از هر مکانی بر علیه دشمن استفاده کردن ، نشانه مبارز بودن است . مبارزه چیست ؟ تسلیم نشدن بر هر آنچه که با رشد و تکامل در تضاد است . به هر آنچه یأس آور است و سخن از مرگ و خاموشی می گوید . هر محیطی بنابر شرایط خود شکل مناسبی از مبارزه را می طلبد . انقلابی راستین کسی است که در هر محیط بنا به مقتضیات زمان ، به مسئله اساسی مطرح شده در آن محیط ، پاسخ درستی بدهد . » [کتاب "حماسه مقاومت" اشرف دهقانی - صفحه های ۲۶۲-۲۶۳ و ۲۶۴]

یکی از روزی های نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که نگهبانان "بلاک ۱" زندان درحالت آماده باش درآمدند . خفاش خاموشی باز هم بر فضای سلولها ، بی صدا به پرواز آمده بود . مفاهیم فشار و تضییق ، دسپلین و انضباط ، نقل و انتقال ، تلاشی ("تجسس و انهدام") ، ضرب و شتم ، تحقیق و شکنجه ، هر یک به سان اهریمن خون آشام از تابوت زمان درجا زده ، بیرون شده به حرکت در آمده بودند . هول و هراس ، وحشت و دهشت ، درد و زخم ، چرک و التهاب ، اندوه و ماتم ، یأس و ناامیدی را به هر گوشه و کنار ، و به هر زاویه ، و به هر بُعد پیدا و ناپیدای درون و بیرون سیاهچال های نمناک و دم کرده زندان می افشاندند . در اصل این وحشت و ناامیدی بود که حاکم مطلق و خداوند بی چون و چرای زندان بود ، که در آن شب پراضطراب و ظلمانی چهره کریه شانرا نمایان می ساخت (علت آماده باش نگهبانان را در زیر عنوان ۹ باهم یکجا خواهیم خواند) .

کی خواهد گفت : « مطلق اصلاً وجود ندارد ، همه چیز نسبی است » . ما زندانیان همه تا مرز لمس مطلق رسیده بودیم . اساساً هر زندانی در هر کجای دنیا که

اگر اینبار اجازه دهند پایوازش بیاید و خبری از خانه اش بیاورد، از اولادش، از مادرش پیرش، از خانم جوانش کدام اطلاعی برایش بیاورد ...؛ از تصور استفاده انسانی از تشناب؛ از تجسم صحبت با عزیزترین کس اش در هنگام "ملاقاتی" زودگذر [سه یا چهار دقیقه، آنهم درحضور سگی "چهار چشمه" ای که؛ حتا "پلک زدن" وی و اعضای فامیلش را دقیقاً زیر نظر دارد] و شنیدن خبر های خوب و نیرو آفرین؛ از تصور تبارز عکس العمل در برابر دسپلین غیر انسانی مزدوران روس؛ از تصور اینکه مردم آزادیخواه و دلیرش سر انجام دشمن متجاوز را از سر زمین اش بیرون خواهد راند، وی و همزنجیران اش از زندان رها خواهند شد. خوشی و امیدی زود گذر به زندانی دست می دهد؛ ولی جلادان مزد بگیر روسی هیچگاهی نمی گذارند به همین خواسته های بسیار ناچیزش هم دست یابد. در نوبت تشناب، در اثنای رفع حاجت که به عجله (در کمتر از دو دقیقه) باید انجام یابد، تا یک دقیقه وقت برای جان شویی [شستن تن] اش بماند. چوب دست سرباز پلید ... به شدت بر روی میله های آهنی تشناب ها کوبیده و یا کشیده می شود. در گشت بعدی هرگاه زندانی لباس هایش را از میان میله های آهنی سلولی که به عوض تشناب از آن استفاده می نمایند، نبردارد، سرباز با نوک چوب دست اش لباسهای پاک زندانی را به داخل تشناب نا پاک، پرتاب می کند که زندانی بیچاره از دیدن لباس هایش بر روی آب ملوث کف اتاق به شدت خشمگین شده اعتراضی هم کرده نمی تواند. لباس های تر و آلوده شده اش را با انگشتان لرزان اش برداشته - با یک دنیا "اوقات تلخی" - و با شتاب لباس های چرک اش را دوباره می پوشد و لباس های آلوده شده به مواد ناپاک را بر می دارد و با عجله تشناب را ترک می کند ... روز پایوازی و ملاقاتی هم نمی رسد.

در این نبرد، اندوه و درد، زجر و وحشت، یأس و نا امیدی، بسان اجساد جان گرفته خون آشامانی بر خاسته از گور اعصار و سده ها، به سراغش می آیند و ذهن نهایت خسته و کوبیده اش را از دست نوازشگر تصورات دل انگیز و نیرو بخش خوشی و مسرت و شجاعت و امیدی اندک و زود گذر می ربایند و آنرا خالی می سازند. و به جای آن ها خود می نشینند. اینبار نسبت به بار قبلی می خواهند نشست شانرا بر روی قشر مغز زندانی بیشتر از پیش مداوم بخشند.

نبرد همچنان میان امید به زندگی به شیوه انسانی و امید به آزادی از یک طرف و نا امیدی و مرگ تدریجی از جانب دیگر، در امتداد روز ها و هفته ها و ماه ها، ادامه می یابد. اگر زمان تمرکز مسرت و خوشی و شجاعت و امید در ذهن زندانی (بعد از

اصلاً مرگ، یعنی اندوه و هراس و نا امیدی - که جدا کردن زندانی از اجتماع، در مجموع، آنرا بار آورده - زندگی یعنی خوشی، مسرت، یعنی شجاعت و امید به برگشت به اجتماع فامیلی و اجتماع محیطی، یعنی آزادی خودش و مردمش که استبداد و استعمار آنرا سلب کرده است.

جلادان می کوشند تا زمینه پرورش یک طرف تضاد که مشتمل است بر هر نوع خوشی و مسرت و آسایش و رفاه موقتی، و هر شکلی از شجاعت، واکنش و اعتراض در برابر ناهنجاری ها و هر نوع امید به آزادی و رسیدن به اجتماع را در ذهن، در روح و روان زندانی (با اشکال و شیوه های آزمون شده و تازه کشف گردیده) متلاشی ساخته سدی محکمی ایجاد نمایند که مانع جریان آب روح پرور و جانبخش سرور و مسرت و شجاعت و امید و آزادی به ذهن تشنه، ملتهب و تبارز زندانی گردد. سدی که سامان و مصالح آن همان فشار های استخوان شکن و تضيیقات عجیب، همان نظم و انتظام غیر قابل باور، همان ضرب و شتم دایمی، همان تحقیر و توهین همیشگی، همان کشتار های شبانه و روزانه؛ می باشد. اینجاست که زندانی احساس می کند به طرف مطلق اندیشی رانده می شود.

حملات درد و رنج و اندوه و ادبار و وحشت و نا امیدی و ...، همه با هم در شب و روز های اول دهها بار و صد ها بار و در فاصله های بعدی به مراتب بیشتر از پیش، در ذهن زندانی جاگزین شده ریشه های زهرآگین شانرا در پهنای بی نهایت مغزش می دوانند. در همین روند به خوشی اندک اش، به کوچکترین ابراز شجاعتش، یعنی عکس العمل و اعتراض، به کمترین امیدی که دل و دماغ اش را به خود مشغول ساخته، می خواهند نقطه پایان مرگبار بگذارند.

حال ببینیم، خوشی، شجاعت و امیدش به آزادی چیست؟

زندانی از تصور رفع مشکلش که: اگر این بار به آرامی رفع حاجت نموده بتواند؛ اگر بتواند یک آفتابه آب گرم برای شستن تن و بدن بویناک و شیش زده اش بیابد؛ اگر اینبار سرباز، مثل دفعه پیش لباس های شسته و پاکیزه اش را که در فاصله میان میله های آهنی دروازه تشناب خواهد گذاشت تا بعد از شستن تن و بدنش آن را بپوشد، به داخل تشناب و بر روی آب آلوده به مواد بویناک نیندازد و آن را کثیف نکند؛ اگر چنین کند به سرباز اعتراض شدید نماید و یا به آن مزدور حمله کند ...؛ اگر خانم جوان و عفیف اش را "بچه بازنگر" های خادی به جدا شدن از وی تشویق کرده باشند، چه خواهد کرد؛ اگر پسر تازه جوانش را خادی ها به خدمت نامقدس عسکری سوق دهند؛ اگر وی را بد راه و بیراه بسازند؛ اگر ...

متخصصین شکنجه و روانشناسی، زندانی را در جوی قرار داده بودند که نمی شود به آن زندگی گفت و نه می توان مرگش نامید. فضای نه زیستن نه مرگ، تا مرز مرگ رسیدن و تا سرحد زیستن آمدن، هر دو را لمس کردن، هر دو را چشیدن، نه به این، و نه به آن پیوستن. برای بیرون رفتن از این بن بست - که نمی توان با کدام شیوه نگرش به تصویر و تعبیر و تفسیرش پرداخت - زندانی طور نا خود آگاه و یا خود آگاه به جانب یگانه دریچه ای "روشن"، که برایش باز گذاشته شده بود، می نگریست؛ که عبور از آن به "آزادی" اش منتهی می شد. در واقع تمامی وسایل و اسباب شکنجه های جسمی و روانی وی را وادار می ساخت که گاهگاه (هر چند با نفرت و انزجار) به جانب آن دریچه عبور به سوی "آزادی" نیم نگاهی بیندازد، که شرایط گذشتن از آن آبرو و شرف و ناموس اخلاقی و اجتماعی خود را در پیش پای دشمن متجاوز به کشورش، قربان کردن و بعد آن سر فرود آوردن در برابر خواسته های استعمار و پوشالیان مزدورش بود. در صورت پذیرش شرط و شرایط خداوندان زندان، در دل و دماغ زندانی فعل و انفعالاتی به وقوع می پیوست و استحاله ای صورت می گرفت. در دماغش به جای اندوه و درد و رنج و دلهره و ترس و وحشت و یأس و نا امیدی؛ سُرور و خوشی و شجاعت و امید به آزادی و زیستن در اجتماع، می نشست. برای وی گفته شده بود:

«در صورت پذیرش همکاری و هموندی با دولت به زودی به آغوش گرم فامیل ات برمی گردی؛ تخفیف در مدت حبس ات داده می شود؛ در روز های "جشن انقلاب ظفرنمون ثور"؛ در "روزهای خجسته ورود سربازان برادر شوروی"؛ در روز های عید؛ در روز های جشن استقلال؛ به نام "مریض صعب العلاج" و یا به نام "تبادله با سربازان و صاحب منصبان اردوی برادر شوروی" و یا با امضای تعدادی از افرادی محل اقامت ات و یا ...، از زندان رها می شوی. و از امتیازات بهتر زندگی در خارج از زندان هم مستفید می گردی؛ تا زمان رهایی که به زودی فرامی رسد، در زندان نیز می توانی از امتیازات خاص آن بر خوردار گردی، از جمله کار در "کارگاه زندان" و در "شفاخانه زندان". دیگر مصیبت نقل و انتقال های پی در پی، ضرب و شتم، مشکل تشناب، خطر انتقال امراض مثل جذام (مریضان "جذامی" فقیر و بیچاره را نیز زندانی کرده بودند) و دهها خطری که در زندان هر لحظه و هر آن زندگی هر زندانی را تهدید می کند، تو با آن مواجه نمی شوی و ... و...».

نبرد با متضادش ... (نسبت به بار قبلی، به کم و کمتر و کمترین برسد و نشست وحشت وترس، اندوه و نا امیدی در ذهن وی هر بار نسبت به بار قبلی دوامدار تر گردد، سر انجام در این نبرد نابرابر (میان کمترین ها و بیشترین ها) جای خوشی و شجاعت و امید اندک به زندگی و آزادی را، اندوه وترس و نا امیدی بزرگ اشغال می نماید. و به حاکم مطلق و بی رحم ذهن زندانی مبدل می گردد. در همین برش حساس زمان است که زندانی راه بیرون رفت از چنگ پولادین و دندان های خونین اندوه وترس، یأس و نا امیدی را در بیزاری از زندگی، یعنی در خودکشی می بیند. اینجاست که زندانی دست به خود کشی می زند.

تعدادی از زندانیان در زندان اعصاب خود را از دست دادند. و شماری از آنان در زندان، خود کشی کردند، از جمله یک فرانسوی در زندان خاد - در صدرات - اقدام به خود کشی کرد؛ مگر نجات داده شد؛ و یا در "بلاک ۱" طبقه اول سمت شرقی اتاق آخری طرف جنوب، پیرمردی زندانی بنام "کاکا محی الدین" (قبل از ماه سنبله سال ۱۳۵۹) زمانی که از تحقیق و شکنجه دوباره به اتاق اش برگشت، صبح وقت - که هم اتاقی هایش خوابیده بودند - در داخل تشناب خودش را کشت [چگونگی خودکشی کاکا محی الدین را جبران صاحب که هم سلول وی در آن وقت بود، برایم تعریف کرد]؛ همچنان یک مرد مسن بلند قامت و مبارز، (حاجی ...) باشنده "بی بی مهر" در "شفاخانه بلاک ۲" زندان، که شماری به شمول من با وی هم اتاق بودند، به نوعی خود کشی کرد [و هرگاه نمی کرد ...؛ تشریح آن باشد در نوشتار های بعدی]؛ یا یک تن از مامورین "دافغانستان بانک" به نام علاءالدین که جوانی بود ورزشکار، در زیر شدیدترین استرس های روانی اعصابش را از دست داد و قدرت تعقل اش رو به ضعف گذاشت. وی هر باری که فکر می کرد خادی ها در هنگام مراسم نامزدی وارد خانه اش شدند، گرفتارش کردند، پیش چشم همگان تلاشی اش نمودند، و تحقیرش کردند، جشن نامزدی اشرا، خوشی و سرورشا به آتش کشیدند و زندانی اش نمودند، شکنجه اش کردند و به بیست سال قید محکومش نمودند؛ چه حالتی به وی دست می داد. در جریان حملات مریضی که حدت آن تا سه هفته و بیشتر از آن ادامه می یافت، بالای هر زندانی که مستقیماً به چشمانش نگاه می کرد، حمله می نمود. وی از جانب اعضای خاد در زندان به نام "علاءالدین دیوانه" معروف ساخته شده بود. خادی ها و جواسیس شرف فروخته بر وی می خندیدند و ... (در نوشتار های بعدی درموردش صحبت خواهد شد).

هر زندانی راستین، در هنگام صحبت در مورد مسایل و رخداد های درون زندان، دچار هیجان می گردد. آرامش قبلی خود را از دست می دهد. عضلات چهره اش به لرزش درآمده منقبض و گرفته می شود. خون در رگهای صورتش می دود، سیمایش که بیانگر مکنونات قلبی وی می باشد، هم زبان گویا پیدا می کند. و با پرسش کننده، با شنونده و با خواننده اش، به تکلم می پردازد. اعتراف زندانی به خواننده و یا شنونده، مسایلی را عرضه می دارد که زبان به عنوان یک وسیله ارتباط گیری از توصیف اش عاجز است.

بلی، قربانیانی که با تحقیر و زور و اجبار و خشونت، فراسوی انسانیت کشانده شده اند، از شرایط زندان، از تحقیق، از کوه اندوه و درد و رنج و شکنجه یی که بر شانه های خمیده و زخمی شان سنگینی می کند؛ صحبت می کنند. هیچ جمله ای، هیچ کلامی، قادر نمی گردد عمق چیزی را که بر آنان گذشته است، بیان دارد. او در حالی که می سوزد، می نویسد؛ در حالی که آواز الفاظ رکیک، داو و دشنام، توهین و تحقیر جلادان زندان پرده گوشش را دریده، وارد مغزش می شود و بند بند وجودش را به آتش می کشد، می نویسد؛ در حالی که به طرف اعدام ساختگی کشانده می شود، می نویسد؛ در اثنای که مزدوران، همزن جیرانش را برای اعدام (از اتاقش) می برند، می نویسد. بلی، در همچو حالاتی که هر آنچه دیده و شنیده و تجربه کرده، در ذهن بی قرار و نا آرامش متبادر می شود؛ می نویسد. باچه مریضی هایی که پیش از زندان به آن مبتلا نبوده، در لحظه حملات همچون مریضی ها می نویسد.

زندانی به "تمرکز و دقت" (که به سان طفلی شوخ و گریز پا همواره از نزدش فرار می کند)؛ می چسبد. و می خواهد تمرکز و دقت را نگهدارد. تا وی را نگذارد که در هنگام نگارش، اضافه نویسی و در اثنای صحبت گزافه گویی کند؛ نگذارد به مبالغه متوسل گردد؛ نگذارد غیر مسئولانه بنویسد؛ نگذارد از متن موضوع و یا موضوعات مطرح شده به حاشیه بیفتد و اذهان خوانندگان و یا مخاطبین اش را متشتت سازد؛ نگذارد با حب و یا بغض بنویسد و نگذارد....

نگهداشتن چنین تمرکزی گریزپا و چنین دقتی در حال فرار، کاری است برای شخص اسارت کشیده، بسیار و بسیار دشوار، که سایر نویسندگان (غیر زندانی) با این مشکل روانی در هنگام نگارش دست و پنجه نرم نمی نمایند.

ا در طرح این نوشتار شامل نیست که بنویسم که هر زندانی با چه عاداتی که از زندان به ارمغان آورده واز آن ناحیه مشکلاتی برای فامیل، رفقا، دوستان و اجتماع

در چنین حالتی صرفاً زندانیان آگاه، مقاوم و باورمند به مردم و آزادی اند که چون دانه های الماس می درخشند، نمی شکنند، و نه خرد می شوند. و بسان صخره های کنار ساحل در برابر شلاق امواج خون افشان شکنجه های جسمی و روانی، به خود نمی پیچند، و سر تعظیم و تسلیم، در پیشگاه شکنجه گران مزدور و شرف باخته - این خادمان بی مقدار سرمایه جهانی - خم نمی کنند، و از خویشتن خویش جدا نمی شوند، و لحظه ای هم بی نفرت و کین عمیق و خشم شدید و انتقام مقدس از دشمنان آزادی، استثمار، ارتجاع و امپریالیزم؛ در زندان زندگی نمی کنند.

بلی، کار برد عملی این چهار واژه ("کین، نفرت، خشم و انتقام") در شرایط زیست باهمی که اختلاف و تضاد طبقاتی وجود نداشته باشد، نقش بس مخرب و مصیبت آفرینی داشته، فرد متنفّر و کین توز، خشمنده و انتقام گیر را مردم از خود می رانند؛ مگر در شرایط تجاوز و اشغال و انقیاد و شکنجه و زندان؛ کین و نفرت و خشم و انتقام مقدس توده ها بر انگيخته می شود و کار برد این واژه ها نقش نیرو آفرین و سازنده می داشته باشد.

خوانندگان گرامی به این امر نیز توجه خواهند نمود که: نویسندگانی که به مسایل حاد سیاسی و تحلیل قضایا و رخداد های نظامی و یا مسایل تئوریک و یا حل معادلات ریاضی و علوم مثبت می پردازند، با خیال راحت و آرامش خاطر به کار نگارش در زمینه های مورد نظر شان مبادرت می وزند. بدین معنی که آن التهابات و سوزش ها، آن زجر ها و درد ها و شکنجه ها، آن نفرت بی پایان و آن کین و خشمی که سرا سر وجود کوبیده شده زندانی را در اثنای نگارش خاطراتش (دیده هایش، شنیده هایش) فرا می گیرد و دل و دماغ و تار و پود وجود شکنجه شده اش را به کوره ای از آتش سوزان مبدل می سازد که هر آن احتمال انفجار آن می رود؛ ندارند. به خاطر تداعی هرآنچه در زندان بروی روا داشته اند، زندانی در وقت نوشتن، خودش را در زندان می بیند. در زیر شکنجه احساس می کند. درد و رنجی را که متحمل شده، توهین و تحقیری را که جواب نگفته، شکیبایی و مقاومتی را که نشان داده، آواز اعتراضی را که در گلوگاهش خفه مانده، چیغ و فغانی را که در زیر شکنجه کشیده؛ همه و همه، به یکبارگی و با بی رحمی عجیبی در وقت نوشتن یا بیان آنچه خود تجربه کرده، به سراغش می آیند، و سرا پای وجودش را به آتش می کشند.

با این سیاق حافظه صدمه دیده و مکدرش را تمرین داده ، می خواهد ذره ای از مسایل و حوادث دیده و شنیده را فراموش ننماید .

زندانیان آگاه و متعهد به امر آزادی ... هم در زندان های افغانستان و هم در زندان های ایران می توانستند احصائیه و آمار بسیار مقرون به حقیقت مجموع زندانیان را در سایر بلاک ها و سلول هایی که خود در آن جا ها حضور نداشتند ، به دست بیاورند ؛ زیرا که آنها و سایر زندانیان (همگان) درانای نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دیگر ، از یک اتاق به اتاق دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر و از یک زندان به زندان دیگر ، به زودترین فرصت ممکنه و به دور از چشم پاسبانان حرفه ای ، به نحوی از انحاء ، شمار زندانیانی را که قبل از انتقال ، با آنان هم اتاق و همزنجیر بودند و یا نبودند ، به یکدیگر شان برسانند . آنان به خاطراینهمه نقل و انتقالات پیهم (که چون دایره یی خبیثه ، بدون درنگ و یا توقف موقت به گردش سرگیچه آورش ادامه می داد) ، قادر به شناخت زندان و سلول های مختلف آن بودند و آشنایی دقیقی با هر گوشه و کنار زندان داشتند .

۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان :

علت انتقال زندانیان از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر را در زیر پیکره بندی نموده ، در پی آن خواهیم دید که چرا نمی گذاشتند زندانی در سلولی که قبلاً آورده شده بود ، مدتی اقامت داشته باشد . طور معروف " عرق پایش خشک نا شده " وی را به سلول دیگرانتقال می دادند . نمی گذاشتند که در یک اتاق به " آرامش " ی که در پهلوی هزار فتنه نهفته بود ؛ دست یابد .

به تنگنایم نفرساید قفس ، ای فتنه رسوا شو

اگرچه صید صیادم ، "دماغم مست پرواز است"

سربازی که با تیختر به داخل یک سلول می آمد ، به طرف توشک و یا چپرکت هر زندانی که می رفت با خشونت و تحکمی که بوی مرگ از آن می آمد ، نام زندانی را می گرفت : " فلانی نام تو اس ؟ " [... نام تو است] زندانی در جواب جلالد مزدور با آواز گرفته که خوف درونی اش را نمایان می ساخت ، می گفت : " بلی نام مه است " [بلی نام من است] ، سرباز با خشونت آمیخته با تکبر ، زندانی را مخاطب قرار

پیرامونش ایجاد کرده و کابوس هایی که خواب راحت را از وی ربوده ، سر دچار است . از زحمات ورنج هایی که به خاطر باز یافت و ترمیم اندوخته های ضربه دیده ، شکسته شده و پاشان گردیده اش در زندان ، تا هم اکنون می کشد و از ...] .

۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان :

جلالان «خدمات امنیت دولتی» ، یعنی خادی های موظف در زندان مخوف پلچرخی کابل که تحت نظرمستقیم مشاورین نظامی شوروی ، اعم از روس ، تاجیک ، ازبک وغیره (در سالهای جنگ مقاومت) به شکنجه و کشتار زندانیان آزادخواه ما مشغول بودند ، زندانی را در یک سلول و یک بلاک نگهداری نمی کردند . وی را به طور متداوم از یک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگرانتقال می دادند . در واقع یک فرد زندانی تقریباً درتمام بلاک ها و سلولهای زندان برای مدت حد اقل چند ساعت و حد اکثر از یکماه گرفته تا دو سال و نیم به سر می برد (تشریح عوامل نقل و انتقال زندانیان در پایان این بحث ، باز خواهد شد) زندانی در گیر و دار این نقل و انتقالات پی در پی ، باسایر زندانیان از طیف های مختلف سیاسی ، البته به دور ازدید خادی های پیدا وپنهان و یا در برابرچشم آنان (باطرق و شگرد هایی که باز یافته های ناشی از شرایط زندان و مناسبات متضاد مابین حاکم و محکوم ، مابین زندانبان و زندانی می باشد) ، ارتباط گرفته راجع به آنچه درسایر جا های زندان می گذشت ؛ تبادل معلومات می نمود .

مسلماً زندانی آگاه ، رسالتمند وشدیداً متنفر از رژیم ، که مهم ترین و اساسی ترین هدفش - بعد از رهایی از زندان - افشای جنایات رژیم در زندان می باشد ، با یک جهان اشتیاق و دلهره و با پذیرش اشکال شکنجه ؛ حتا محاصره غذایی ، می خواهد هر چیز ، یعنی هر حادثه و هر پدیده و هر فعل و انفعالی را که در زندان اتفاق بیفتد ، و یا به وقوع پیوسته باشد ؛ بداند . وی با تمام رنجی که از آشفته فکری و " فراموشی موقتی " خویش می کشد ، همواره تلاش می ورزد چیزی تازه ایرا در زندان کشف کند . وی می کوشد نقشه پر پیچ و خم و " تو در توی " زندان را که دیوار های آن شیره عمر خودش ، همزمان و همزنجیرانش را مکیده است ؛ به طور دقیق به خاطرش بسپارد . در طول روز ها ، هفته ها و ماهها و سالها ، وقایع داخل زندان را به طور منظم ومتواتر درصفحات ذهن شدیداً ضربه دیده اش به گردش در می آورد . و

هایش را به دست امواج کشنده اندوه ناشی از انتقال اش به جای نامعلوم ... می سپرد .

در پایوازی بعدی ، سربازان موظف آوردن کالا و پرزه خط پایوازان برای زندانیان ، در همان اتاق درآمده ، جار می زدند " فلانی ... " (نام همان زندانی انتقال داده شده را می گرفتند) محبوسین که همه وی را می شناختند ، به سرباز مزدور می گفتند : " فلانی را با کالایش چند روز پیش سرباز از اینجا برد " . سرباز موظف انتقال کالای زندانیان ، که خبر نداشت زندانی را باین شیوه از سلولش بیرون برده و به ذبحگاه فرستاده بودند ، به چند سلول و یکی دو بلاک دیگررفته ، سرانجام پرزه خط و کالای زندانی اعدام شده را دوباره به پایوازش سپرده می گفت : " بسیار گشتم ، چند بلاک را گشتم ، پیدایش کرده نتوانستم ، بگیر کالایته " . آه که چه دشوار است ترسیم و ؛ حتا تصور آن حالتی که پایواز زندانی این خبرغوغا برانگیز را از مزدور دنی که درکنج دهان بویناکش کف چسبناک تراکم کرده ؛ می شنود .

بگذار از چشم دید های یکی از هزاران پایواز زندانیان در پلچرخی ، یعنی از چشم دید رحیمه توخی خانم مبارزم را که طی مدت هشت سالی که بدون وقفه به پایوازی من به پلچرخی می آمد ، و شاهد عینی وقایع بی شماری در عقب دروازه عمومی زندان پلچرخی بود ؛ یک واقعه را به نقل از کتاب اش (« خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی ») در اینجا بیاورم :

« زنان زیادی را دیده بودم که در هنگام شنیدن این خبر : " بگی کالایته ، زندانی ته نیافتُم " [بگیراسباب واثایه ات را ، زندانی ترا نیافتم] ، دچار شوکه و رعشه شده با تمام جانشان چیغ می زدند ، چیغی که نه به آواز انسان و نه به آواز حیوان شبیه بود . به هر سو می دویدند ، بر رویشان چنگ می زدند . به موی شان چنگ می زدند ، موی شانرا می کنند . با ناخن جدار روی شانرا می دریدند ، طوری

[* از صفحه پیش] در هنگام نقل و انتقال داکتر شاه ولی صدراعظم دولت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، که یک تن از جنایتکاران وابسته به باند امین جلا بد بود ، یک جوال ، یعنی " گونی " داشت . تمام ساز و برگ اش را در آن می انداخت و بر پشت اش می گذاشت و خمیده خمیده با سایر رفقای جنایتکارش از عقب دو پیسه خادی سرباز روان می شد - بلی ، سربازی که شاید روزی افتخار " پیره داری " (پهره: نگهبان) دهن دروازه صدارت اشرا داشت [.

داده از گود دهان خونین اش خبر مرگ را به گوش وی میریخت : " بی خی! زود کالایته جم کو، زود باش که از اینجا تبدیل شدی " [بر خیز! زود اسباب و اثاثیه ات را بردار عجله کن که از اینجا تبدیل شدی] سرباز که اثرات تحکم جلا دانه اشرا در چهره زندانی می دید ، به آن لذتی که در انتظارش بود ؛ دست می یافت . زندانی بی جهت دچار تشویش کشنده نمی شد ، او در حین حال که نمی خواست ناراحتی درونی در سیمایش نمایان شود ، با خود فکر می کرد : « سرباز مرا به کجا خواهد برد . برای اعدام ؟ نه ، اعدام نخواهد بود ، چراکه فلان زندانی را که روز پیش برای اعدام بردند ، برایش نه گفتند که " کالایته جم کو " [اسباب و اثاثیه ات را بردار] ؛ پس مرا به کدام بلاک دیگر خواهد برد ، در بلاکی که مرا می برد آیا باشی جای درستی برابم پیدا خواهد کرد یانه ؟ اگر در نزدیک تشناب جایی که ده ها زندانی در شبانه روز به دفعات در رفت و آمد اند ، مرا جای دهند چطور کنم ، آنجا تعفن و رطوبت بسیار زیاد است ، از پای نمانم ، در این اتاق جایم از تشناب دور است . دوستان خوبی که از هر چیز بهتر است ، پیدا کرده ام . آنها با من همدردی می نمودند ، صحبت هایی با همه بی شان داشتم ، شاید مرا برای تحقیق به "خاد صدارت" ببرد ، آیا کسی را گرفته اند که مرا می شناسد ، نشود که در مورد من گپ های زده باشد . در چنین صورتی حتماً مدت حبسم را بالا می برند و یا اعدام خواهند کرد » به سرعت عجیبی اینهمه افکار در ذهن شدیداً کوبیده شده اش خطور می کرد . زندانی در حالیکه عمیقاً ناراحت و شدیداً عصبی می شد ، با متانت از جایش برخاسته به جمع و جور کردن و بستن اسباب و اثاثیه اش ، مثل بکس حلبی ، ترموز، آفتابه و سطل پلاستیکی و ... می پرداخت . و اگر مزدور بی آبرو برایش می گفت " بستره ات را هم بگی ! زود باش!" [توشک و بالشت و کمپل خودت را هم بردار، زودباش] و اگر زندانی مسن می بود ، در آن صورت همزنجیرانش فوراً توشک و کمپل وی را با روی جایی بسته کرده بعداً آنرا در پشتش می گذاشتند . برخی زندانیان برای اینکه مزدور در انتقال شان شتاب نشان می داد از بردن بعضی اشیای کار آمد شان که سنگین به نظر می رسید و آن را به مشکل دستیاب نموده بودند ، صرفنظر می نمودند . و یا فراموش شان می شد که آنرا بردارند و با خود ببرند [* صفحه بعد]

آنگاه زندانی با یک جهان درد و اندوه و یأس ازسلولی که با زندانیان اش عادت کرده بود ، از سلولی که به در و دروازه و دریچه گک ها و میله های آهنی و سقف "فنکس" زده اش (درحین نفرت بی پایانی که ازاین قاتلین روح و روانش داشت) عادت کرده بود ؛ جدا ساخته می شد . وی به دنبال سرباز راه می افتاد و هم سلولی

این مدت، شب‌ها را به خوبی نمی‌توانستند بخوابند. همه‌شان فکر می‌کردند شوهرشان، برادرشان، پسرشان و یا پدرشانرا مبادا این "آدم خوران خود فروخته"، اعدام کرده باشند. آنان بی‌صبرانه منتظر روز پراضطراب و پر مخاطره پایوازی بعدی می‌بودند که بدانند برای زندانی‌شان چه اتفاقی افتاده است؛ مگر روزها و هفته‌ها به کندی می‌گذشت. روز پایوازی هیچ رسیدنی نبود. در فاصله هر پایوازی چرخش دو سنگ، یعنی دلشورگی و انتظار، تن و جان‌شانرا می‌سایید و ذره ذره‌شان می‌کرد. اثرات نهایت ناگوار و مخرب چنین وضعی، برروح و روان خودشان، اطفال و کودکان و جوانان و پیران‌شان می‌نشست. ناآرامی‌ها و تنش‌هایی ناشی از چنین وضع طی سالیان بعدی در مناسبات بین فامیل و اجتماع بیرونی تبارز نموده مشکلاتی را بار می‌آورد که از حل آن عاجز می‌ماندند.

از آن تاریخ، یعنی نیمه آخر سال ۱۳۵۹ به عساکر اجیره شده هدایت داده شد که لباس‌های زندانی‌را که در اتاق‌ها و بلاک‌ها پیدایش نتوانستید به قومندانی زندان تحویل دهید، تا صاحب منصبان در موقع مساعد که پایوازی به پایان رسیده باشد به تنهایی برای پایواز زندانی بگویند که او را به خاد برده‌اند (و در ریاست خاد با بیرحمی و خشونت به پایوازش، مثلاً به یک زن، با یک نوع "ترحم" ای آمیخته با خشونت می‌گفتند "برو خواهر! شوهرت به جزای اعمالش رسیده، دیگر این طرفها دور نخور که برایت خوب نیست") بارها دیده و شنیده شده که سربازان "مال خور"، ماه‌ها پول و مواد تهیه شده زندانی اعدام شده را برای خود می‌گرفتند و به پایوازش رسید ساختگی می‌دادند.

مسئولین زندان روی اهداف اطلاعاتی، سیاسی و امنیتی به نقل و انتقال پیهم زندانیان دست می‌یازیدند. بگذار پیکره بندی نکات مهم اهداف‌شان را در زیر با هم یکجا مرور نماییم:

۱- در واقع آمرین روسی خادی‌ها به خوبی می‌دانستند که نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک سمت به سمت دیگر، از یک بلاک به بلاک دیگر، به زندانی امکان این را نمی‌دهد که به چیزی شبیه آسایش و آرامش؛ حتی به طور موقتی دست یابد. همینطور پایواز در نبود زندانی اش، در این یا آن بلاک، در دریای از اضطراب و التهاب، ده‌ها بار فرو برده می‌شود. و این از دید جنایتکاران حرفه‌ای "خوب" بود؛ زیرا پایه‌های قدرتی را که به آن وابسته بودند "تحکیم" می‌بخشید. رنج و ذلت و تأثر و ناامیدی و خاک بر سری اینان، "موجب عبرت دیگران" می‌گردید.

که خطوطی از خون بر رویشان نمایان می‌شد. خاک را بر سرشان باد می‌کردند. بر زمین چرب و مرطوب که بوی خون دوران کشتارهای باند تره کی - امین را می‌داد (جایی که ده‌ها هزار زن، به خاطر اعدام زندانیان‌شان توسط همین باند، دچار همین حالت شده بودند)؛ می‌افتادند. "وای از برای خدا" گفته سر و روی خون‌آلود شانرا به خاک می‌مالیدند. داد و فغان و شیون و ناله و نوحه سر می‌دادند. ماتم و محشری به پا می‌کردند که قویترین قلب‌ها را به لرزه در می‌آورد. عمق فاجعه‌ایرا که بالای انسانهای مظلوم این سرزمین آورده بودند گوشه‌ای آنرا در همین جا در برابر همین دروازه عمومی زندان مخوف پلچرخی می‌شد دید که روزی، چگونه طفلی دو سه ساله‌ای از دیدن آن حالت مادرش، یعنی مادری که خاک و خون بر سر و رویش نشسته؛ مادری که چیغ زده؛ چیغی که آن طفل تا قبل از آن روز نشنیده؛ مویی که تا آن روز کندن اشرا ندیده؛ گریه‌ای که تا آن وقت از وی نشنیده، به وحشت افتاده از نزدیک شدن به مادرش شدیداً ترسیده بود. از دیدن چنین وضع عجیب، طفل هم چیغ می‌زد، به شدت می‌گریست، نمی‌خواست به آغوش مادر شدیداً در هم کوبیده شده‌اش که حالت شبیه دیوانه‌هایی در زنجیر بسته را پیدا کرده بود؛ باز گردد. طفل فکر می‌کرد، مادرش، یگانه پشت و پناهش چرا اینطور شده...، بادیدن چنین صحنه‌ای رقت بار، سایر پایوازان همه در فکر زندانیان خود می‌شدند. هراس طاقت فرسای درسراسر وجودشان می‌دوید. حالت تهیج به آنان نیز دست می‌داد. در آن لحظه‌های زمین‌سوز، اگر "آسمان خدا" نگریست؛ ما زنان افغان که گلوی اسیران ما - به جرم آنکه آزادی را فریاد کرده بودند - در زیر ساطور اشغالگران روسی قرار داشت؛ خون گریستیم، خونی به رنگ اشک...»

رحیمه بعد از بیان صحنه‌ای که خود در آن حضور داشت علاوه نمود که:

«از دیدن وضع این مادر و طفل اش در آن روز دچار یأس شده بودم، به یکبارگی گفته یک پرسنل طبی تاجیک شوروی که در کلینیک صحنی مرکزی کابل کار می‌کرد، در ذهنم متبادر شد که روزی در حضور دو سه نرس یکی از آنان را مخاطب قرار داده گفته بود: "دعای سر مردان تانرا کنید که در کوه می‌جنگند ورنه مثل ما می‌شدید که پایتان را بدون اجازه روس برداشته نمی‌توانستید"»

برای اینکه سخن به درازا نکشد و موجب ناراحتی بیشتر خوانندگان دلسوز و گرامی نگردد، به همین نکته بسنده می‌کنم که همسران زندانی و یا هر عضوی از فامیل آنان که چنین فاجعه‌های تکانه‌دهنده و غیر قابل تحمل را می‌دیدند. در فاصله هر پایوازی [بعد‌ها در رابطه پایوازی و ملاقاتی صحبت خواهد شد] در امتداد

اجتماع بشری به پیشرفت و تکامل امروزی نایل آید. لذا زندانی را که در گام نخست از اجتماع روده شده و در اجتماعی نهایت محدود و متراکم که زندانش خوانند پرتاب شده، نباید گذاشت که به مدت دوامدار در همین اجتماع محدود و متراکم بماند، او را از همونوع اش باید جدا کرد و مدت زیست اش را در اجتماع محدود زندان باز هم باید به حد امکان تقلیل داد (تا به بی نهایت محدود ساخت)، که این شیوه بانقل و انتقالات پی در پی زندانی به کمترین زمان ممکنه امکان پذیر می گردد. اینهمه به خاطری است تا وی به انسان اجتماعی بر نگردد و احساس از خود بودن به وی دست ندهد، با خودش برای همیشه وداع نماید. زندانی را باید به یک انسان میکائیکی یعنی به یک "ربات" مبدل نمود، تا فرمانبر مطلق باشد، نه انسان متفکر و معترض، پویا و خودآگاه.

۶- یکی از خصلت های انسان خو گرفتن به هر چیز است. داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » به گفته یک تن از زندانیان ایرانی (مصادقی) " در زندان در عمل و به چشم خود، درستی گفتار داستایوفسکی را تجربه کردم شاید تحمل خیلی چیز ها در نگاه اول غیر ممکن به نظر می رسید ولی پس از مدتی به سادگی به آن خو می گرفتیم ". زندانی با هر چیزی که در چهار دیواری سلول به نظر می رسید خودش را توافق می داد. مدت این توافق یا سریع و تند بود و یا بطی و کند. زندانی با اشیای بی جان و جامد سلول هم انس می گرفت؛ حتا با در و دیوار های مرطوب و سقف " فنکس " زده آن، در حینی که از مجموع این اشیای جامد شدیداً متنفر بود، با حفظ همین تنفر، به آنها خو می گرفت و قلباً نمی خواست از سلول اش، یعنی از سلولی که نه در آن می توان زیست، و نه در آن می توان مرد، به جای دیگر انتقال داده شود؛ حتا بودند شماری از زندانیان که می گفتند حاضرم بر مدت حبس ما افزود گردد؛ مگر ما را از همین سلولی که به آن خو گرفته ایم [به کدام جای دیگر] انتقال ندهند.

۷- هرگاه زندانی در اتافی که هم اکنون به سر می برد، به کمک سایر زندانیان و یا خودش افراد اطلاعات و استخبارات را شناسایی کرده و در نتیجه از صحبت و دوستی با آنان دوری نموده باشد، در چنین صورتی اطلاعات از این امر خبر شده وی را در سلولی می برد تا عناصر مخفی مانده استخباراتی (جواسیس خاد و همکاران شان) را در سلول بعدی ارزیابی و شناسایی نتواند و با چند تا و یا یکی از آنان طرح دوستی ریخته راز های ناگفتنی اش را با وی در میان بگذارد.

۲- نمی گذاشتند که زندانی در یک سلول ماندنی و پایبندی شود، تا مبادا با سایر همزنجیران اش ارتباط عاطفی بر قرار نماید و ذهن اش را تا مدتی از گزند شکنجه های مرئی و نامرئی حفاظت کند. در واقع احساس خود آگاهی اش را تقویه نماید. جلادان به درستی می دانستند که این استقرار و این نوع تماس با همزنجیرانش در ارتقاء بعدی زندانی به جانب رابطه سیاسی و در نتیجه به هموندی و همبستگی رزمی بر ضد سیستم حاکم بر زندان در مقیاس کوچک، و سر انجام بر ضد تمام نظام استعماری به مقیاس بزرگ تکامل می یابد. و این برای آنان بسیار خطرناک تمام خواهد شد. بدین معنی که در گام اول، اعتراض و اعتصاب و شورش را در پی خواهد داشت که مسلماً انعکاس آن به بخش های دیگر زندان، و زندان های سایر ولایات، نیروی مقاومت بیشتری را - در یک مسیر- جاری ساخته، سرانجام به دریای خروشان مبدل می گردد و به خارج از زندان سرازیر می شود و گستره جنگ مقاومت را پهنای باز هم بیشتری می بخشد.

۳- در شرایطی که دولت آماج ضربات بی امان نیروی های متهاجم آزادیخواهان قرار می داشته باشد، با سراسیمگی به واکنش های دیوانه واری مبادرت می ورزد، این نقل و انتقالات شدت و خشونت بیشتر اختیاری نماید. بخصوص زندانیانی را که اطلاعات زندان خطرناک تشخیص می دهند، مدت اقامت شان در یک سلول از چندین روز بیشتر ادامه نمی یابد. در شرایطی که برای حل معضل اینان راه و چاره آنی نیابند آنان را در بخشی از زندان که نسبت به سایر بخش های آن تحت کنترل و مراقبت بسیار بسیار شدیدی قرار می داشته باشد ("بلاک ۱") انتقال می دهند؛ و از همه مهمتر بر شمار اعدامیان روز تا روز می افزایند.

۴- در صورت اقامت دراز مدت، زندانی با سایر همزنجیرانش رابطه برقرار کرده به گفت و گو هایی می نشیند. گذشت روز و هفته و ماه و سال را که هر روز آن برابر هفته و هر هفته آن به حد ماه و هر ماه آن به مقیاس سال در ذهن اش نشسته، یعنی کندی و ایستایی زمان را کمتر احساس می کند، لیاقت ها مهارت ها و داشته ها و بسا تجربیات اش را به سایر هم سلول هایش انتقال می دهد و یا از آنان متقابلاً می آموزد. به اصطلاح خادی ها " چشم و گوش زندانیان نا آگاه را باز می کند " و یا خودش به خود آگاهی سیاسی نزدیک می شود و از دشمن شناخت بهتری پیدا می کند.

۵- از خصلت های اصلی انسان یکی اجتماعی بودنش می باشد. دیگری صحبت و حرف زدن و انتقال مفاهیم مورد نظر در پروسه ارتباط به طرف مقابل که سبب گردیده

۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان :

اساساً تلاشی از نخستین لحظه های دستگیری یک فرد تا آخرین دقایق رهائی اش - به مثابه شمشیر داموکلوس - باید بالای سر وی آویزان باشد . در ظرف ۲۴ ساعت ، در طی روز ها ، در بستر هفته ها و ماهها ، و در امتداد سالها ، صد ها بار نوک زهر آگین این شمشیر از روی پوست سر و جمجمه زندانی عبور نموده بر قشر مغز شدیداً شکنجه شده اش فرو می رود . هرگاه اشکال شکنجه فیزیکی و روانی که بالای زندانی انجام شده وثبت ذهنش گردیده (اثرات اصلی و جانبی بسیار مخرب این شکنجه ها را در مدت زندگی اش بعد از رهائی از زندان ، برای لحظه ای از نظر دور کنیم) ، در تداوم حیات وی تا پایان زندگی اش - صد ها و هزاران بار - ضربه نخستین تلاشی (به سان ضربه اولین روز گرفتاری) در ذهن وی تداعی شده ، هر بار ، به همان سنگینی نخستین بار ، ضربه های بعدی را بر مغز و روان اش وارد می نماید .

یورش وحشیانه جلادان شرف باخته خادی در نیمه های شب سیاه بر حریم مقدس خانه اش ، بعداً تلاشی سراسر منزل اش ، تحقیر و توهین در برابر خانم ، فرزندان ، مادر ، پدر و سایر اعضای فامیل اش ، خرد کننده ترین ضربه ای است که گوهر غرور قومی و ملیتی ، غرور دینی و مذهبی ، غرور افغانی و غرور باور های انسانی اش را می شکند . این ضربه که به سنگینی کوه بوده ، از همان آغازین روز دستگیری بر روح و روان اش می نشیند ، تکه تکه اش می کند . فقط با نیروی سحر آمیز نفرت و کین ، خشم و انتقام "مقدس" از دشمن کشورش است که می تواند این گوهر هزار تکه را دوباره باز سازی و احیاء نماید .

زندانی را در اثنای گرفتاری ، تلاشی می نمایند ، تا سلاح گرم و یا سرد نزدش نباشد . و یا کاغذ و نوشته و یا اشیای مشکوک و مواد مضره و مسموم کننده را با خود نداشته باشد . هیچ چیزی را در جیبش نمی مانند ؛ حتی دارو و دوايش را [* در صفحه بعد] زندانی بعد از ورود به خاد ، قبل از آنکه به اتاق تحقیق و شکنجه پرتاب شود ، با خشونت و تحقیر شدید تلاشی می شود ، تا از گوهر وجودش غرور شکسته اش اگر چیزی به جا مانده باشد ، خرد شود ، چنان خرد شود که مایه یی نشود برای مقاومت های بعدی اش .

۸ - نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر ، در اصل پوششی بود که زندانیان در هنگام بیرون شدن همزنچیرشان به خاطر اعدام به عکس العمل دسته جمعی دست نیازند و ... ، همچنان اعدامی در حال انتقال به سرباز موظف حمله ور نشود . این شیوه انتقال اعدامی (منهای " بلاک ۱" که شرایط خاص خودش را داشته و محل تجمع اعدامی ها از سراسر بلاک ها و همینطور جای نگهداری خطرناکترین زندانیان سیاسی عمدتاً قید های بلند و قسماً قید های پائینتر بود ، که شماری از خادی و یا تسلیمی مخفی در میان هر دو طیف وجود داشتند) در سایر بلاک ها تقریباً همسان قابل اجراء بود . این شیوه ، یعنی تاکتیک انتقال اعدامی زیر عنوان تبدیلی به کدام بلاک دیگر ، در اعدام های انفرادی مورد نظر جلادان بود ؛ نه اعدام ها و کشتار های دسته جمعی .

در اعدام های دسته جمعی نیاز به این بهانه نبود ، مسؤولین روسی زندان و مزدوران شان با برپایی علنی تدارکات برای اعدام های دسته جمعی مثل خاموشی چراغ های زندان ، پخش موسیقی با صدای بسیار بلند و گوش خراش از (loudspeaker) هایی که بر بالای پایه در تمام بلاک ها نصب شده بود ، مسدود ساختن دروازه تمام بلاک ها ، همچنان سلول ها و ... ؛ دست می یازیدند ؛ حتی تا سه - چهار روز در تمام بلاک ها زندانیان را برای تفریح و خرید از " کانتین" به صحن بلاک ها نمی کشیدند و از انتقال مریضان عاجل به "شفاخانه" زندان نیز خود داری می کردند .

۹ - و از همه مهمتر ، زندانبانان نمی خواستند تا زندانی از طریق توقف دراز مدت در یک مکان ، امکان ایجاد هسته های تشکیلاتی و مبارزاتی را به غرض اعتصابات و یا فرار به دست آورد . روسها و مزدوران شان به نیکویی می دانستند ، که ایجاد تشکیلات همان ، ودولت را به مبارزه حادتری طلبیدن همان . از این رو آنها می کوشیدند تا قبل از آنکه نطفه چنان هسته هایی پی ریزی گردد ، با نقل و انتقال ت دایمی از آن جلو گیری نمایند .

هر زندانی پیش از اینکه به محل ملاقاتی برده شود، درکنج و کنار دهلیز سراپایش؛ حتا... اش تلاشی می شود. زندانیانی که خود را متعهد می دانستند که فجایع درون زندان را بنویسند و یا اجرای کاری را از فامیل خود تمنا می نمودند (چگونگی دست یابی زندانی به قلم و کاغذ باشد در صحبت های بعدی) نوشته خود را از طریق پایوازان شان به خارج از زندان انتقال می دادند. به خاطر یادداشت ها که آنرا در قسمتی از کالای شان، یعنی لباس ها و اشیایی قابل مسترد به فامیل؛ پنهان می نمودند، در اثنای رفتن به طرف افسران آموزش دیده، دچار هراس و اضطراب شدیدی می شدند؛ زیرا به خوبی می دانستند که اگر نوشته شانرا افسران و یا سربازان از نزد فامیل آنان در جریان تلاشی پیدا نمایند؛ چه اتفاقی برای خودشان، بویژه برای پایوازان شان رخ خواهد داد.

بلی، زندانی در شرایطی این یادداشت را می نوشت که عوامل اطلاعات (شناسایی شده ها) در درون اتاق ها به خواب می رفتند. اکثراً یادداشت هایشان را درروز های پیش از پایوازی و دور از نظر جواسیس شناسایی شده می نوشتند؛ زیرا می دانستند که اکثراً خادی ها و همکارانشان دریک اتاق (در اتاق های عمومی) در شب پایوازی به نوبت کشیک می دادند. درهرصورتی زندانیان را می پاییدند که کدام شان مصروف نوشتن بر روی کاغذ یا لباس و یا... خود می باشند. یادداشت را در کجای لباس های ناشسته و... شان پنهان می نمایند، تا آنرا کشف نموده به اداره اطلاعات برسانند (شیوه های ارتباط گیری خادی ها و همکاران شان با اطلاعات زندان و باخاد، باشد به مجال های دیگر).

شب های زیادی را به خاطر دارم که جلادان اجیر شده و سادیست خادی، با شیوه های مختلف ضربات کشنده روانی را در شب های تلاشی، بر روح و روان زندانیان وارد می آوردند.

اینک یکی از اشکال تلاشی آن جنایتکاران اجیر شده، که اثرات مخرب آنرا تا هم اکنون احساس می کنم [و در یکی از شب ها، در کوته قفلی های "بلاک ۱" منزل دوم سمت غربی انجام دادند] در زیر تشریح می نمایم:

در لحظه هایی که تیره گی اضطراب گستر و سکوت سنگین - که هردو یاران دیرینه اند - عمر شب را به پختگی رساندند. جانوران انسان نما بالای پنجه پا، بدون سر و صدا، پله های زینة منزل دوم را پیموده به آهستگی دروازه آهنی دهلیز را باز نمودند و وارد دهلیز ما شدند. از ۴ اتاق و یک تشنابی که به طرف شمال دهلیز موقعیت داشت، سرکرده آن تیم ده و یا ۱۲ نفره مدیر حامد جلاد [اسم این جلاد

زندانی درهر نقل و انتقال و تحویلهی ازیک زندان به زندان دیگر، از یک بلاک به بلاک دیگر، از یک سمت به سمت دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر و از یک منزل به منزل دیگر؛ تلاشی می شد. خواننده عزیز می تواند وضع مسافر مشکوکی را که در جریان وقوع یک حادثه تروریستی در میدان هوایی تلاشی می شود، در مخیله اش به حرکت در آورد. با این تفاوت که با آن مسافر با خشونت رفتار نمی نمایند وبا این مسافرکه در حال انتقال وی به جهنم استعمارمی باشند؛ با اهانت وخشونت غیر قابل تصور برخورد می شود.

[* از صفحه پیش -] من نوعی که از جوانی تا هم اکنون کوله بار ۷۱ سال زندگی پر مشقت؛ اما پر بار مبارزاتی را بر دوش می کشم. به مرض مزمن "مایگرن" از همان اوایل جوانی مصاب بودم. در ساعت ۲ شب (که فردای آن دهم سنبله ۱۳۵۹ بود) حریم خانه ما مورد تهاجم گروپ مزدوران بی غیرت و شرف باخته خاد [مشمول بر قیوم صافی؛ حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته"، امین دست دراز معروف به "امین جلا" برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل، عبدالله "بچه سرور" از قریه اوستاکاران کوهستان مشهوربه عبدالله "بازنگر" (رقصنده)، به سر گروپی لطیف شریفی مشهور به "شاگرد مستری" وچندین تن نا نجیب دیگر] قرار گرفت (جریان گرفتاری خویش را در نوشته های بعدی باز خواهم کرد) به همسر مبارز و همسنگر دلیر و فداکارم با اشاره حالی کردم تا دواي ضد "مایگرن" را به من بدهد. چندین تابلت از آن دوا را که در قطی کوچک فلزی گذاشته آنرا همیشه با خود می داشتم، تا در اثنای حمله "مایگرن" فوراً از آن استفاده کنم، از جیب کُرتی ام بر داشته طوری به من داد که سگ های زنجیری "چهار چشمه" بوی نبردند. در تلاشی دوم در داخل "خاد صدارت"، یکی ازبی حیثیت ترین، ذلیل ترین و ناشریف ترین اعضای گروپ گرفتاری، یعنی لطیف "شریفی"، دوا را ازجیب کشیده ابراز تعجب نموده گفت: "مه [من] که در خانه تان جیب هایت پالیدم ای (این- اشاره به دوا) در جیبیت نبود؟". پس از آنکه توسط داکتر روسی موظف در خاد نوعیت دواي "مایگرن" («کفرگوت») که در بین پوش بود، تثبیت گردید و بادر روسی اش برای این فرومایه فهماند که در عدم استفاده از آن تابلت ها مریض می باید شدید ترین سردردی را تحمل نماید؛ از دادن دوا برایم خود داری کرد.

همینکه سربازان در اتاق ما ماندند ، گوش های حساس ما که در دهلیز ایستاده بودیم ، برای شنیدن اندک صدا حساستر شد . سر و صدای بهم خوردن تخته های چپرکت و اسباب و اثاثیه را که از درون سلول شنیدیم ، آرامش مشکوکی به ما دست داد ؛ زیرا که به تجربه دریافته بودیم ، درچنین حالات سربازان همراه بازندانین اعدامی اتاق را ترک می کنند آنها در داخل سلول توقف نمی کنند و ماندنی نمی شوند .

از توقف جلادان در درون اتاق مدتی گذشت . به آهستگی یکی با دیگر گفتیم " اینها شاید برای تلاشی آمده باشند ... " .

یک تن از مزدوران دروازه سلول ما را باز کرده گفت : " کلی بکس های تان را بتین ! " . وی بعد از اینکه کلید بکس هایمان را گرفت ، بی درنگ دروازه سلول را دوباره بست . جنایت کاران حرفه ای تمام اسباب و اثاثیه ما را درهم و برهم کردند ؛ تمام توشک های ما را زیر و رو نمودند ؛ درون و بیرون همه اشیای اتاق را ، تلاشی کردند . درون میله های آهنی ، درون پایه های چپرکت را هم با سیخ های دست داشته پالیدند . تو گویی بردگان معدن الماس ، الماس کوچکی را دزدیده اند که باید از داخل اتاق خواب شان ، از تن و بدن شان و یا از داخل ... شان پیدا شود . اجیران وجدان فروخته محتوای بکس های ما را چنان با دقت پالیدند و اشیای درون آنرا عامدانه طوری بیرون ریختند که همه درهم و برهم شوند . بعد از مدتی ، دست از تلاشی برداشتند و با همان خشونت قبلی به ما امر کردند که هرچه زودتر به اتاق خود برگردیم .

زمانی که همه ما داخل سلول رفتیم یک تن از آن جلادان دروازه ضخیم آهنی را با صدای بلند بست ، کلید فولادی T مانند را با صدای دلخراشی به داخل حلقه آن کوبید ، بار دیگر سر و صدای آن در فضای دهلیز پیچید .

جنایت کاران ناموس فروخته خادی که از ایجاد وحشت و دهشت درمیان زندانیان کوتاه قفلی های دهلیز ما سرشار از لذت سادستیک شده بودند ، دروازه بزرگ آهنی دهلیز را نیز بستند و رفتند تا به آمر روسی شان گزارش این شکل شکنجه را - که در حق افغان های آزادیخواه روا داشته اند - بدهند [جلادان جمهوری اسلامی ایران این نوع شکنجه را " عملیات تجسس و انهدام " نامیده اند . یعنی « هر آنچه را یافتیم از بین می بریم تا زندانیان از اسباب و اثاثیه ای محقر و ابتدائی که با قبول هزار مشکل تهیه کرده اند ؛ محروم شوند »] .

را که فراموش کرده بودم ، رفیق رحمانی برایم گفت [، کلید T مانند و عمودی اتاق دوم را که ما در آن خواب بودیم ، به شدت ازدرون دو حلقه یی به روی هم نشسته - که یک حلقه آن به دروازه و حلقه دیگرش به چوکات آن " ولدنگ " شده بود - بیرون کشید ، آواز تکاندهنده و گوشخراش آن ، چنان در فضای دهلیز پیچید که زندانیان خوابیده در ۸ سلول با سرآسیمگی واضطراب از خواب پریدند . مدیر حامد سر تیم بخشی از جلادان " بلاک ۱ " با شتاب دروازه لغت گونه آهنی سلول را باز کرده با سایر جلادان یکجا به اتاق ما یورش آوردند و با آواز بسیار بلند و آمیخته با خشم گفتند : " بی خیزین ، بی خیزین ! زود شوین ! به چیزی دست نزنین ! " ما - ۱۲ یا ۱۴ همبند - با فریاد حیوان گونه جلادان ، وحشت زده از خواب پریدیم و با حالت سخت رقت انگیز از جاهای خود بر خاستیم . سه یا چهار تن هم اتاقی ما که زیر تأثیر این یورش غیر مترقبه و وحشیانه قرار گرفته بودند ، به یکبارگی از جاهایشان بلند شدند و حین پائین شدن از طبقه دوم چپرکت تعادل خود را حفظ نه توانسته ، یکی به دیوار و دیگری به میله چپرکت تصادم کرد [آمرین داخلی و باداران روسی آنان به درستی اطلاع داشتند و می دانستند : « کسی را ، بخصوص کودکان و کهن سالان را دفعه‌ای از خواب نباید بیدار نمود که دچار " شوکه " می شوند . چنین حرکتی روان کودکان را صدمه می زند و کهن سالان را به سخته قلبی مواجه می سازد »] . سربازان هر یک به نوبه خود داد می زدند : " زود ازچپرکت هایتان پائین شوین ! به چیزی دست نزنین ! زود زود از اتاق خارج شوین ! " این صدا ها بسان نیزه های گداخته برمغز هم سلولی ها فرو می رفت و مفهوم رفتن به پرتگاه مخوف مرگ را در قشر دماغ شان حک می نمود . زندانیان همه ؛ چون هیپنوتیزم شده ها از اتاق بیرون شدند . سربازان ، ما را در دهلیز متوقف ساختند . هم سلولی های ما در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری و با دستپاچگی در حال خروج از سلول ، یکی چپک دیگری را به پا کرد و کسی پا برهنه از سلول خارج شد

سایر سلول هایی که نباید تلاشی می شدند ، از این همه سر و صدا ها ، با هراس از خواب بر خاسته در حالت اضطراب قرار گرفتند . کسی از زیر آهن چادر عقب دریچه گگ می دید که آیا از کدام سلول زندانی را برای اعدام بیرون می کشند ؟ . کسانی هم به مدد گوش هایشان که آنرا به دروازه آهنی اتاق نزدیک ساخته بودند ، می خواستند بفهمند که جلادان چه وقت دروازه سلول آنها را باز می کنند تا برای اعدام بیرون شان نمایند .

حاضر شد تا سرمایه ابتدایی کارگاه مذکور را که بالغ بر ... صد هزار افغانی می شد به دولت دست نشاندۀ اهداء نماید . عمال و همکاران مخفی و نیمه مخفی خاد ، زندانیان بخصوص آنانی را که در جریان تحقیق و شکنجه های وحشیانه جلادان خاد سست شده و خواهان زندۀ ماندن و آرام زیستن و زود رها شدن بودند ؛ همچنان محبوسین بی بضاعت و بی پایواز و نا آگاه از دام اطلاعات زندان را به کار در "کارگاه " تشویق می نمودند .

" کارگاه " که زندانیان آنرا " سنگر زندانیان تسلیم شده " می نامیدند یکی از محراق های اطلاعاتی بود که در آن غیر از کار فیزیکی بالای زندانیان نا آگاه و محتاج کار می شد تا در زندان به نفع دولت کار اطلاعاتی کنند ؛ مانند اخذ خبر از زندانیانی که قبلاً با آنان در اتاق های مختلف بودند و پیوند شانرا (به سبب عدم آگاهی از ماهیت " کارگاه ") با این ها که تازه به " کارگاه " رفته بودند ، قطع نه کرده بودند . و یا پخش شایعه به نفع دولت دست نشاندۀ در زندان و از طریق پایوازان شان به خارج از زندان (کشف طرح فرار زندۀ یاد الله محمد موسوم به عزیز یک تن از رزمندگان نامور " ساما " توسط دو تن از کارگرانی که تازه به کارگاه رفته بودند در بخشهای بعدی صحبت خواهد شد) ؛ همچنان بعد از رهائی ، این زندانیان جذب شده را بعد از فراگیری کورس های آموزشی اطلاعاتی در سطوح مختلف به درون احزاب و تنظیم های اسلامی در داخل حیطة نفوذ نظامی قوای شوروی و یا در عقب جبهات جنگ مقاومت - از طریق پایگاههای استخباراتی که در آن جا تأسیس کرده بودند - گسیل می داشتند که بعد از انجام ماموریت شان (با خادی های نفوذی که کار و بار اطلاعاتی شان را در آن تنظیم ها و احزاب به پایان رسانده بودند و یا مورد شک نیرو های مقاومت قرار گرفته و آنها را تحت نظر داشتند ، با شماری از جنگجویان که بنابر بر دلایلی به این عناصر نفوذی خاد می پیوستند) در نقش تسلیمی به " دولت مردمی " بپیوندند .

کار و بار فیزیکی اینها در " کارگاه " عبارت بود از ساختن دروازه و پنجره و دریچه های آهنی اضافی - در واقع امر حفاظتی و امنیتی - برای بخش های از زندان که کمبود این مواد در آن ملاحظه می شد و یا نمی شد . اصولاً هر دروازه ای که بر دروازه های زندان، هر پنجره ای که بر پنجره های زندان و هر قفلی که بر قفل های زندان افزود می گردید ، جلادان جبون و مسؤولان ملعون زندان - این خائنین به مردم و کشور - به آرامش موقتی دست می یافتند .

زمانی که داخل سلول خود شدیم ، نگاه ما به گرد و غباری برخاسته از توشک و کمپل و ... ، که به دور چراغ کم نور سقف به رنگ سمت ، چون هاله ای دودی پیچیده بود ؛ افتاد . در نگاه بعدی چشمان سرخ شدۀ هم اتاقی ها به اسباب و اثاثیه روی هم انبار شدۀ اتاق متمرکز گردید ، به درستی تفکیک نمی توانستیم که کدام شال و پتو و کدام بالشت و کدام روی پاک و کدام برس و صابون و کدام پیرهن و تنبان و ... ، به کی تعلق دارد . از این پراگندگی ، دچار شدید ترین حالت عصبی شدیم ؛ زیرا که هیولای ترس ناشی از مرگ از وجود همزنجیران برخاست و جایش را نفرت و کین و خشم نهایت شدید از عاملین اینهمه ترس و شکنجه و بی حرمتی و توهین ، گرفت و خواهان انتقام - انتقامی که نیرو و مقاومت می زاید - از این فرومایگان مادر فروش شدیم .

زندانیان بعد از اینکه از جمع و جور کردن اسباب ، اثاثیه و کمپل و توشک و ... هایشان ، و گذاشتن تخته های چوب که جلادان آنها را در هنگام تلاشی از روی چپرکت هایشان برداشته و به هر گوشه و کناراتاق پرتاب کرده بودند ؛ فارغ شدند ، هر کدام سر جایشان قرار گرفته زیر لب چیزی های می گفتند .

عقربۀ ساعت از ۲ شب با تنبلی عبور کرده بر روی پنج صبح لغزید ، همزنجیران شوک گرفته اتاق ما هنوز در آتش انتقام از دشمن و مزدوران روسی اش می سوختند و به روز رهائی خود و آزادی کشورشان می اندیشیدند . پرندۀ رنگین خواب ، پَرش می سوخت که بر مژگان آتش گرفته زندانیان سرا پا خشم و انتقام بنشیند . سپیده هم دمید ، اگر تعدادی از زندانیان در ۷ اتاق دهلیز خوابیده باشند ؛ مگر در سلول ما هیچ کسی نه نتوانست بعد از آن تلاشی وحشیانه و بی حرمتی بخواهد .

روز دیگر اسارت که فرا رسید ، تمام زندانیان دهلیز ما پیرامون یورش سگ های تعلیم دیدۀ روسی و سر گله آنان نجیب جلال با همدیگر صحبت می نمودند .

۷- «کارگاه زندان» یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) :

در اوایل نیمه سال ۱۳۵۹ به دستور مشاورین نظامی روس اداره زندان یک سلول بزرگ - بعداً یک سلول دیگر را نیز - در منزل اول "بلاک ۲" (جنوب شرق) برای "کارگاه" تخصیص داد ، تا زندانیان را اغفال نموده به کار کردن در آنجا جلب نماید . یک تن از محبوسین حزب پلید گلبدین بنام حاجی لطیف ظاهراً داوطلبانه

زندانیانی که "تعیین مدت حبس" شده، و یا "بی سرنوشت" بودند- اعدامی ها جزو مقوله دومی محسوب می شدند - می فرستاد.

از زمره مشهور ترین و پرآوازه ترین این ها همین بصیر بدروز بود. فرد دیگرش شفیق الله بود که خال سبزی در وسط دو ابرویش دیده میشد (در مورد این جوان خوش سیما، خوش برخورد، مودب و بلند قد خادی که به گفته خودش پسر خوانده اناهیته راتب زاد بود و به خاطر داشتن یک تفنگچه وی را زندانی کرده بودند، در بحث های آینده بیشتر خواهیم پرداخت). برادر مبارز و تسلیم ناپذیر بدروز، زنده یاد حفیظ پنجشیری در آغاز همزم نزدیک مولانا باعث دروازی بوده بعدها در داخل زندان به حلقه دوستان زنده یاد مجید کلکانی پیوسته بود، هیچگاهی در پیشگاه روسها سر تعظیم فرود نیاورد. وی سرانجام در زندان جلادان ۷ ثوری به دستور مشاورین نظامی KGB با تعدادی از عناصر چپ، من جمله مولانا باعث دروازی در یک روز اعدام شدند.

بدروز که در بخش های بعدی این نوشتار (بنابر ضرورت) ذکر خیرش خواهد رفت، از روی عمد اعدام برادرش را به حفیظ الله امین که صلاحیت اعدام افراد بانفوذی مثل مولانا باعث دروازی، حفیظ پنجشیری، داکتر زرغون و طاهر بدخشی (۲) را ابدأ نمی توانست داشته باشد، نسبت می داد تا تقابل و نفرت نژادی اشرا در برابر ملیت پشتون با کوبیدن تره کی و امین و دولت خلقی های جلاد توجیه نموده بتواند.

بصیر بدروز که گاهی با دیگر همردیفانش در داخل «کارگاه صنعتی زندان» مشغول ساختن آلچک و دستبند برای زندانیان و درب و دروازه و دستگیر و پنجره آهنی برای زندان بود، ارتباطاتی با سطوح بالایی فرکسیون های درون و بیرون "حزب د خ ا" مثل "صوفی شنا" و ... داشت. زمانی که در رابطه با جنایات خلقی ها و چگونگی موقعیت دستگیر پنجشیری در آن دولت حرفی به میان می آمد، بد روز در مورد وی چنین می گفت: «مردم پنجشیر او را "لنگک ملک داد" لقب داده بودند» با بردن این لقب گویا مخالفت خودش با پنجشیری را ذهن نشین زندانیان می کرد. نامبرده بنابر دستور اطلاعات زندان متواتر از "کارگاه" به اتاق های مورد نظر اطلاعات انتقال داده می شد و در میان سلولهای زندان به کار و بار استخباراتی و تبلیغی، عمدتاً برای «مسعود قهرمان» (احمد شاه مسعود)، اشتغال داشت؛ همچنان برخی از زندانیان اعدامی را طبق دستور اطلاعات زندان؛ زیر نظر می گرفت.

این تسلیم شده ها در هنگام افزایش زندانیان، من جمله زندانیان اعدامی به ساختن الچک و زولانه و زنجیر برای زندان های ولایات و در گام نخست برای زندان پلچرخ مشغول می شدند. آواز پتک و سندان شان در دهلیز ها و سلول های "بلاک ۱" می پیچید و بر گوش زندانیانی که نزدیک به اتاق موقت که در اختیار چند کارگر گذاشته شده بود و همینطور بر قلب و قرارهموطنان اعدامی شان می نشست و خواب لحظه یی را از چشمان نیمه باز آنان می ربود.

در یکی از نوبت های اعدام دسته جمعی، الچک های استندرد ساخت اروپای شرقی، تمام شده بود. دست های اعدامی ها را با رشمه وریسمان نیلونی، و لنگی [دستار] خودشان بسته کردند. بعد از آن (پیش از تدارک و برپایی نوبت بعدی اعدام دسته جمعی)، به دستور حکمران روسی زندان و تحت نظر مستقیم قومندان عمومی این جلاد مشهور، چند تن از مطمئن ترین کارگران به شمول بصیر بدروز را که سر حلقه آنان بود، از کارگاه "بلاک ۲" برای ساختن الچک و ... در یکی از اتاق های منزل اول "بلاک ۱" انتقال دادند. مدتی بعد که کار و بار الچک سازی و ... آنان به پایان رسید، موصوف را به "بلاک ۱" آوردند. در یکی از شب ها که جو اختناق و تدارک اعدام بر "بلاک ۱" سنگینی می گرد. یک تن از منسوبین به چپ انقلابی (عارف فرهنگ)، از بدروز، که خودش را هوا داریکی از سازمان های چپ انقلابی وانمود می کرد و طی ماه ها و سال ها در جوارطیف چپ انقلابی در سلول های مختلف قرار داده شده بود؛ پرسید:

«بدروز! تا چند شب پیشتر هم صدای زدن چکش و صدای ودان شنیده می شد کارگاه خو در "بلاک ۲" است، این صدا چطور از آنجا به "بلاک ۱" می آمد؟»
بدروز ظاهراً با تأثر آمیخته با خشم - در حضور چند زندانی و من - چنین ابراز داشت:

"این بی ناموس ها من و خلیل [خلیل و عزیز دو برادر از اعضای "حزب دموکراتیک خلق" از فرکسیون امین، از جمله نخستین کارگران کارگاه به شمار می رفتند و هر دو همکار اطلاعات زندان بودند] و ... را برای ساختن الچک از کارگاه به "بلاک ۱" آوردند، مدت ... روز تا ناوقت های شب الچک و ... می ساختیم" (نقل به قول مستقیم).

زمانی که اطلاعات زندان نیاز به اطلاعات بیشتر در مورد زندانی نشانی شده می داشت از کارگران نیز استفاده می شد. آنان را از "کارگاه صنعتی" به عنوان جزائی و یا "کم بودن کار و تولید" و یا بر طرفی [برکنارکردن] از کارگاه، به سلول

طاقت فرسای زمستان- عقب دروازهٔ خاد صدارت ، مثل سایر زندانیان سرگردان و دریدر بگردند . توهین و تحقیر شوند . داو و دشنام بشنوند و با پرسش های ناشریفانه و دور از کرامت انسانی جنرال گل آغا ، مشهور به " جنرال گل آغای قولته " این مزدور شرف باخته روس و امثالش مواجه گردند .

پایوازان سایر زندانیان از مرکز شهر کابل ، یا از اطراف و اکناف آن و یا از ولایات دور و نزدیک ، با زحمات زیاد و قبول دهها نوع مشکل اقتصادی و امنیتی به مرکز آمده ، هرگاه موفق می شدند امر ملاقاتی بگیرند ، به جانب زندان پلچرخی روان می شدند . بعد از مدت ها انتظار کشنده در برابر دروازه عمومی زندان ، اجازه ورود به داخل زندان به آنان داده می شد . آنگاه در زیر نظارت یک یا دو سگ بوی کش زشت خو و بی حوصله - که گوش های سگی شان برای شنیدن صحبت های زندانی با فامیل اش اوج [بلند شدن ، آماده شنیدن] می شد - ، با زندانی خود ، آنهم برای حد اکثر ده دقیقه ملاقات می نمودند [بعد ها در اثر اعتصابات زندانیان مبارز و طرح خواسته های برحق شان در رابطه با پایوازی و ملاقاتی و ... ، از جانب دولت دست نشانده تغییراتی - به نفع زندانی - صورت گرفت که طی نوشتار های بعدی با آن تماس گرفته خواهد شد] ؛ در حالیکه هر کارگر آن "کارگاه" تا چهار ساعت و بیشتر هم اجازه داشتند با فامیل شان ملاقات داشته باشند . و از امتیاز " خلوت " هم مستفید گردند ، البته بدون حضور "سر بازان مزاحم" !

دولت در بدل کار " تسلیمی ها " در کارگاه ، در اوایل مزد ناچیزی برایشان می پرداخت . بعداً این پول اضافه شد . آنان می توانستند مقداری از آن پول را برای خانواده هایشان بدهند . خرید مواد خوراکی تازه ، مثل گوشت گوسفند ، ترکاری (سبزیجات) تازه ، میوه و ... - از بازار - از طریق سربازانی که به خارج از زندان فرستاده می شدند و یا مواد و اشیای لازمه را برای " کانتین " های زندان از کابل خریداری می کردند ، برای کارگران نیز مواد مورد ضرورت شانرا می آوردند . کارگران در همان اتاق بزرگ به روی منقل های برقی غذای شانرا می پختند . چند منقل و چند آب گرمی برقی (ساخت خارج) در کارگاه موجود بود که در اوایل کار تعداد ده ، یا دوازده تن از آن استفاده می کردند ، در حالیکه در اتاق بالای "کارگاه" که ۱۵۰ تا ۲۰۰ زندانی وجود داشت و یا سایر اتاق ها ، هریک از ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر ، نه کدام منقلی بود و نه کدام آب گرمی . فقط با یک آب گرمی ساختگی که آنرا دور از دید سربازان ، در درون آفتابه پلاستیکی می گذاشتند و به نوبت از آب جوش زنگار گرفته و بویناک آن استفاده می

بدروز سر انجام " روی آب برآمده " مزد " کارکرد " های آنوقته اشرا در زندان پلچرخی ، از شورای نظار به رهبری قانونی - فہیم ، که خود بخشی از اطلاعات وزارت دفاع روسیه (GRU) می باشد ، دریافت نمود (۳)

۸ - سخنی در باب امتیازات « کارگاه » زندان :

بعد از به راه انداختن " کارگاه صنعتی " ، روز پایوازی کارگران از پایوازی سایر سلول ها مجزا گردید . کارگران تا مدتی بعد از پایان کاربرای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند ، تا اینکه اداره زندان تصمیم گرفت اتاق خواب آنان را نیز از سایر محبوسین جدا ساخت .

کارگران می توانستند در روز پایوازی فامیل شانرا در فاصله هر پانزده روز و بعضاً یک هفته ببینند ؛ حتا با فامیل شان در اتاق بزرگ "کارگاه" که چند پایه چپرکت دو منزله هم در گوشه و کنار آن گذاشته بودند ، پرده زده "خلوت" نمایند ! این به اصطلاح " خلوت " نمودن را در میان زندانیان شایع ساختند ، تا انگیزه ای شده بتواند برای پیوستن سایر زندانیان به " کارگاه زندان " . روسها تا حدی در این زمینه ، یعنی " خلوت " کردن کارگران با فامیل هایشان ، علاقه نشان دادند ؛ چنانچه به همین منظور در سال ۱۳۶۰ نقشه چندین " اتاق خلوت " ، متصل به دیوار بزرگ زندان دایروی - که در مقابل آن دیوار بزرگ بلاک های ۱ و ۲ واقع شده - توسط انجنیر [مهندس] بری عثمان (برادر زاده داکتر اکرم عثمان) و انجنیر ... (اسم انجنیر دومی فراموشم شده) کشیده شد و همینطور زیر نظر آنان کار ساختمان آن پایان یافت .

خوانندگان هرگاه به نقشه رنگه زندان توجه نمایند در برابر دروازه بزرگ "بلاک ۲ " اتاق های نگهبانان به رنگ سفید و به امتداد آن ، اتاق های " خلوت " کارگران به رنگ زرد دیده می شود . معلوم نشد از این پروژه تطمیع تهوع آور و ننگین ؛ کارگران تسلیم شده تا چه مدت مستفید شدند . بعد ها در زندان شایع شد که " اتاق های خلوت کارگران " را به صاحب منصبان زندان داده اند تا در آن اتاق ها به اصطلاح " رفع خستگی " نمایند !

فامیل های کارگران تسلیم شده ، برای به دست آوردن امر ملاقات زندانی خود مجبور نبودند که روز ها ، هفته ها و ماه ها - در گرمای شدید تابستان و دسردی

شماری محدود (صرفاً ۶ یا ۷ تن) از اعضای سازمان های چپ انقلابی (ساوا ، رهائی ، ساوو ، اخگر ، پیکار) که دارای حبس های کم بودند [از ده سال به پایین] ، هم به " کارگاه زندان " رفتند . یک تن از آنان بعد از مدتی کار در " کارگاه " ، ماهیت آن محراق متعفن و ناپاک را درک نموده آنجا را ترک کرد و قیدش را با سایر زندانیان یکجا سپری کرده رها گردید . دیگران مثل باقی مدت حبس کم شانرا در " کارگاه " زندان سپری نموده رها شدند . [باقی بعد از رهائی از زندان به هند آمده در دهلی جدید به نام " پاچا باقی " به کار ساختن پاسپورت جعلی و انتقال غیر قانونی پناهندگان - با سایر قاچاقبران خادی که رابطه تنگاتنگی با سفارت دولت دست نشاندۀ افغانستان در دهلی داشتند - مشغول کاروبار قاچاق شده ، پول های زیادی به جیب زد .] . کار فزینی کارگران تسلیمی در " کارگاه " ، ساختن پنجره و در و دروازه های اضافی و چپرکت آهنی ، همچنان در مواقع ضرورت الچک و زولانه و ... برای زندانیان ؛ میز و چوکی و الماری آهنی برای ریاست های خاد و سایر شعبات دولت دست نشاندۀ بود .

چپ انقلابی در افشای ماهیت کارگاه به مثابه باشگاه تسلیم شدگان و یکی از محراق های اطلاعات و استخبارات ؛ نقش اساسی داشت .

۹ - "بلاک ۱" ، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام :

ساختمان هر سه منزل سمت غربی " بلاک ۱ " یکسان بود . چند اتاق منزل اول آن به دفتر مرکزی اطلاعات و اتاق نگهداشت آلات و افزار شکنجه ، مثل آله قدیمی برای برق دادن زندانیان و اشیای تدارکاتی برای اعدام اختصاص داده شده بود .

ماه میزان سال ۱۳۵۹ به نیمه اش رسیده بود که من و یک تن دیگر (حبیب) متهم به عضویت در سازمان " ساوو " را (که بعد از شش ماه از زندان رها گردید) از کوته قلفی های منزل دوم سمت غربی " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " منزل دوم (طبقه دوم) اتاق نمبر ... سمت غربی غرض تحقیق انتقال دادند (در همین اتاق حسن یک تن از اعضای سازمان ساوو را قبلاً از خاد انتقال داده بودند) [۴] . این اتاق که در پیچه گک هایش به طرف شمال باز می شد و از آن روزنه های کوچک ، دارای میله های فولادی ، محبوسان می توانستند صحن (حیاط) نیم غربی " بلاک ۱ " را ببینند ؛ به فاصله تقریباً سه برابر میدان والیبال ، دور تر از تعمیر " بلاک ۱ " ، دیوار دومی حفاظتی

نمودند . [*] مواد خوراکی را که پایوازان با تحمل هزار مشکل اقتصادی و ترانزیتی برای زندانی خود می آوردند ، اولاً به بهانه های مختلف ، اجازه نمی دادند که غذای خانه شان به زندانی برسد ، و اگر لازم می دیدند که زندانیان از آن مستفید گردند ، آنرا طوری با نوک برچه تفنگ و ماشیندار های آلوده با انواع مکروب و مواد مضره ، مورد بازرسی قرار می دادند که نه شکلی از آن باقی می ماند و نه مزه ای . دسترسی هر لحظه به " کانتین " زندان ، برای کارگران " کارگاه " میسر بود . در حالیکه خرید از " کانتین " برای سایر زندانیان صرفاً در هنگام تفریح میسر می شد . زندانیان به خاطر خرید از " کانتین " از مدت نیم ساعت وقت تفریح (که بعد ها به یک ساعت رسیده بود که آن هم به بهانه های مختلف مثل " احضارات درجه ۱ " ، یا " هیات آمده " و یا " باران و برف می بارد " ، زندانیان را برای " هواخوری " انتقال نمی دادند) قسمت بیشتر وقت خود را در صف نوبت خرید از " کانتین " سپری می کردند . کسی خوشبخت می بود اگر نوبتش می رسید . هر قیمتی که بالای جنس گذاشته می شد زندانی باید با خوش رویی می پرداخت . حق نداشت با سرباز خاد در مورد نوعیت جنس و یا نرخ آن چانه بزند . و اگر این کار را می کرد سرباز خشمگین شده می گفت : " برو که خریده نمی تانی وقت دِ گاره نگی " [برو که خریده نمی توانی وقت دیگران را نگیری] . سرباز موظف " جگره کننده " [فردی که با دکاندار چانه می زند] را فوراً از صف خارج می کرد و به فرد بعدی اجازه نزدیک شدن به دریچه کوچک کانتین داده می شد . زندانی که این را از قبل می دانست اگر بیشتر پول می داشت فوراً می پرداخت ، در غیر آن از گرفتن اشیای مورد ضرورتش محروم می ماند (شکل استفاده از " کانتین " در همه بلاک ها تقریباً یکسان بود) .

[*] زندانیان دو پارچه سر پوش قطی کانزرف ماهی را به اندازه کف دست برش می کردند . دو گوشه آنرا سوراخ نموده بعداً سیم های نازکی را که از جالی دریچه گگ ها کنده بودند با هم پیچ و تاب داده ، با پلاستیک چندین لایه ، پوش می کردند ، و یا سیم هایی را که از کنج و کنار دیوار ها کنده به دور آن پلاستیک پیچانده بودند ، به آن دو فلز وصل می کردند . توته سنگ و یا شیشه ی شکسته را طور عایق در میان دو پارچه یی برش شده فلز قرار می دادند و آنرا با تار محکم بسته می نمودند . همین بود " آب گرمی " زندانیان . هرگاه آب گرمی کشف می شد سازنده آنرا سرباز با خود برده با همان سیم تن و بدنش را سیاه و کبود و خون آلود می ساخت .

دو اتاق طرف چپ ، در قسمت میانه دهلیز تونل گونه ، دهلیز سمت غربی و دهلیز سمت شرقی منزل اول دیده می شد که قبل از ورود به دهلیز غربی به طرف راست آن پله های زینه منزل های ۲ و ۳ و در مقابل زینه اتاق نگهبانان همان منزل وجود داشت . قبل از ورود به دهلیز شرقی ، طرف راست اتاق نگهبان ، و طرف چپ زینه منزل های بالا دیده می شد . بعد ها رابطه دهلیز سمت شرق و سمت غرب "بلاک ۱" را با دهلیز شمال - جنوب با نصب پنجره میله دار آهنی دارای دروازه از هم جدا ساختند ، طوری که سرباز هر گاه از صحن "بلاک ۱" به دهلیز شمال - جنوب داخل می شد ، اگر می خواست دور بخورد و به دهلیز شرقی و یا غربی داخل شود ، پنجره آهنی دروازه دار با میله های آهنی موازی به فاصله چهار انگشت مانع داخل شدنش به یکی از دهلیز ها می شد . و اگر در برابر پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی و یا غربی توقف می کرد به سهولت پته های زینه [پله های نردبان] منزل های بالا و دروازه اتاق نگهبان را به دوطرف راست و چپ خود می دید ، می توانست به اتاق خود (۱ اتاق نگهبانی) داخل شود و اگر می خواست به منزل بالا برود ، پته های زینه را می پیمود . در قسمت اخیر دهلیز بزرگ تونل مانند که به طرف جنوب امتداد داشت ، دو اتاق به طرف راست ، دو اتاق به طرف چپ دیده می شد (بعد ها یکی از اتاق های طرف چپ را به " خیاط خانه " تخصیص دادند) ، و در امتداد آن ، دو اتاق بسیار بزرگ رو به روی هم قرار داشت . بعداً دراتاق طرف راست که تقریباً سه برابر " اتاق کنفرانس ها " وسعت داشت ، فامیل امین و زندانیان زن را انتقال دادند . دروازه آهنی این اتاق مثل دروازه " لغت " ضخیم بود ، طوری آنرا بسته بودند که سر و صدای دهلیز به داخل اتاق زنان نفوذ نکند . اتاق زنان دروازه سمت غربی هم داشت که به صحن حویلی باز می شد . و زنان از همین دروازه برای تفریح بیرون برده می شدند . به طرف چپ دهلیز مقابل اتاق زنان ، دروازه " اتاق کنفرانس ها " قرار داشت که دروازه شرقی آن به طرف صحن سمت شرقی "بلاک ۱" باز می شد . عبور از برابر " اتاق کنفرانس ها " هراس ناشناخته ای در دل زندانیانی که از فعل وانفعالات درون آن چیز های شنیده بودند ؛ برپا می کرد . در انتهای این دهلیز دروازه دوپله یی آمد و شد به صحن جنوبی بلاک نصب شده بود . پله طرف راست آن که به طرف حویلی زنان باز می شد ، همیشه بسته بود . پله طرف چپ اش ، راه آمد و شد سربازان و زندانیان در هنگام تفریح بود . دیواری به بلندی تقریباً دو متر دو پله دروازه را از هم جدا کرده ، انتهای آن دیوار تا یک متری دیوار اصلی مابین "بلاک ۱" و "بلاک ۲"

و دروازه بزرگ آهنی آن بلاک را هم به سهولت دیده می توانستند . چهار دریچه گک درون هر اتاق چشم انداز خوبی برای زندانیان به شمار می رفت . آمد و رفت اشخاص در آن ساحه کاملاً دیده می شد (زندانیان جوان ؛ حتا چهره افراد را از آن فاصله تشخیص داده می توانستند) ، که قومندان زندان و یا جنرال پاچه سرخ پوشالی و یا صاحب منصب روسی هست و یا موترهای سر بسته زندانیان تازه گرفتار شده و یا اعدامی هایی را که در داخل آن قرار داشتند و به مقصد کشتار از "بلاک ۱" خارج می کردند ؛ دیده می شد . موتر های سر پوشیده "مینی" بس های حامل زندانیان و اعدامی ها را که بروی آنها اعلانات و رسم اشیای تجارتي به چشم می خورد ، زندانیان "دیگ بخار" می گفتند . جز موتر [ماشین] قومندان عمومی ، موتر جنرال های روسی ، و نخبگان با اقتدار خاد و موتر های نقل و انتقال زندانیان و اعدامی ها ، هیچ وسیله نقلیه دیگر به داخل "بلاک ۱" اجازه ورود نداشت .

در طرف راست دهلیز ، دو اتاق ، یک تشناب ، و بعد از آن دو اتاق دیگر وجود داشت . همینطور در طرف چپ آن . مجموعاً در هر دهلیز سمت غربی هشت اتاق و دو تشناب دیده می شد . از چهار دریچه گک داخل هر اتاق که به سمت جنوبی "بلاک ۱" باز می شد ، آفتاب به سختی می توانست نورحیات بخشش را به اندازه پنج سانتی تا سطح کرسی پنجره گک های آن برساند ، پنجره گک ها با وجود کوچکی خود می توانستند تصویر بخشی از آسمان بی انتها را با نمای شمالی "بلاک ۲" و سه بر چهارم صحن "بلاک ۱" را ، که ساحه میدان آن در حد نیم میدان فوتبال وسعت داشت ، به چشم زندانیان بکشند . و این نعمتی بود بس بزرگ برای زندانیان . تعمیر دو منزله ، مانند خط عمودی که بالای خط افقی کشیده شده باشد ، سمت شرقی "بلاک ۱" را با سمت غربی آن وصل می کرد گوشه غربی منزل دوم آن [که سقفی به شکل (^) داشت و در داخل آن چیز های بود که بعداً در موردش خواهیم نوشت] به آسانی دیده می شد . در این بخش صحن زندان کسی نمی توانست داخل شود ؛ مگر با اجازه مسؤولین زندان . بعد از مدتی زندانیان اناث را به منزل اول سمت غربی همین تعمیر انتقال دادند .

دهلیز بزرگ که مثل تونلی دارای سقف مستوی ، از سمت شمال به طرف جنوب " بلاک ۱ " ساخته شده ، سه قسمت داشت . در قسمت اول طرف راست و چپ دو اتاق بزرگ رو بروی هم وجود داشت . چند متر بعد ، دو اتاق طرف راست و

پائین شدن از زینۀ منزل سه بود؛ چسپید. برات، باز با صدای بسیار بلند که خشم شدیدش را نمایان می ساخت، سرباز منزل سه را مخاطب قرار داده گفت: "چرا یاره ایلا کدی؟ صبر کو، که مه اتاق دگاره قلف کنم باز ایلاشان کو، فامیدی!" [چرا این ها را رها کردی، صبر کن که من اتاق دیگران را قفل کنم، بعداً رهایشان کن، فهمیدی؟] اگر سرباز مخاطب وی از یک شوروی می بود، برات حتماً با زبان ازبکی شوروی با وی گپ می زد.

جنگ مقاومت مردم ما در حالت اوجگیری بود و شمار زندانیان- این به پاخاستگان و فرزندان واقعی خلق شریف، دلیر و آزادیخواه افغانستان - روز تا روز بیشتر و بیشتر شده می رفت [من حساب این رزمندگان را از کادر های پلید مکتبی باند های اخوانی، که اکثریت آنان برای اطلاعات زندان کار می کردند، به کلی جدami دانم] (۵). تعدادی از آنان را که دستگیر شده و دوره تحقیقات فرساینده و شکنجه های وحشیانه نامرد ترین نامردان جهان را سپری کرده بودند، نیز به همین بلاک می آوردند.

در رابطه به اهمیت این بلاک، در مقاله «پایگاههای نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس "دولت" افغانستان کرزی» مؤرخ اکتوبر (۲۰۰۵) که در سایت های "پیام آزادی"، "بابا" و "افغان - جرمن آنالین و پورتال" افغانستان آزاد - آزاد افغانستان "منتشر شده چنین نوشت:

«قرارگاه اصلی استخبارات (اطلاعات) زندان، مقر قومندان عمومی، و صد بار مهمتر از آن، مرکز تجمع و نشست جنرال های روسی و مزدوران پاچه سرخ شان به خاطر مسایل امنیتی مجموع بلاک های زندان پلچرخ، وچگونگی آمادگی و تدارک به منظور نقل و انتقال محبوسین "اعدامی" از سایر بلاک ها به "بلاک ۱"، و متعاقب آن به پایگاههای نظامی روسها [غرض کشیدن خون از بدن آنان برای زخمی های اردوی سرخ شوروی، و سربازان مزدور، و بیرون آوردن اعضای بدن هر زندانی برای "نیاز مندان" طبقه حاکمه شوروی و اعضای پیمان "وارسا"]؛ همین "بلاک ۱" بود. همچنان جای بسیار مطمئن برای نگهداری زندانیانی که از دید مسؤولین روسی زندان بسیار خطرناک تشخیص داده می شدند و بسا مسایل مهم سیاسی، نظامی و استخباراتی دیگر.

داخل شدن یک تیمی که لباس صاحب منصبی- به یقین لباس کوماندویی- را زیب تن فروخته شده خود ساخته بودند، و در پیشاپیش آنها عبدالله شادان همکار کنونی رادیوی BBC [برادر بزرگ وی، کریم شادان رئیس محکمه اختصاصی

امتداد داشت که سربازان از همین راه باریک "قره وانه"، یعنی ظرف غذای زنان را به حویلی آنها می برد.

در سمت غربی "بلاک ۱"، هراتاق تقریباً گنجایش هشت توشک پهن شده را داشت که بعدها، فرآورده های اول "کارگاه زندان"، یعنی چپرکت های دو منزله آهنی را در این اتاق ها جابجا کردند. در هر اتاق ۶ چپرکت دو منزله (دوطبقه) گذاشتند که بعضاً تا ۲۰ زندانی یا بیشتر در هر اتاق به سختی نفس می کشیدند [زمانی که اعتصاب تاریخی ماه جوزای سال ۱۳۶۱ به خاک و خون کشیده شد، در هر اتاق سمت غربی- منزل اول- اضافه از ۷۰ زندانی زخمی و نیمه بیهوش را به خاطر تحقیق و شکنجه های وحشیانه حبس کردند]. تا پیش از اعتصاب جوزای ۶۱ منزل سوم سمت غربی را کلاً در اختیار زندانیان اناث قرار داده بودند که در میان شان خانم و فرزندان رئیس دولت "جمهوری دموکراتیک افغانستان" حفیظ الله امین جلاد و فامیل برادرش (عبدالله) نیز دیده می شد.

بارنخست که برای تحقیق در این بخش "بلاک ۱" (سمت غربی منزل ۲) انتقال داده شدم. در مدت تقریباً ده روزی که در این بلاک زیر تحقیق و شکنجه قرار داشتم، صرفاً دوبار و هر بار کمتر از نیم ساعت برای "تفریح" به صحن بلاک برده شدم. در دفعه اول یا دوم "نوبت تفریح"، هنگامیکه برای پائین رفتن در چوک زینه قرار گرفتم، متوجه آواز اطفال و خانم هایی شدم که آمادگی برای پائین شدن و قدم زدن در صحن جنوب غربی بلاک - که کسی اجازه داخل شدن در آن قسمت را نداشت - می گرفتند. سر و صدای زنان برایم بسیار تکاندنده بود. "نوبت تفریح" زندانیان زن رسیده بود. پسرک خرد سال حفیظ الله امین چپک [پاپوش] کُری [پاشنه] ساییده زنانه را پوشیده بود و توپ لته یی [تکه یی] بی ریختی را - که از پنبه توشک های آغشته به خونی شده زندانیان دوره پدر جلادش دوخته شده بود - در دست داشت، با عجله زینه را طی کرده می خواست پایش را به روی سطح دهلیز منزل دو بگذارد و به طرف راست بپیچد و پله های زینه منزل دو را به طرف پائین طی کند که دفعه سرباز ازبک شوروی به نام (برات) - که بعداً در مورد این جلاد خواهم نوشت - بالای این کودک، چنان چیغ کشید که رنگ وی به سپیدی گرایید. انگشتان کوچک اش به لرزه درآمد. با ترس، نفس زنان پته های زینه را که پیموده بود، دو باره پیمود و به دامن دراز "پیرهن افغانی دوز" مادرش که در حال

عقب آن دریچه گک ، به اندازه شیشه آن ، آهن چادری به رنگ دروازه با یک میخ و یا پیچ در وسط بالایی آن آویزان شده بود که محافظین هر چند بعد با انگشت آن آهن چادر را به یک طرف ، می چرخاندند و درون سلول را با دقت می پاییدند . زندانی کنجکاو برای اینکه آمد و شد را در دهلیز دیده بتواند ، در فرصت هایی که زندانیان را برای تفریح و یا تشناب بیرون می کردند ، دور از چشم سربازان ، این آهن چادر های آویزان شده را اندکی کُپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند .

من از جایی برخاسته از عقب شیشه دریچه گک دروازه آهنی و از کُپی طرف چپ آهن چادر آویزان شده ، به دهلیز نگاه کردم . تنها موزه های چرمی دو سه سرباز و از دو سه تن دیگر تا نیمه تن شان ، و از یک تن دیگر که خودش را به دیوار دهلیز چسپانده بود شانه راست و گردنش از زیر آهن چادر کُپ شده نمایان بود . جلادان زیر نام سرباز به سرعت داخل دهلیز شده ، دو دو نفر ، هر کدام در دو جناح هر اتاق ، پشت شانرا به دیوار چسپاندند ، تا اسیران در اثنای نیم کش شدن دروازه سلول صرفاً یک سرباز را از داخل اتاق دیده بتوانند . جلادان از اتاق اول دست چپ ، سمت جنوبی دهلیز شروع به کشیدن اعدامی ها کردند . دو سر باز در دو جناح اتاق کمین کردند . به گونه ای که پشت شانرا به دیوار دهلیز چسپاندند ؛ تو گویی کسی اینان را به دیوار میخکوب کرده باشد . سرباز سومی که موظف بود دروازه سنگین آهنی را بر روی پاشنه اش بچرخاند ، فولاد (T) مانند را از میان حلقه دروازه و حلقه چوکات آن که بر روی هم قرار گرفته بود ، طوری بیرون کشید که صدای رعد گونه آن فضای دم کرده و متعفن دهلیز را به لرزه در آورد و خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز را یکدم شکست .

آواز ناهنجار و مدهش بیرون شدن آن " کلید" از دو حلقه ، مفهوم مرگ ، مفهوم بیرون شدن روح کوبیده شده از بدن پاره پاره را در اذهان زندانیان تداعی می کرد . در چنین حالات ، به مجردی که دروازه نیمه باز می شد ، اعدامی و همزنجیرانش صرفاً یک سر باز را می دیدند که یک دست اش را برچوکات ضخیم و آهنی دروازه و دست دیگرش را برحلقه دروازه نیمه باز گذاشته می گفت : " فلانی ، بیا که تره قومندان صاحب کار داره ! [... ، برخیز (یا بلند شو) که قومندان صاحب با تو کاری دارد] " .

روز امتحان فرا رسیده بود . معلم زمان لحظه های تاریخ ساز جنگ آزادی بخش کشور ، بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکر کردن برای

انقلابی " دولت دست نشاندۀ سوسیال امپریالیزم شوروی بود . این خاین ملی و وطن فروش ، نخستین فردی بود که پای سند اعدام هزاران تن زندانی آزادیخواه را امضاء می نمود] با تبختر یک خادی بلند مقام گام بر می داشت ، درست ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعد از ظهر روز سه شنبه بیستم اسد سال ۱۳۶۰ ، به رهنمایی سرباز نگهبان (خادی مشهور به نام " اسمعیل خالدار ") از " بلاک ۱" و اتاق جنوب غرب منزل سوم سمت غربی (که هفت زندانی به شمول نگارنده این نگاشته ، در آن دخمه تاریک که پنجره گک هایش را مسدود کرده بودند) ؛ رهنمایی کرد و هر زندانی را نام گرفته به سر دسته تیم آنان ، یعنی به عبدالله شادان معرفی نمود . داخل شدن به " بلاک ۱" و ازسلول ها و زندانیان آن دیدن کردن ؛ مختص نخبگان بلند مقام خاد بود . »

روی ملحوظات سیاسی امنیتی زندانیان اناث را به بخش بیرونی متصل " بلاک ۱" که در نقشه نشانی شده است، انتقال دادند .

یکی از روز های نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که در " بلاک ۱" نگهبانان سرفروخته در حالت آماده باش درآمدند . رفت و آمد هایی در صحن بلاک دیده شد . چراغ های بالای دروازه " بلاک ۱" را خاموش کردند . بعد از چند دقیقه ، خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز سراسر " بلاک ۱" را فرا گرفت . در آن شب پراضطراب و ظلمانی بار دیگر ، وحشت خداوند بی چون و چرای زندان شده ، چهره کریه اشرا نشان می داد . هم سلولی های ما در حالت های مختلف قرار داشتند . کسی ظاهراً خواب بود . کسانی بیدار و مضطرب به نظر می رسیدند . همه دچار دلهره شده بودند و انتظار - انتظار جلادانی را داشتند که از طبقه اول ، از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند . وطور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدا ، وارد دهلیز می شدند . و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : " فلانی نام تو ست ، بیا که تره به تحقیق خاسته ! " [بیا ترا برای بازجویی خواسته] و آنگاه زندانی را با خود می بردند ... (در بلاک های مختلف و در زمان های مختلف ، تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) .

درواقع تمام حواس زندانی ، بخصوص شنوایی هر زندانی نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار بسیار حساس و قوی شده بود . کسی از جمع ، انگشت لرزانش را بر لب گذاشته همزنجیران اشرا متوجه دروازه سلول ساخت . دروازه بسیار سنگین هر سلول - درست مانند دروازه لفت - ساخته شده بود . هر دروازه در وسط قسمت بالایی خود دریچه گکی به اندازه تقریباً ۱۴ سانتی در ۲۲ سانتی داشت . در

پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی قرار می گرفتند . در لحظه بعد ، سایر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک [چهار راه] دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پائین به آن متصل بود ، تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول ، و از آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته بارنگ های زرد شده شان منتظر بودند که اعدامی ها به " خیر و خوبی " به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ...

هم سلولی ها ، هر یک با ایماء و اشاره و با حرکات لب به من فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه و از دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند . به کجا... ؟ بگذارید بنویسم : در شب های اعدام شماری در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که دروازه "لغت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده می شود ، تقسیم می شوند . اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود ، خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سرپایش را نظاره می کنند . زندانی بدون الچک را همان سه جلاد موظف که امنیت وی را گرفته اند از دروازه سلولی که از آن خارج ساخته شده ؛ و از دهلیزی که در دو طرف هر سلول آن سربازان پشت شانرا به دیوار آن چسپانده اند ؛ و از زینه ای که در یکطرف آن سربازان بعد از هر دو یا سه پتۀ زینه و چوک آن درحالت آماده باش ایستاده اند ؛ و از دهلیز شمال - جنوب که در دو طرف آن سربازان صف کشیده دیده می شوند ؛ تا دهن دروازه "اتاق کنفرانسها " همراهی می کنند . در یک لحظه دروازه " اتاق کنفرانس ها" دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ... [واقعیت شکل بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام ، توسط سربازان ، از سلول منزل دوم تا نزدیک دروازه " اتاق کنفرانس ها " را من و شماری از زندانیان که اعدام ساختگی بالای ما تطبیق شد ؛ شاهد بودیم که در صحبت های بعدی جریان آنرا به طور حتم خواهم نوشت] .

حال بیائید در مورد واقعیت و یا واقعیتی مقرون به حقیقت و یا خلاف حقیقت ؛ جریان مراحل بعدی در داخل " اتاق کنفرانس ها " را از زبان (بصیریدروز) در زیر مرور نمائیم :

مبارزی به زنجیر کشیده را که در ظرف کمتر از چند ثانیه می باید ازجایش بلند می شد ؛ نمی داد . یا ترسی که موجب سر افگندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید . و یا شجاعتی که به سویی می شتافت و تاج پر افتخارمردمی برسرش می نهاد . یکی را دریک چشم برهم زدن ، می باید برلوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد .

تمام اعدامی های مربوط به جنبش چپ انقلابی و توده هایی که در صف احزاب و تنظیم های اسلامی قرار داشتند در هنگامی که جلادان بر دهلیز سلولهای زندانیانی آماده برای اعدام ، بدون سر و صدا موضع می گرفتند و دروازه های سلول به خاطر بردنشان به ذبحگاه باز می شد و جلاد دهن خونین خبر مرگ شانرا فریاد می کرد ، برهیولای هول وهراس و وحشت و خوف مستولی برجسم و جانشان - در یک لحظه - غلبه می کردند و با چستی و چالاکی یک جنگجوی دلیر از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات درقاب صورت زرد شده جلاد (وجلادان) می نگریستند ، با گام های محکم و سری افراخته ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند [*] .

اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سرباز دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که

[*] - از سر این نکته نمی توان به ساده گی گذشت که مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که اکثریت شان با خاد زندان - برضد برادران اسلامی خود از سایر تشکیلات ، و بخصوص علیه زندانیان چپ انقلابی- همکاری می کردند ، و " شهادت در راه اسلام عزیز" و رفتن به " بهشت برین " را برای برادران دینی خود توصیه و تلقین می نمودند ، ازقرار گرفتن خود در چنین حالت و رفتن به طرف " شهادت " و " رسیدن هر چه زودتر به بهشت برین " به شدت می ترسیدند و می لرزیدند . و بعضاً ؛ مثل "غوث سیاه پوش" (از حزب اسلامی گلبدین - که چون عیاران سیاه می پوشید وبه خاطر انفجار تعمیر متصل سینما پامیر که منجر به قتل شماری از مردم بیگناه و غیر خادی نیز شده بود ، در زندان با تبخترگام بر می داشت) ؛ به جانب تشناب می شتافتند ...]

، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... ، در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در دو متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب زندانی در امان می مانند . تا زمانی که اعدامی ها به موتر های سر پوشیده که عکس اشیاء و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و درخارج از "بلاک ۱" ، یعنی در عقب دروازه آهنی آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده ... »

این بود نقل گفتار بدروز (در بین گیمه) که با کمترین مدت اقامت در اتاق های مختلف ، در سمت های مختلف ، در بلاک های مختلف و کار در "کارگاه زندان" و تماسهای علنی با مسؤولین زندان به خاطر کار "درکارگاه" و به خاطر به اصطلاح تمرد و سرکشی های ضد قوانین زندان در شکل گویا "جزائی" ، از بسا جریاناتی که در خفاء در زندان به وقوع می پیوست ، یعنی از مسایل پشت پرده زندان چیز هایی می دانست .

حال می پردازم به جریانات داخل این اتاق و مراحل بعدی آن به نقل از کتاب آقای داکتر روستار تره کی که در زندان [بارها] با هم صحبت هایی داشتیم . آقای روستار تره کی "جریان اعدام ۲ قوس سال ۱۳۶۲" را نوشته و در رابطه با جریانات همین اتاق یعنی "اتاق کنفرانس ها" بدون آنکه نام این اتاق را نوشته باشد در کتاب خود بنام "زندان پلچرخی" به نقل از سربازی که گویا "با اپوزیسیون نیز سر می جنباند" چیزهایی نوشته اند که در ذیل آنرا با هم یکجا می خوانیم :

« ... محکوم را ، در دهلیز بردند . سربازان دستهای وی را از عقب ولچک کردند . در حالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا ، باقی ماندند ، چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را ، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همرايي نمودند . طبق روایت یک سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند در این اتاق [سربازانی که در پلچرخی وظیفه اجراء می کردند آنها هم در "بلاک ۱" سربازان عادی نبودند ، هر کدام از جمله عوامل بسیار قابل اعتماد خاد بودند که زیر لباس ساده سربازی با هزار و یک تسمه به وطن فروشان بلند پایه حزب بسته بودند . سرباز خادی که در زندان پلچرخی وظیفه اجراء می کرد و تا این سطح به راز های دولت دست نداشته نزدیک بود ، چطور نام اتاق مرگ یعنی "اتاق کنفرانس ها" را نمی دانست ؟! - توخی] سه تن مشاور نظامی روس که یکتن آن

او متیقن بود که اعدام برادرش زنده یاد حفیظ پنجشیری و مولانا باعث به دستور روسها انجام شده واز همین سبب گاهگاهی از غلیان نفرتش علیه روسها و سه جلاّد معروف پشتونتبار، یعنی حفیظ الله امین ، سروری و نجیب ، جلوگیری نمی توانست و یا زیر تأثیر شب های اعدام قرار می گرفت و یا به خاطر تثبیت هویتش به مثابه یک زندانی ضد رژیم و ضد روس که گویا روی ملحوظاتی به ناچار به کار در "کارگاه" تن در داده ؛ حرف هایی را بر زبان جاری می ساخت .

بدروز در یکی از شب ها در "بلاک ۱" ، کوته قفلی های سمت شرقی منزل دوم اتاق دوم یا سوم طرف راست دهلیز که دریچه گک های سلول آن به طرف جنوب بلاک باز می شد ، که از مراحل اعدام ساختگی ما دو - سه ساعتی نگذشته بود ، در مورد جریانات داخل "اتاق کنفرانس ها" در شب های اعدام با هیجان چنین گفت : « در همین "اتاق کنفرانس ها" خواجه عطا قومندان عمومی زندان "کورشمس الدین" [شمس الدین ننگ قوم پنجشیر ، قومندان مقتدر "بلاک ۱" بود که چشمان کوکره ئی داشت به گفته بدروز این جلاّد را در قریه اش "کورشمس الدین" می نامیدند . ت] ، بعضی از قومندان های بلاک ها [مانند قومندان "ضبطو"ی خلقی که در دوره تره کی - امین هم درهمین زندان وظیفه اجراء می کرد . ت] ، آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغانی حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار "اتاق کنفرانس ها" درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند . یکتن از آنها در پشت دروازه "اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را در دست دارد ، دهن خریطه باز بوده رشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پر زور شان ، دو طرف رشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار . زندانی درکمترین لحظه جان می دهد . جلادی که در پشت دروازه کمین کرده و در حرفه اش دست بلند دارد به سرعت عجیبی دهن خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و رشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دور از چشمانش می تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن "کلاه چرمی" - شاید سه ثانیه پیشتر - دو سرباز دیگر که در جناح دیگر دروازه درکمین اند

قومندان ، از موضعی که قبلاً در آن قرار دارند بر قلب محکوم فیر مینمایند . در صورتی که محکوم قبل از فیر نتواند خود را روی پا نگهدارد ، سربازان از موضع خارج شده به سراغ وی ، میروند این کار در مورد کلیه کسانی که در میدان شهادت آورده شده اند ، تکرار میگردد . بالاخره اولچک را از دست شهدا باز میکنند . دوکتوران مربوط پس از معاینه محل اصابت مرمی و کنترل نبض و قلب هر یک از شهدا موافقت خود را ، در دفن اجساد ابراز می نمایند . اجساد شهدا بالوسيله بولدوزر در حفرة های متعدد پرتاب میگردند . هر حفرة برای بیست میت اختصاص دارد. بعد بالای اجساد دوا می پاشند (شاید به قصد و گمان مسخ شدن هر چه زودتر) و بولدوزر ها برای پر کاری گودال ها دست به کار میشوند . افسران روسی به سر قومندان روسی ، و افسران افغانی به رئیس عمومی خاد ، بالو سیله مخابره بی سیم اطلاع می دهند که کار تمام شد . سر قومندان ، امر بازگشت شان را ، صادر مینماید مراسم مختصر رسم گذشت عسکری به جا میشود و جلا دادن به لانه های خود ، باز میگردند ... » (صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۸ همان کتاب)

این سر باز گمنام که با مجاهدین سر می جنباند معلوم نشد نام وی در کدام نشریه و رادیو و رسانه گرفته شده از دید این قلم ترسیم دراماتیک اعدام ها یکی از ترند های خاد بوده که نشان دهد اعدامی ها به پایگاههای نظامی روسها سپرده نشده ؛ بلکه توسط دولت قانونی افغانستان با آرامش خاطر و بر مبنای یک اصل سنتی (مشابه اعدام ها در اوایل قرن بیست در برخی از کشور های اروپایی توسط دولت های قانونی) زندانی را اعدام می نمودند ؛ حتا فکر شان از لحاظ امنیتی و سیاسی آنقدر جمع می بود که آخرین کلام اعدامی را نیز از وی می پرسیدند . باز کردن دهن اعدامی ، پرسش از وی و پاسخی که اعدامی به دولت می دهد که از یک جانب اهانت بار بوده و شنیدن آن از زبان دشمنانی در حال مرگ برای تمام سربازان زبون که در صحنه حضور دارند ، بخصوص آنانی که تفنگ شان سینه وطن پرستان و آزادیخواهان را هدف قرار داده قابل تحمل نبوده روحیه مزدوران جبون را تضعیف می کند . و هرگاه از مجموع دقایقی که "مراسم مختصر رسم و گذشت" و معاینه داکتر ها از زندانیان و ... احتواء می کند ؛ هم بگذریم و حد اقل نیم دقیقه وقت را برای آخرین کلام ۴۰۰ تن اعدامی تخصیص بدهیم [که آقای روستار تره کی در کتاب خود تعداد کشتار دسته جمعی را در آن شب که من نیز در اتاق پهلوی اتاق مقابل آقای داکتر روستار تره کی زندانی بودم ؛ - جریان بیرون کشیدن ۳۷۱ اعدامی را در آن شب در نوشته های بعدی تشریح خواهم کرد] می شود ۲۰۰ دقیقه ، یعنی ۳ ساعت و ۲۰ دقیقه .

، سر قومندان عمومی زندان پلچرخی بود با کلیه اداره چیان داخلی زندان ، قومندان های بلاک ها ، و معاونین آنان ، آمرین استخبارات و معاونین آنها تقریباً همه به پا ایستاده بودند . هویت محکوم را از زبان خودش با آنچه در لست درج بود ، مطابقت میدادند و فوتوی وی را ، با چهره اش تطبیق می کردند . سپس تلاشی مفصلی از وی به عمل می آمد که طی آن ساعت ، چله ، پول نقد بوت و غیره اشیای زندانی ضبط می شد . اولچک وی را ، دقیقاً معاینه میکردند تا خوب محکم بندی شده باشد . به دهن محبوس آله آهنی را ، می گذاشتند تا مسدود شود و آواز نکشد . چشمانش را ، میبستند . سپس وی را ، با خریطه سیاهی میپوشاندند . در حالی که از این اتاق تا موتر در هر بیست قدمی یک سرباز امنیت راهرو را تأمین میکرد ، چار سرباز دیگر محکوم را ، تا موتری که محموله مرگ در آن ، قرار داشت بدرقه مینمودند . در موتر اولچک محکوم را ، با زنجیر به میله های داخل موتر میبستند . در این موتر در کنار هر محکوم به اعدام که چشم ، دست و دهن وی بسته بود ، دو سرباز (یک افغانی و یک روسی) موضع میگیرد . یعنی در یک موتری که پنج محکوم را ، حمل می کند ، ده سرباز (غیر از کسانی که در عقب و جلو موتر قرار دارند) موقعیت گرفته اند . سربازان مکلف اند قربانی خود را ، به سلامتی ، به کشتار گاه انتقال بدهند . تعدادی از دریوران ، روسی اند . موتر ها با محموله مرگ خود ، شبیه یک کاروان در صف منظم به سوی ابدیت به راه می افتاد . در ابتدا و انتهای این کاروان جیب های روسی و زرهپوش ها با وسایل مخابره مصونیت راه را ، تأمین مینمایند و در صورت ظهور حادثه در درون و بیرون موتر دست اندر کار می شوند . کاروان به کشتارگاه میرسد و احوال خیرت به مرکز پلچرخی به سر قومندان روسی ، مخابره میشود . در آنجا قبلاً بولدوزر ها حفرة های عمیق کنده بودند . اولین موتری که در پیشاپیش صف قرار دارد بالوسيله سربازان جیب و زره دار مرکب از افغانها و روسها اند ، محاصره میشود . دروازه اولین موتر باز می گردد، چند سرباز، محکوم به اعدام را ، به میدان پیاده مینمایند خریطه سیاه را از سر وی ، برمی دارند . آله آهنی را ، از دهنش دور می کنند ، از قربانی در حالی که چشمش بسته است ، آخرین کلامش را میپرسند . یکی از محکومین گفته بود : تمنا میکنم چشمانم را ، باز کنید تا لرزش دستستان را ببینم آن گاه من ، خود و مردم خود را ، نیرومند و شما دشمنان خود را ، ناکام و زبون خواهیم یافت ... این آخرین آرزوی من است . (کلام محکوم به اعدام بعداً توسط افسری که شاهد عینی حادثه بود به بیرون انتقال داده شد.) اسیر را در فاصله کمی از گودال به پا ایستاده نموده و سه سرباز با شنیدن امر اور [آتش]

حال بار دیگر به جریان انتقال اعدامی ها از منزل دوم سمت غربی " بلاک ۱" برگشته ، متن را که در همین جا رسیده بود که " هم سلولی ها هر یک با ایماء و اشاره و با حرکات لب فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه واز دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند " . نوبت به اتاق مقابل ، یعنی دومی رسید . تکرار هول انگیز آنرا تحمل نمی توانستیم . کسی فکر می کرد در دفعه سوم نوبت اتاق ما خواهد رسید ، کسی طوری دیگری اندیشید . کسی هم در فکر مراحل پایان تحقیق و محکمه خود بود و شاید فکر می کرد : " آخر ما همه زیر تیغ تحقیق قرار داریم ، چطور می شود در جریان تحقیق کسی را به اعدام ببرند ؟ " زندانی دیگری که از ماهیت دولت دست نشانده و پشت پا زدنش به قوانینی جزائی که از دولت های سلفش به جا مانده بود ، علماً آگاه بود ، ازاین جهت انتظار باز شدن دروازه را داشت .

سربازان از اتاق ما و اتاق مقابل ، که ما نمی دانستیم کی ها در آن دخمه محبوس می باشند ؛ گذشتند . از مقابل دروازه دو تشنابی که رو به روی هم واقع شده بود ، هم عبور کرده اتاق سمت شمال یا اتاق مقابل آنرا باز کردند . همین قدر از دو طرف آهن چادر کُپ شده دیدیم که از اتاق سومی سه یا چهار زندانی را که پاها و پاپوشهای شان معلوم می شد ، نوبت به نوبت از اتاق خارج کردند و با خود بردند . انسان هایی را بردند که به خاطر آزادی کشور شان به پاخته بودند . همین قدر به خاطر دارم که در حدود سی تن زندانی را از همین منزل دوم سمت غربی در شب ۱۸ یا ۱۹ و یا ۲۰ ماه میزان سال ۱۳۵۹ برای اعدام - به احتمال قوی ؛ حتا می شود گفت مقرون به حقیقت به جانب پایگاه نظامی روسها که به فاصله چند کیلومتر دورتر درسمت شرقی زندان موقعیت داشت - ، با موتر های سربسته و اسکورت جیب های روسی برده شدند .

بعد ها از پشت پنجره منزل سوم سمت شمال غرب کوه قلفی های "بلاک ۲" تعدادی از زندانیان به شمول اینجانب و زنده یاد رفیق غری [یک تن از کادر های برجسته سازمان " ساوو" ، قبلاً کارمند وزارت تعلیم و تربیه ، مبارزی بود که محکوم به ده سال زندان شد و در اعتصاب خونین جوزای سال ۱۳۶۱ نقش عمده داشت و به همین سبب متحمل شکنجه های نهایت وحشیانه شده بود . بعد از رهایی از زندان با دسیسه ای در راه ننگرهار و پاکستان و یا در پاکستان به قتل رسید] متوجه شده بودیم که موتر های اعدامی ها را نه به صوب شمال زندان که به شاهراه کابل - ماهیپر

دولت و باداران روسی شان که با هزار و یک ترس و لرز از حمله مبارزین جنگ مقاومت [که بار ها زندانیان منزل سوم سمت جنوب "بلاک ۲" به شمول نگارنده شاهد جنگ رویا روی شان با قوای هوایی روس در تقریباً هزار متری زندان پلچرخی بودیم] و افشای این فاجعه بزرگ انسانی مواجه بودند ، ابدأ این سه ساعت وبیست دقیقه را به خاطریک سُنّت دیرینه ضایع نمی ساختند . استعمار درنده خوی و وحشیی مثل روس ، وقت برگزاری چنین مراسم تضعیف کننده روحیه مزدوران خود و پذیرفتن خطر حمله احتمالی جنگجویان مقاومت بر "محموله مرگ" را به هیچوجه ندارد . او محاسبه اینرا دارد که مبدا یکی از افرادی شامل تیم حفاظتی اعدامی ها و یا پرسونل تخنیکی دخیل دراین کشتار با نیرو های مقاومت ارتباط داشته باشد [و یا به گفته آقای تره کی آن " سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند " و یا آن " افسری که شاهد عینی حادثه بود" و کلام آخرین اعدامی را " به بیرون انتقال داده" بود] ، می توانست از همان ابتدای کشیدن اعدامی ها از سلولهایشان که بعد از نماز شام آغاز گردید و یا در جریان انتقال آنان به صوب " کشتارگاه " توسط وسایل مخابراتی بسیار کوچک [که ازطرف کشور های غربی به نیرو های مقاومت داده شده بود] ، به " اپوزیسیون " اطلاع بدهد و آنگاه سبب حملات آنان بر تیمی که " محموله مرگ" را به طرف " کشتارگاه " انتقال می دادند ، گردد .

با احصائیه و آمار نزدیک به حقیقت می شود گفت که اضافه از ۹۰ در صد زندانیان آزادیخواه و با ایمان این سرزمین ، در شب های اعدام با شهامت و شجاعتی غرور آفرین و دشمن سوز از سلول هایشان خارج می شدند . اینان هرگاه درهمچو حالات از خود سستی و ضعف و ترس و لرز نشان میدادند در چنین صورتی استعمار درائنائی اعدام شان آخرین گپ و یا خواست شانرا از آنان می پرسید ؛ زیرا که یقین داشت که آنان از کرده خود ابراز ندامت می کنند تا ترحم استعمار را به خاطر زنده ماندن شان برانگیزانند . و این ترس از مردن و ... از دید آنان امر خوبی بود برای روحیه گرفتن مزدوران بی مقدارشان که درمیدان های اعدام به کشتن هموطنان شان با ترس و لرز و وحشت ادامه می دادند .

دولت مزدور کودتای ننگین ۷ ثوری ها ، اعدام های دسته جمعی را در میدان های دور از کابل و مراکز ولایات - که هم اکنون یکی پی دیگر کشف می شوند - اجراء می کردند . به باور این قلم و شماری از زندانیان آگاه ، روسها در زمان کارمل - نجیب ابدأ چنین اشتباهی را مرتکب نشدند .

مصمم و احساساتی، قشنگ و بسیار با جرأت و دلیرکه قیدش را پانزده سال رقم زده بودند. دختر دومی ملیحه به گمان اغلب شامل همین دوسیه بود. قیدش دوسال و نیم تعیین شده بود. این دوشیزه نیز با شهامت بود. خاتول با قید ده سال، سهیلا دخترک خرد سال با قید ...، اسما مجددی (خواهر و یا دختر مجددی)، خانم دیگر، محموده به خاطر عضویت در سازمان "ساوو" مدت پنج سال قید گرفته و طبق گفته خودش "بعد از دو سال و نه ماه" از زندان رها گردید. محموده همیشه با فامیل امین دریک محل زندانی بود.

معلوم نشد چه تعداد زن در آن اتاق بزرگ (اتاق مقابل "اتاق کنفرانسها") محبوس بودند؟ دو دخترشجاع - اسیمه و ملیحه - نمی گذاشتند که اعضای فامیل امین نفس راحت بکشند. با تمام شان مخصوصاً با دختر بزرگ امین (غتی)، با خشونت جر و بحث می کردند، طوری که بحث شان به برخورد فیزیکی می کشید، و سر و صدای شان در زندان می پیچید، و موجب مداخله آمر سیاسی زندان، یعنی هوتک و سایر مسؤولین نانچیب زندان می گردید (هوتک یکی از منفور ترین و شرف باخته ترین خادی های بود که به یک دختر زندانی تجاوز کرد).

این دو دختر مبارز و شجاع به درستی می دانستند که طرفداران امین در درون حزب و در دولت حضور فعال و پر قدرتی دارند و برخورد همیشگی شان با فامیل جلاد مردم افغانستان، سر انجام به "کوته قلفی" مجرد و دهها پیش آمد خطر ناک دیگر منجر خواهد شد؛ با آنهم آن دو، از این عواقب وخیم هراسی به دل راه نمی دادند. نفرت و انزجار شان را در برابر این خانواده منفور (خانواده ای که روزگاری در داخل ارگ شاهی به وجود پدر "پراپت" و "با صلابت" شان مباحثات می کردند، و از اینکه وی قادر بود ده ها هزار انسان این کشور را نیست و نابود کند، به خود می بالیدند) تبارز می دادند. در یکی از برخوردهای پراسر و صدایشان با خانم امین و دخترش غتی، اطلاعات زندان تصمیم گرفت آن دو دختر را به دو "کوته قلفی" آخری سمت شرقی منزل اول انتقال دهد.

منتهی می گردد؛ بلکه به جانب شرق زندان، در دامنه کوه بچه ای جدا شده از کوه ماهیپیر می بردند که گرد و خاک بلند شده از وسایل نقلیه نظامی روسها که به جانب آن دامنه در رفت و آمد بودند، نیز دیده می شد.

۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی:

به خاطر عدم گنجایش زندانیان تازه گرفتار شده در "کوته قلفی" های خاد صدارت، شماری از زندانیانی را که تحقیقات (بازجویی) شان به پایان نه رسیده بود، به "بلاک ۱" آوردند که جای مناسبی برای تحقیق و شکنجه بود. قسمی که پیشتر هم اشاره شد منزل سوم "بلاک ۱" سمت غربی را که در مجموع برای زندانیان اناث تخصیص داده بودند، آنان را از آنجا به منزل اول دهلیز همین بلاک که از شمال به جنوب امتداد دارد (دراتاق مقابل "اتاق کنفرانسها") انتقال داده بودند. خانم و تمام فرزندان خرد و کلان حفیظ الله امین؛ همچنان خانم و فرزندان برادرش عبدالله با چند دختر دیگر در این گوشه دور از انظار محبوس بودند.

در پانزدهم ماه اسد سال ۱۳۶۰ اینجانب و شش تن زندانی دیگر [معلم صاحب صالح عضو سازمان پیکار؛ داکترحمید الله سیماب به اتهام عضویت در "ساوو"؛ عبدالرشید سرحدی عضو خاد؛ صوفی عبدالرحمن از اهالی هرات دارنده درجه PHD از بلغارستان عضو اکسا، کام و خاد؛ عزیز عضو فرکسیون امین جلاد کارمند در وزارت تعلیم و تربیه و شفیع عضو حزب اسلامی] را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" سمت غربی منزل سه اتاق آخر (در باره حبس جزائی ۴۵ روزه ام در این کوته قلفی روشندان بسته و تاریک بعد ها خواهم نوشت) طرف جنوب غرب انتقال دادند. دو ماه و یا بیشتر از انتقال ما به "بلاک ۱" گذشته بود که خبر انتقال زنان را از منزل سوم همین دهلیز به منزل اول اتاق مقابل "اتاق کنفرانسها"، شنیدیم.

چهار یا پنج تن را به اتهام (واهی) ترور یک پرچمی گرفتار کرده بودند. یک پدر با پسر خرد سالش و یک تن دیگر که در "بلاک ۲" محبوس بودند. دولت مزدور گویا سن "مراهق" پسر را که اعظم نام داشت در نظر گرفته منتظر بود تا وی به سن قانونی برسد. بعد از دو سال یا کمتر پسرک که به سن قانونی رسید، آنگاه وی را با پدرش که در حدود ۵۰ سال داشت و از اهالی "چنداول" کابل بود و در ریاست تربیه بدنی کار میکرد؛ اعدام کردند. یک تن دیگر دختری بود بنام اسیمه، بسیار

متر و یا اندکی بیشتر ارتفاع داشت. هر گاه کسی دور از چشم سربازان به دست زندانی درون سلول چیزی می داد، وی می توانست آنرا بگیرد.

در حدود یکصد و بیست تن از اعضای فرکسیون حفیظ الله امین را که مشتمل بودند بر اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی به شمول صدراعظم داکتر شاه ولی و چند وزیر کابیه امین و نظامیان بلند پایه وزارت دفاع و داخله و ...؛ اطلاعات زندان آنان را به نام "باند امین" سر زبان ها انداخته بود. زمانی که نوبت تفریح این فرکسیون می رسید، آن دو دختر مبارز خود شانرا به پنجره گک های سلول "آفتاب رخ" می رساندند و خلقی ها را مورد بدترین توهین و تحقیر و دشنام های جالب قرار می دادند. بیشترین و رکیک ترین دشنام شان متوجه "نخست وزیر" ("داکتر صاحب شاه ولی") بود. این خائنان به کشور و قاتلان مردم مجبور می شدند ساحه گشت خود را از نزدیک "کوته قلفی" دختران که بیشترین نور آفتاب در آنجا می تابید، دورتر انتخاب نمایند، تا آواز آن دو را نشنوند و اذیت نشوند. در چنین صورت آندو با آواز بسیار بلند به اینان دشنام می دادند؛ مگر آن خانم دیگر، یعنی محموده عضو "ساوو" که شغل معلمی داشت، با فامیل امین جلاد- قاتل ده ها هزار هموطن اش و قاتل هزاران شعله یی از طیفی که خود بدان منسوب بود - طبق گفته زندانیان "روابط بسیار حسنه داشت و اولاد های فامیل امین را طی مدت قیدش که در جوار آنها سپری نمود، درس می داد. خلقی های داخل زندان که از موضوع صمیمیت خانم محموده با اولاد های امین جلاد و برادرش؛ باخبر بودند، به خاطر آشتی ناپذیری سایر شعله یی ها با خود شان (با خلقی ها) عمداً از "بزرگواری" آن خانم و به اصطلاح "خدمات فرهنگی" اش به فامیل رهبرشان یاد آوری نموده بدین گونه از وی قدر دانی می کردند؛ ولی همیشه بودن و روابط حسنه داشتن این خانم در جوار فامیل امین سولاتی را در میان زندانیان - چه اخوان مکتبی- چه چپ انقلابی خلق می کرد. [قراری که نگارنده این نگاشته با خانم محموده در ماه فیروری ۲۰۰۸ تیلفونی تماس گرفت، وی درهمین رابطه ابراز نظر نمود که می توان سخنان شفاهی اش را اینطور فورمله کرد: « هر چند در آن شرایط برای بسیاری از افرادی که مدت های طولانی، شکنجه های امین جلاد و دارودسته ای وی را تحمل نموده بودند، عمل من برخاسته از چپ انقلابی، عجیب و؛ حتی قابل اعتراض به نظر می خورد؛ مگر آشنایی با اندیشه رهنمای من، که در خطوط کلی خود بازگردانیدن انسانیت به انسان را در دستور خود قرار داده است، درک آن موضع گیری انسانی را ساده تر می

۱۱ - فقط دو دختر دلیر از مجموع زندانیان "بلاک ۱"؛ اعتصاب خونین ماه جوزای سال ۱۳۶۱ "بلاک ۲" را در عمل تأیید کردند:

شکل ساختمان داخلی سمت شرقی قسمی بود که مثلاً سرباز یا زندانی اگر از میدان بزرگ به طرف تعمیر بلاک روان می شد، از دو سه پته زینه خارج "بلاک ۱" بالا شده، دهلیز را به طرف جنوب طی نموده، به چهار راه کوچک که چهار دهلیز (منزل اول) به آن منتهی می شد؛ می رسید. بعداً به سمت چپ می پیچید. از مقابل زینه منزل بالا که به طرف دست چپ اش و اتاق محافظ که به طرف راست اش موقعیت داشت، عبور نکرده یک پنجره به عرض دو متر و ارتفاع سه متر در برابرش قرار می گرفت. وی با عبور از دروازه پنجره وارد دهلیزی می شد که در دو سمت اش ۱۶ "کوته قلفی" با دروازه های "لفت" ماندش دیده می شد. تشناب هر "کوته قلفی" در داخل آن بود. دو کوته قلفی اخیر را که رو بروی هم بودند و در عقب دیوار شرقی آن، راه عبور که صحن شمال و جنوب "بلاک ۱" را به هم وصل می کرد، وجود داشت، به همین دو دختر احساساتی و پر شور اختصاص دادند و آنرا با پنجره آهنی مستحکمی که در یکی دو روز در "کارگاه" زندان ساخته شد (مثل پنجره اولی) از ۱۴ "کوته قلفی" دیگر- آن دهلیز- جدا کردند. دروازه "کوته قلفی" دو دختر زندانی متمرّد و پرخاشجو را باز گذاشته بودند. هر دوی شان چون پرندگان گیرمانده در تنگنای قفس، گاهی به اتاق طرف جنوب داخل شده زندانیانی را که در نوبت تفریح به صحن جنوب شرقی "بلاک ۱" آمده بودند، می دیدند، و زمانی هم به اتاق طرف شمال داخل شده از دریچه گک های آن، آمد و شد سربازان و صاحب منصبان و ... را از دروازه بزرگ "بلاک ۱" تماشا می کردند.

زمانی که زندانیان ۸ اتاق منزل دوم سمت غربی را که من هم جزو آنها بودم، برای تفریح (گاهی ۲۰ دقیقه زمانی نیم ساعت) به صحن جنوب شرقی "بلاک ۱" می کشیدند، زندانیان متوجه می شدند که آن دو دختر از میله های پنجره گک ها محکم گرفته هنگام قدم زدن سرتاپای آنان را به دقت می دیدند. شاید هم می خواستند با نگاه های پرسشگر شان بدانند که هر کدام به چه اتهامی زندانی شده اند. و بعضاً با اشاره دست به دو سه تن از زندانیانی که دور تر از پنجره گک دختران در حال قدم زدن بودند؛ سلام می رساندند. پنجره گک سلول ها از سطح زمین دو

دادن شعار های " زنده باد افغانستان " ، " مرگ بر اشغالگران روسی " ، " مرگ بر ببرک کارمل " و ... ، اعتصاب کنندگان "بلاک ۲" را همراهی کردند . چنانچه زندانیان منزل ۳ و ۴ "بلاک ۳" ؛ از جمله بشیر نبی عضو سازمان رهائی - که سه سال حبس گرفته بود - حرکات دسته‌های این دو دختر رزمنده را که اعتصاب همزنجیران شانرا در "بلاک ۲" همراهی می کردند ؛ دیده بودند .

شعار های آتشین و نیرو آفرین این دو دختر بسیار وطن پرست و شجاع ، چون پیکان های زهر آگین به قلب های سیاه تجاوزگران و مزدوران فرومایه و ناشریف شان می نشست .

نظامیان روس که مسئولیت حفاظت زندان از بیرون را داشتند ومزدوران خادی شان به شدت سراسیمه شده ، فوراً به سگان شکاری شان امر دادند که در تمام اتاق های "بلاک ۱" ، یک یک سرباز داخل شده زندانیان را شدیداً تحت نظر بگیرند . سربازان به داخل هر سلول تقسیم شدند ... ؛ همچنان مشاور روسی به وطن فروشان مسؤول زندان امر کرد که آن دو دختر گستاخ را به هر قیمتی شده چپ و خاموش سازند . قومندان عمومی زندان خواجه عطا محمد وفا این قاتل و سر دسته جلادان و خاین به افغانستان ؛ به جلاد شوروی ، یعنی به برات امر کرد که به سراغ آندو پرندۀ محبوس در داخل قفس رفته حساب هر دو را قسمی برسد که سایر سلول ها به فکر شعار دادن نیفتند .

۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه :

برات و عبدالرحمن ازبک شوروی زیر پوشش ازبک افغان ، از دورۀ تره کی - امین در "اکسا" و "کام" به شکنجه زندانیان می پرداختند ؛ همچنان این دو اجنت مخفی روسی ، مستنطقین خلقی و سایر کارمندان دو نهاد استخباراتی فوق را تحت نظر داشتند . مسلماً از این عوامل نفوذی روسیه در این نهاد ها کم نبودند . در ظاهر پرچمی های میهن فروش بعد از تجاوز بادران روسی شان به افغانستان ، برات و عبدالرحمن را به " بلاک ۱" زندان پلچرخ آوردند . گرچه قومندان کل "بلاک ۱" شمس الدین بود - که قبلاً در موردش تماس گرفته شده - ؛ مگر قومندان نامرئی این بلاک همین برات بود .

سازد . من با آنکه از لحاظ خانوادگی وروابط سیاسی بیشترین تلفات را در دوران حاکمیت تره کی - امین به چشم دیده وبه همان علت هم که شده شدیدترین نفرت را از امین وباند وی داشتم . مگر با آنهم در مواجهه با فرزندان صغیرامین که هیچ مسؤولیتی را در قبال اعمال پدرشان نمی توانستند داشته باشند ، از جانبی با شخصی دانستن جرم آنها را مشمول جنایات پدرشان نمی دانستم واز طرف دیگر به همه در عمل اثبات نمودم که چپ انقلابی ، کین توز وانتقام جو نمی باشد « ؟!

شیوه دید خانم محموده در مورد به اصطلاح " کار فرهنگی " اش با فامیل امین - این جلاد خلق های افغانستان - ، بود و باش همیشگی اش در پهلوی این فامیل و روابط حسنه اش با آنها در زندان ؛ بعد ها به نقد کشیده شده واقعیت مسئله روشن خواهد شد .

نخستین شعار های "مرگ بر روس اشغالگر" ؛ " مرگ بر ببرک کارمل وطن فروش " ؛ " زنده باد افغانستان " ؛ و ... در هنگام اعتصاب ماه جوزای سال ۱۳۶۱ که بعداً به شورش خونینی مبدل شده چندین تن کشته به جا گذاشت (جریان مجمل آن از رسانه های غربی من جمله BBC نیز پخش گردید) ، از "بلاک ۲" که به طرف جنوب "بلاک ۱" موقعیت دارد به گوش ما که به سمت غربی منزل دو طرف شمال "بلاک ۱" محبوس بودیم ؛ رسید. آواز زندانیان اعتصاب کننده ، بلند و بلندتر شده می رفت ، تا حدی که ما صدای آنان را به وضاحت شنیده می توانستیم . قومندانی و گارد خاص زندان و محافظین روسی زندان در حالت آماده باش فوق العاده در آمده بودند .

هیچ آوازی ازاتاق های ذکور و اتاق بزرگ فامیل امین و زنانی که به اصطلاح در "همزیستی مسالمت آمیز" با این فامیل به سر می بردند و به کار به اصطلاح "فرهنگی" شان با این فامیل مباحثات میکردند ! ؟ بر نه خاست . اتاق زنان به مراتب نزدیکتر با "بلاک ۲" بود ؛ مگر برای نخستین بار شعار های " مرگ بر روسهای تجاوزگر" ، "زنده باد افغانستان" ، و ... ، با آواز بسیار بلند دو دختر زندانی از کوه قفلی های طبقه اول سمت شرقی "بلاک ۱" برخاست ، که طنین آن سراسر آن "بلاک" را چون قلب جلادان به لرزه در آورده بود . در اثنای آغاز شعار اعتصابیون "بلاک ۲" ، آواز آن دو دختر رزمنده که "کوه قفلی" بودند ، بلند شد . آنان در حالیکه از "بلاک ۲" دیده می شدند ، تکه و یا دستمال هایی در دست داشتند . دستان پرتوان شانرا از پنجره گک های "کوه قفلی" بیرون کرده وبا تکان دادن آنها و سر

بیرون شد. آن دو، برادران همزنجر شائرا در "بلاک ۲" همراهی می کردند. فریاد های پر خروش این دو دختر، احساسات آزادیخواهانه مردان "بلاک ۱" را شدیداً تحریک نموده بود. همه، یعنی ما هم سلولی ها، در فکر این شدید که در "بلاک ۱" چه واکنشی در زمینه همراهی اعتصاب "بلاک ۲" نشان بدهیم. در گیر و دار گرفتن تصمیم بودیم که آواز دختران دلیر بدون درنگ از کوه قلفی های "بلاک ۱" شنیده می شد. قسمیکه قبلاً هم اشاره شد، ریاست خاد و مسؤولین روسی زندان که از اعتصاب "بلاک ۲" و همراهی همزمانه دختران در "بلاک ۱" بسیار سراسیمه شده بودند، موضوع را فوراً به مرکزشان گزارش دادند، برایشان دستور رسید تا در داخل تمام اتاق های "بلاک ۱"، یک یک سرباز فرستاده شود که زندانیان را شدیداً تحت نظر قرار دهند، تا اعتصاب "بلاک ۲" را با دادن شعار ها و سایر اقدامات تخریبی همراهی نکنند. هنوز چند دقیقه نگذشته بود، همان سربازان؛ یعنی جلادانی که جزو گروپ آماده ساختن زندانیان برای اعدام بودند، به دهلیز منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱" هجوم آوردند. هر کدام دروازه آهنی هرسلول را با همان شتاب شب های اعدام باز نمودند.

سرباز لاغر اندامی که چشمان میشی داشت، دروازه اتاق ما را که در آن ۱۲ یا ۱۴ زندانی حضور داشت، باز نموده داخل اتاق شد. بعد از مکثی زودگذر، بر روی چپرکت یک زندانی نشسته در حالیکه "پوماد ضد درد" را از جیبش بیرون می آورد، یک تن از زندانیانی به اصطلاح "چپ انقلابی" درون اتاق را که در منزل دوم چپرکت نشسته وارخطا به هر سو نگاه می کرد، با تحکم صدا زده گفت: "صدیق، بیا پائین شو! پایمه چرب کو که درد می کند" [پایم را چرب کن] استاد صدیق "خو صاحب" گفته، چون فتری از جایش پریده، در زمین سلول پیش پای جلاد مزدور چهار زانو نشست و شروع کرد به کشیدن موزه و جراب های وی. سرباز خادی که بر روی چپرکت زندانی نشسته بود، پاچه های پتلون [شلوار] خود را بلند برده، بوتل پوماد ضد درد را به استاد صدیق داد. استاد صدیق آنرا از دست سرباز گرفته شروع کرد به چرب کردن پایش. سرباز بر طبق دستور اطلاعات به این تاکتیک مبادرت ورزیده بود، تا به تمام زندانیان درون سلول که همه از طیف چپ و هم زیر پوشش چپ بودند، هوشدار دهد که در غیاب اش هرگاه کسی در جهت همراهی با اعتصاب "بلاک ۲" عملی انجام دهد، ازطریق همین شخص که پایش را چرب می کند با خبر خواهد شد. اطلاعات که در شرایط مختلف با شیوه های مختلف عمل می کرد، چنین افراد تسلیم شده و فاقد هر نوع ارزش - که زمان مصرف شان به پایان رسیده

بعد از به خاک و خون کشیدن اعتصاب جوزای ۱۳۶۱، یک تن از صاحب منصبان تاجک شوروی را - زیر نام افغان - رسماً به سمت معاون "شمس الدین کور" مقرر کردند که وی تمام مزدوران افغانی روسیه؛ حتا قومندان عمومی زندان خواجه عطا محمد وفا را نیز تحت نظر داشت. این تاجکی، نه زندانی را داو و دشنام می داد، و نه با زندانی "دخل و غرضی" داشت. بسیار مؤدب می نمود. در ظاهر برخوردش با زندانی انسانی بود. برات که قدی بلندی داشت، در رویش کدام علامه فارقه به جز چند داغ نامحسوس چیچک دیده نمی شد، بسیار ورزیده بود.

برات که منتظر چنین امری بود، با لذتی عجیبی به منزل اول رفت. قفل دروازه پنجره اول را باز کرده با گذشتن از برابر ۱۴ سلول، قفل بزرگ دروازه آهنی پنجره دوم درون دهلیز را نیزباز کرد. ملیحه را در سلول اش با مشت و لگد پرتاب کرده، دروازه باز سلول وی را به رویش بست و اسیمه را به داخل سلول اش کش کرده دروازه آهنی آن را از داخل بست. آنگاه با سیم کیبل و مشت و لگد شروع کرد به زدن آن دختر بی پناه و مظلوم افغان، چنانی که صدای فریاد این مبارز دلیر به اتاق های سمت غربی منزل دوم که ما در آن بودیم می رسید. بعد از اینکه توانی برای فریاد کردن در آن دختر نماند و خون از بینی و دهن و صورتش جاری شد، با لباس های پاره پاره بر سطح زمین سرد و مرطوب سلول غلتید و از حال رفت، جلاد سادیست از سلول وی خارج شده و با کلید T مانند دروازه سنگین سلول اش را بست. پیش چشم این جلاد را خون گرفته بود. این سگ دیوانه به اتاق ملیحه که از شدت ترس می لرزید، داخل شده و با همان شیوه قبلی وی را نیز که گناهی جز تمنای آزادی وطن اش نداشت، چنان مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار داد که از دیدن آن هر خدا پرستی به فکر اندر می شد و با خود می گفت: "خدایی که بدون اراده اش برگ از درخت شور نمی خورد، چرا اراده کرده که این دختران آزادیخواه و مسلمان توسط یک جلاد متجاوز و "خدا شناس" اینقدر شکنجه شود ...؟!".

مدتی بعد از اعتصاب، من و سه تن از زندانیان را از سلول سمت غربی "بلاک ۱" به سمت شرقی منزل اول در پهلوی سلول دختران طور جزائی انتقال دادند [فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزائی شدنم در بدترین سلول (پهلوی سلول دختران)، در این بخش بسنده می نمایم].

دو یا سه دقیقه از شنیدن آوازشعار های اعتصاب تاریخی "بلاک ۲"، که زمین و زمان محبس را به لرزه در آورد، نگذشته بود، که فریاد های خروشنده "زنده باد افغانستان"، "مرگ بر شوروی" و...، از حنجره دو دختر مبارز (اسیمه و ملیحه)

۱۳- سلول که من و سه تن دیگر در آن جزائی شدیم ، در همسایگی سلول دختران به خون غلتیده قرار داشت :

آفتاب عصر می رفت که در عقب کوه های پغمان خودش را برساند . تو گویی مجبور بود غروب نماید و زندان هولناک را به دست هیولای تاریکی بسپارد . در اتاق ، بالای منزل دوم چپرکت نشسته بودم ، به طرف راست ، در منزل دوم چپرکت داکتر حمید سیماب و در منزل اول آن نثار احمد پاکستانی و به طرف چپ رحمانی صاحب و در منزل اول چپرکت وی انجنیر صدیق کریمی (در مورد این شخص بعد ها بیشتر خواهم نوشت) نشسته مصروف مطالعه بود . و در آن گوشه دیگر استاد صدیق بالای چرکت خود نشسته بود (اسم سایر هم سلول ها به خاطرمانده) که دفعتهً آواز گوش خراشی بیرون کردن کلید از میان حلقه هایی بر روی هم قرار گرفته بلند شد . و از پی آن دروازه سنگین وزن و آهنین سلول به یکبارگی باز گردید . سر دسته تیم اعدامی ها ، مدیر حامد (جلاد چشم آبی) به مجردی که پایش را به درون سلول ما گذاشت یک یا دو گام به طرف چپرکتی که من بر بالایش نشسته بودم برداشت ، آنگاه با آواز بلند ، آمیخته با خشم جلادی اش به طرف من دیده با خشونت چنین گفت : " توخی زود پائین شو ! به چیزی دست نزن ! " از آواز این جلاد شناخته شده دچار هراس زود گذر شده در کمتر از چند ثانیه بر خود مسلط گردیدم . در جریان پائین شدن از منزل دوم چپرکت سوال های زیادی بر روی امواج متلاطم ذهنم در نوسان شد . هم اتاقی ها ، همگی از چنین وضع دچار اضطراب شدیدی شده بودند . این جنایتکار حرفه ای با غر گلون فریاد زد : " برای که بریم ! " . با سرعتی که بعد ها سبب تعجبم گردید ، چپک خود را در جریان گام برداشتن و خارج شدن از سلول پوشیدم و به این جانی خود فروش گفتم : " شال خودم را بگیرم " با آواز بلند در جوابم گفت : " نه ! برو برای ! " . مدیر جلاد ، جز پیرهن و تنبان که در تنم بود ، اجازه نداد که چیزی دیگر را برداشته با خود ببرم . با چنین وضع نابسامان از اتاق خارج شدم . وی بعد از اینکه دروازه را بست ، پیشرویم قرار گرفت . بعد از اینکه زینه را طی کردم وارد تقاطع دهلیز منزل اول شدم ، آنگاه خودش را به مقابل اتاق نوکریوال کوتاه قفلی های منزل اول سمت شرقی رسانده از وی خواست تا دروازه پنجره دهلیز را باز نماید . دروازه اتاق نگهبان که باز شد ، سر و کله برات

بود - را عامدانه در دیدرس زندانیان قرار می دادند ، یعنی از یک جانب عناصر مخفی خود را از نظرتیز بین زندانیان پنهان می کردند . و از جانب دیگر در یک لحظه حساس و تاریخی استفاده لازم را از آنان می نمودند . در جریان کار ننگین استاد صدیق ، که ازجمله سه برادر مبارزش یکی از آنها در دوره خلقی های جلاد اعدام شده بود ، یک تن از رفقای سازمانی ما برداشت نادرست اشرا از اعتصاب ، در آن لحظه حساس و تاریخی بیرون داد . حرفی زد که موجب خشم سایر هم اتاقی ها شد . من و دیگران درحضور سرباز خادی برداشت وی را مورد نقد قرار ندادیم . روز که به پایان رسید و سرباز سر فروخته پیروز مندانه از اتاق خارج شد . برداشت نادرست این رفیق را هم اتاقی ها مورد نقد قرار دادند .

اواخر ماه جوزا ۱۳۶۱ بود و یا اوایل سرطان همان سال که من و شماری ازهم اتاقی های ما که از چرب کردن پای جلاد خادی توسط یک زندانی که وی را چپ می پنداشتیم ، شدیداً ناراحت شده بودیم ، با آن رفیق به خاطر ارزیابی نادرست اش از ["نا به هنگام بودن و..."] اعتصاب مشاجره لفظی نمودیم . از جمله صدای مشاجره من با این رفیق بالا گرفت . فردای آن روز، خبرتقبیح عمل ناشریفانه صدیق که افتخار چرب کردن پای سرباز پلید خاد را کمایی کرده بود ، ازجانب ما و مشاجره لفظی من با آن رفیق - در رابطه با اعتصاب - فوراً به اطلاعات رسید . به همین مناسبت جزائی شدم ... [*]

[*] این همزنجیرکه در برداشت پرشتاب اش از اعتصاب دچار سردرگمی و آشفته فکری عجیبی شده بود ، در سالهای بعد ، شدید ترین ضربه روانی را ازجانب وطن فروشان پرچمی- خادی در زندان تحمل نمود . وی هم اکنون خاموش نه نشسته برضد سوسیال امپریالیزم روس و چاکران وطن فروش اش ؛ همچنان بر ضد تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا ، قلم اشرا به کار انداخته و نگاشته هایش را از طریق سایت ها در معرض مطالعه هموطنان اش قرار می دهد و ؛ اما آن دیگری که تن به ذلت چرب کردن پای جلاد داده و چند تن مبارز- از جمله استاد دوست - را به چنگ خاد انداخته بود ، تا هر چه زودتر از حبس رها گردد ، هم اکنون درفکر و ذکر و رونق تجارت اش در یکی از کشور های غربی می باشد [در نوشتارهای بعدی باز هم - بنا برضرورت - در باره وی صحبت خواهد شد] .

پیشنهاد کمک به من می کردند ، مسلماً آنرا با تشکر رد می کردم ؛ زیرا شناختی منطقی از هر سه تن شان داشتم ...

سرحدی فکر می کرد که من در خوابم . ازدیچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور بود ، مخاطب قرار داده گفت : " بیایید که ای می مُره " [بیایید که این زندانی می میرد]. در همچو مواقع اداره زندان مسئله را اندکی جدی می گرفت . به یاد ندارم همان روز بود و یا فردای آن ، جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت ، با جلاّد شوروی برات که موظف همین بخش بود ، داخل سلول شدند . داکتر بالحن سردی از من پرسید " چه مریضی داری ؟ " در جوابش گفتم : " شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم ... " داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم ، کف دستش را به ارتفاع بیشتر از یک متر بالاتر از پنجه پای راستم قرار داده گفت : " فکر کو توپ فوتبال را به شدت شوت می کنی ، با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن ! " من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم . با چنین حرکتی ، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به سرعت به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست . طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند . معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت ، چیزی نگفت ، با ازبک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد . فکر می کردم مرا به "شفابخانه" ، آنجایی که زندانیان همه از آن "کشتار گاه نمرئی" به شدت نفرت داشتند ، خواهند برد . روز بعد یا همان روز برات دروازه " کوتاه قفلی" را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مُسکِن را به دستم داده دروازه سلول را دو باره بست . از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم . به هر رو ، بعد از چند روز کمی بهبود یافتم ، می توانستم به آرامی بنشینم .

در همین مدت هر چهار تن ما متوجه شدیم که آوازی از دختران شنیده نمی شود . ما همه فکر کردیم که آندو را از اینجا برده اند . در حالیکه اینطور نبود . هر دویشان از اثر شدت شکنجه های وحشیانه برات مریض شده بودند . معلوم می شد که قبل از مسئله اعتصاب "بلاک ۲" ، شکایات رهبران سرنگون شده هفت ثوری ها - که پایگاه های قوی در درون باند "دموکراتیک خلق" داشتند - به داکتر نجیب رئیس عمومی خاد که ظاهراً میانه خوبی با این فرکسیون زندانی شده داشت ، رسیده بود . این هم علاوه بر جرم همراهی کردن آنها با اعتصابیون "بلاک ۲" سبب شده بود که تا سرحد مرگ توسط جلاّد شوروی مورد شکنجه قرار گیرند . در آن دهلیز

نمایان گردید . اجنت روس از سرتا پایم را با دقت دید . آنگاه دروازه پنجره آهنی را باز کرد . مدیر حامد جلاّد نخست از من خواست که وارد دهلیز شوم . بدنبال من خودش هم به داخل آمده خطاب به من چنین گفت : " پیش شو ! " از برابر ۱۴ کوتاه قفلی که در دو طرفم قرار داشت عبور کردم . در برابر دروازه آهنی پنجره (که در عقب آن به طرف راست و چپ دو کوتاه قفلی رو بروی هم از دو دختر جوان و در خون غلتیده بود) رسیدم . وی با آهستگی گفت : " همینجه استاد شو " . آنگاه کلید T مانند دروازه کوتاه قفلی سمت جنوب دهلیز را از میان دو حلقه برداشت و دروازه آنرا باز کرده گفت : " داخل شو ! " . دروازه باز شده سلول را با شتاب دوباره بست . به مجردی که به اتاق نظر کردم سرحدی را دیدم که بر روی اتاق بالای یک شال عسکری نشسته است . وی خود را مشوش نشان داد . بعد از سلام علیک گفت نمی داند به چه علت وی را به این اتاق نمناک آورده اند . گفت که حاجی نواب را هم آورده اند ، در تشناب است . مدتی سپری شد . دروازه تشناب باز شد . حاجی نواب به سلول داخل شد . با من احوال پرسی کرد . او هم در تشوش بود و نمی دانست که به خاطر چه وی را به همین اتاق آورده اند . در جریان حرف زدن بودیم که صدای باز شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد آواز پای دو یا سه تن بلند شد . برات دروازه اتاق را باز کرده به خواجه موسی گفت برو درون ! خواجه موسی هم به داخل اتاق آمد . من ، خواجه موسی خلّقی محصل فاکولته انجینیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی ، "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی (که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با " خان قره باغی" خواننده خادی رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا ؛ مگر به خود " خان قره باغی" دست یافته ویرا نیز به قتل برساندند - منتظر "سرنوشت" خود بود) ، عبدالرشید سرحدی با قید دوسال و به اصطلاح "متهم" به ارتباط با جمعیت اسلامی که پیش از سپری کردن مدت قیدش از زندان رها گردید (درنوشته های بعدی در مورد وی بیشتر خواهم نوشت) . هر چهار تن ما را در پهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع ، طور جزائی انتقال دادند .

در همین سلول منزل اول که کف آن با روی زمین تماس داشت ، رطوبت شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی توانستم نشسته نان بخورم ، با صرف انرژی و تحمل درد شدید ، به کمک دو آرنج و بر روی سینه ، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود می کشاندم . هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بار به جانب تشناب بخرم ؛ اینان هرگاه

معلوم نشد خاد چرا تصمیم گرفت که هوتک با آن دختر مظلوم ازدواج نماید .
قراری که در ماه جنوری سال ۲۰۰۸ از کسی که قوم پرچمی وی از کار و بار هوتک
در آن سالها اطلاع داشت ، شنیدم که هوتک بعد از ازدواج با آن دختر زندانی از
زندان پلچرخ به ریاست زون ... ولایت فراه مقرر شد . به مجرد رسیدن به آن
ولایت آن دختر مظلوم را طلاق داد .

مطالعه جریان تجاوز یک مزدور شرف باخته خادی به یک دختر آزادی دوست
در زندان ، در ذهن هر خواننده با شرف این سر زمین تداعی می شود که سربازان
وطن فروش شورای نظاری ، وحدتی ، دوستی ، سیافی ، پرچمی و خلقی و مجموع
خادی های داخل کشور که کوله بار تجربه خاینانه تحقیق و شکنجه را در دوران
اشغال کشور توسط شوروی با خود حمل می نمایند و بخش های از آنها هم اکنون
قفل و کلید زندان ها را - چون گذشته - به دست دارند و به زنان افغان در زندان
پلچرخ و سایر زندان ها تجاوز نموده عده ای از خواهران خود را حامله ساخته اند .
کاری را که در زمان کارمل - نجیب در زندان پلچرخ به وقوع پیوست ، چندین بار
در همان زندان ظاهراً تحت قوماندۀ [یکی از اعضای CIA] صالح رئیس " ریاست
امنیت ملی افغانستان " (مخفف اش را بخوان " راما ") در واقع زیر نظارت مستقیم
نظامیان جنایتکار امریکایی اتفاق افتاده و درآینده نیز بنابر خصلت استعماری و
امپریالیستی امریکا اتفاق خواهد افتاد .

۱۴ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی :

یکی از ماه های اخیر سال ۱۳۶۱ بود که از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱"
برای تفریح بیرون برده شدیم . به مجردی که به طرف چپ دور خوردیم "گوت" ای
از هزاران جوهر بوت چرمی ارزان بیع و قیمتی ، چپلی چرمی و چپلک های پلاستیکی
[واقسام پاپوشها] ، پیرهن ، تنبان ، لباس خواب ، پتلون [شلوار] ، واسکت ، لنگی ،
کلاه پکول ، کلاه پوست و... را دیدیم که لکه های خون خشک شده بر روی بسیاری
از آنها دیده می شد . این همه اشیاء پیش روی دروازه دومی " اتاق کنفرانس ها " در
صحن بلاک روی هم انبار شده بود . سربازان با سر و وضع پریشان خاک و خاکپُر [
خاک آلود] در حال پرتاب کردن این اشیاء از اتاق زیر آهن پوش بر روی زمین بودند
[در بالای "اتاق زنان" و " اتاق کنفرانس ها" دو اتاق که سقف آن به شکل (^)
آهن پوش شده و در نقشه رنگه زندان به وضاحت دیده میشود ؛ وجود دارد] . یک

هیچ صدایی از هیچ کوه قفلی بر نمی خاست . هر چهار ما به این نتیجه درست
رسیده بودیم که در ۱۳ کوه قفلی کدام زندانی دیگر وجود ندارد . سنجش ما درست
بود . "بلاک ۱" را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان که اعتصاب خونین آنان را
وادر به مسافرت به افغانستان ساخته بود ، آهسته آهسته خالی می کردند (در مورد
آمدن هیات و چگونگی نقل و انتقالات بعداً صحبت خواهیم کرد) . در یک روز با دقت
زیاد متوجه شدیم که برات جلاد ، پنجره اول دهلیز را به آهستگی باز کرد ، بعداً با
آهستگی از برابر "کوه قفلی" های خالی عبور نموده با کلید دروازه پنجره دومی را -
که ضلع عمودی آن به دیوار دهلیز متصل کوه قفلی ما نصب شده بود - هم باز نمود
. بعداً صدای باز کردن "کوه قفلی" یکی از دخترها شنیده شد . برات به آهستگی
آن دختر شکنجه شده را مخاطب ساخته گفت : " بگی صدایت نبرایه که از دفعه اول
کده بد تر می سازمت " [بگير صدایت بلند نشود که از دفعه قبل کرده بدتر
شکنجه ات می کنم] . به عین شکل دروازه " کوه قفلی" دختر دومی را هم باز کرده
غذای وی را در برابرش گذاشته در واژه اتاق اشرا بست . و در پی آن دروازه پنجره را
نیز بسته کرده رفت . صدایی از دختران بر نه خاست .

از طرف شب یک و یا دو بار (پلید ترین پرچمی خادی شده ، یعنی هوتک)
آمر اطلاعات زندان به سراغ این دو دختر می آمد و دروازه سلول هر کدام را باز می
نمود و با هر کدام طور جداگانه به آهستگی (شاید هم در مورد ارتباط شان با اعتصاب
در "بلاک ۲") چیز هایی می گفت . رفت و آمد هوتک از طرف شب در اتاق آن دو -
در مدتی که ما در آن سلول جزائی بودیم - چند بار ادامه یافت . بعد از مدتی که این
دو توانستند سر پایشان ایستاده شوند ، آواز آهسته آنان را می شنیدیم که با هم از
درون "کوه قفلی" هایشان صحبت می کردند و در مورد ضرب و شتم برات چیز
هایی می گفتند . متوجه شده بودیم که آن دو از وجود ما در سلول پهلوی شان آگاه
شده بودند و به همین سبب می خواستند که (به نوعی) جریان شکنجه شانرا به
اطلاع ما برسانند .

ما را از آن کوه قفلی انتقال داده بودند . مدتها بعد شنیدیم هوتک نانجیب به
یکی از آن دختران مظلوم و با عفت با زور و جبر تجاوز کرده بود . زندانیان می گفتند
آن دختر عفیف می خواست خودش را بکشد . آوازه خادی ها در زمینه این بود که
قومندان عمومی " وفا " - که یکی از وطن فروشان مورد اعتماد KGB بود - به خاطر
این به اصطلاح "بی پرنسپیی" رفیق پرچمی اش ، وی را در همان بلاک " زندانی"
کرده است .

تمام اعضای خانواده حفیظ اله امین و عبدالله امین یا شماری از آنان [که مشتمل بودند بر خانم امین و پسر خردش "بیری" (دو پسر دیگر امین یکی "عبدالرحمن" با امین یکجا توسط جنرال روسی به قتل رسید . پسر دومی وی "خوازک" که در همان شب زخمی شده بود - بنابه ادعای قدوس غوربندی به وسیله گلاب زوی نابود و سر به نیست گردید - از شفاخانه مفقود شد) چهار دختر امین "غتی"، "گلالی"، "ملو" و "وژمه" با عروس وی "شکریه" و پسر خرد سالش "غمی"، خانم برادر امین و فرزندانش [را به منظور تلاشی از اتاق بزرگ که دروازه اش به طرف صحن جنوب غربی زندان باز می شد؛ بیرون کشیدند . درهمین اثنا سر و صدای زنان از پائین شنیده شد که با خشونت با کسانی حرف می زدند . زندانیان سمت غربی منزل دوم اتاق آخری دست چپ که پنجره گک های آن به طرف جنوب باز می شد و از عقب میله های محکم آهنی آن که در وسط پنجره تعبیه شده بود قسمت هایی از صحن جنوب غربی "بلاک ۱" با دیوار محافظتی و بخش شمالی "بلاک ۲" دیده میشد به طرف چهار پنجره گک رو آوردند ، تا اگر از آن بالا چیزی را دیده بتوانند . گفت وگو میان زنان و مردان لحظه به لحظه بلندتر شده می رفت . تمام زندانیان داخل اتاق بسیار کنجکاو شده بودند . کنجکاوی چون خزنده ای هر آن با نیش اش زندانی را می آزد . آنانی که سوزش آنرا تحمل نمی توانستند خود را به پنجره گک های اتاق نزدیکتر نمودند تا سر و صدا ها را واضحتر شنیده بتوانند (اتاق پهلوی ما نیزمتوجه این جارو جنجال شده بود) .

من و چند تن از هم اتاقی ها متوجه آیینیه کوچکتر از کف دست داخل بکس های خود شدیم که از آن در موقع پرکردن دندان هایی که مواد آن می افتاد ، استفاده می کردیم [*] زندانیان آیینیه گک ها را به کمک انگشتان شان در کف دست طوری قرار دادند که ساحه غیر قابل دید را پیش چشم خودشان قرار بدهند . خانم امین ، دخترانش (غتی) و ... ؛ با دو سه خانم دیگر بر صحن بلاک نزدیک اتاق شان

[*] بدین مفهوم که زورق داخل قطی سگرت را به اندازه خلای دندان به هم می فشردیم ، آنگاه آنرا به داخل خالیگاه دندان می گذاشتیم و با نوک قلم خود کار ویاپنسل و یا میخ - که دستیابی و نگهداری آن خود مستلزم نوشته بیشتر می باشد - فرو برده آنرا محکم می فشردیم و دردش را تحمل می کردیم [.

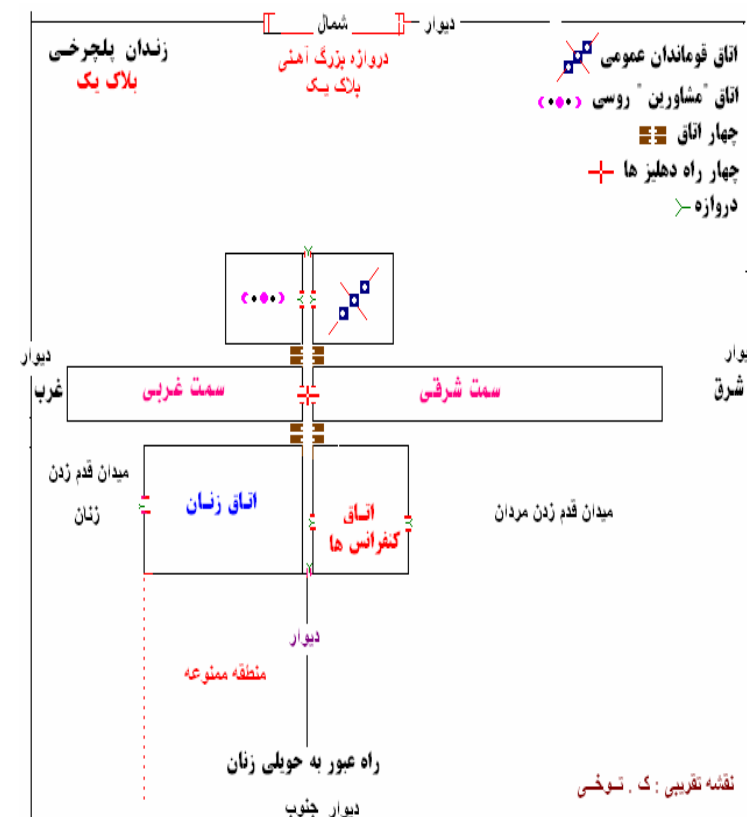
تن ازسربازان که همیشه با تبسم خُزن انگیز به طرف زندانیان نگاه می کرد و به این شیوه می خواست به آنها حالی کند که قلباً از دیدن شان در زندان خوش نیست ، زندانیان حیرت زده را مخاطب قرار داده با صدای بلند گفت : " یاره که می بینین ازاعدامی های دوره امین اس هنوز زیر آهن پوش پراس تالی یک قسمتی شه بیرون کردیم هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنهارا باز نکدیم که در اونجه چه خات بود " [این ها را که می بینید از اعدام شدگان دوره امین است هنوز (اتاق) زیرآهن پوش پُر است تا اکنون یک قسمت اشرا بیرون کردیم هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنهارا باز نکردیم که در آنجا چه خواهد بود] (نقل به قول مستقیم) . از توضیحات سرباز موظف در مورد اعدام شدگان دوره کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، و از اینکه زندانیان سخت کنجکاو ، به نزدیک این همه نشانی قربانیان جمع شدند ، و سربازان به خاطر توقف آنان در نزدیک انبار اشیای ... از گفتن " از اینجه دورتر قدم بزنین " [از اینجا دورتر قدم بزنید] خود داری نموده کدام اعتراضی نکردند ؛ زندانیان فهمیدند که اطلاعات عامدانه زمان بیرون کردن کالای سر به نیست شدگان دوره تره کی - امین را از اتاق زیر آهن پوش در وقت تفریح زندانیان انتخاب کرده

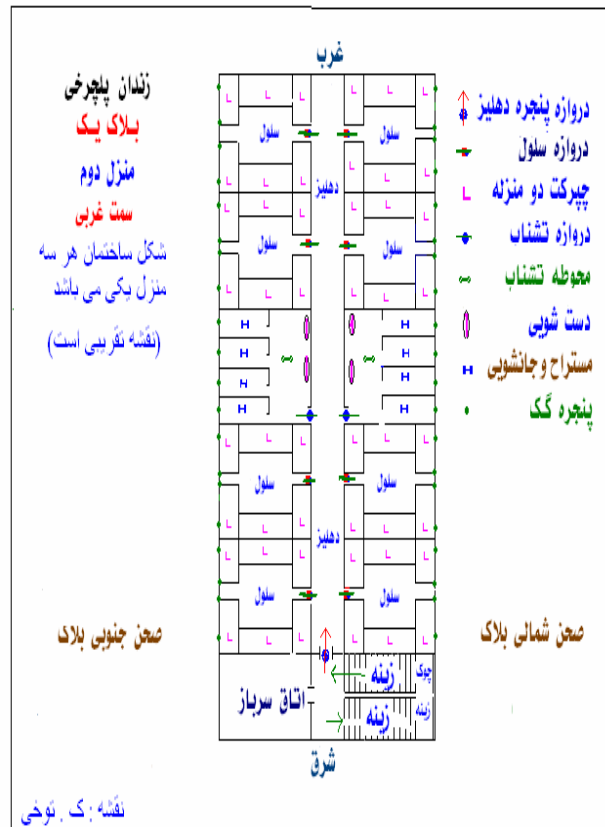
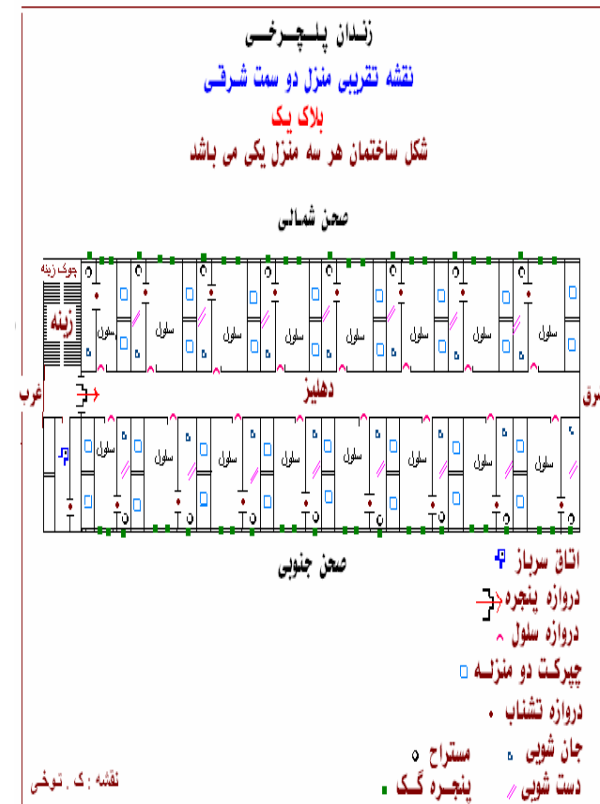
یک ساعت (تفریح) را با گپ و گفت های عمیقاً تأثر بار بالای این همه شواهد زنده از انسان های به قتل رسیده این سر زمین آفت زده ، توسط جنایت کاران " هفت ثوری" گذراندیم . به خاطر نموده که فردا یا پس فردای آن روز ، طرف های عصر روز بود که یک یا دو تن از خلقی های وابسته به فرکسیون امین را از "بلاک ۱" بیرون بردند . درسمت غربی شایعه ای پراکنده شد که آنها را برای اعدام بیرون کشیدند . یکی از خلقی های مربوط به همین فرکسیون (اطلاعات زندان اعضای آن فرکسیون را به منزل ۲ و منزل ۳ سمت شرقی انتقال داده بودند) پرزه خطی را در مورد اعدام آنان ازطریقی برای فامیل امین رسانده بود . اطلاعات که این فامیل را (در درون سلول شان و خارج از آن) شدیداً تحت نظر داشت ، از موضوع اطلاع یافت .

از آنجایی که ارتباط اعضای رهبری فرکسیون امین (مخصوصاً با فامیل امین) برای روس های موظف در زندان مسئله بسیارمهم بود ، موضوع ارتباط آن خلقی با فامیل امین به یکی ازجنرال های روسی ، که بر مجموع زندان پلچرخی حکمروایی داشت و قومندان های تمام بلاک ها به شمول "خوجه عطا" به لیسیدن چکمه های چرب و چرک و بلندش مباحثات می کردند ؛ انتقال داده شد . جنرال مذکور شخصاً با چند تن سرباز ازبک شوروی- در ظاهر افغان - و شخص "خوجه عطا" ،

ایستاده بودند . اتفاقاً آینه گک را وقتی از پنجره بیرون کردند که جنرال روسی پیش آمده بود و می خواست دستانش را بر روی تن و بدن غتی که در زیبایی شهرتی داشت ، بکشد (من هم توانستم بخشی از جریان را بینم) . دختر امین خودش را عقب کشیده با صدای بسیار بلند که بیشتر به پیغ شباهت داشت ، جنرال روسی را مخاطب قرار داده گفت : " شما تجاوزگرها در نان [غذا] ما زهر انداختید همه ما را مسموم کردید فامیل ما را بی هوش کردید ... " بعد از این جمله در حالی که با انگشت دست اش قومندان عمومی "خوجه عطا " را مخاطب قرار می داد با خشم شدید چنین گفت : " او بی ناموس وطن فروش تو افغان استی بیا مرا تلاشی کو چطور می گذاری که یک روسی به جان یک افغان دست بزند " .

سر و صدا رو به خاموشی گذاشت. بقیه زندانیان از همزنجیران آینه به دست شان پرسیدند: " چرا چرا چپ شدند؟ چه گپ شد؟ " دو سه تن شان که معلوم می شد جریان را به درستی دیده بودند، گفتند: " زنان را به داخل اتاق شان بردند " یکی دو نفر هم مراقب دریچگک دروازه اتاق بودند که سربازان از عقب شیشه آن جمع شدن زندانیان را به زیر پنجره گک ها نبینند. ❀





[۲] - طاهر بدخشی یک تن از مؤسسين «حزب دموکراتیک خلق» که مردی بود جدی ، با دانش و استوار و علیه هرگونه وابستگی موضع داشت ، تسلط خفتار و حاکمیت روس بر سایر ملیت های شوروی سابق را «ستم ملی» تلقی نموده ؛ آنرا در میان پیروانش ترویج و تبلیغ می نمود . وی بر ستم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر سایر ملیت ها ، من جمله ملیت پشتون ؛ همواره تأکید می ورزید . با همین منشاء اختلاف و بسا نقاط نظر ناهمگون دیگر با مشی «حزب دموکراتیک خلق» ، محفل اش را که در میان مردم بنام «ستم ملی» یا «ستمی» معروف شده بود، از "حزب" وطن فروشان خلق و پرچم مجزا ساخت. و به «محفل انتظار» تسمیه نمود. نامبرده از زمینه محفل یادشده (درسال ۱۳۴۷) به تأسیس «سازا» پرداخت .

پیش از مرگ بدخشی شماری از اعضای محفل اش در خفاء با فرکسیون پرچم و روسها تماس مستقیم و یا غیر مستقیم داشتند و شمار دیگر بعد از مرگ وی . سرانجام درنبود این مبارز سازمان اش کلاً در خدمت سازمان امنیت شوروی KGB قرار گرفت. محرراً به همین علت ، یعنی تبلیغ نظرات ضد «حاکمیت و ستم روس ها بر سایر ملیت ها» و ترویج «کسب قدرت دولتی، در عدم وابستگی به این یا آن قدرت بزرگ خارجی، از طریق ایجاد پایگاه های مبارزه مسلحانه، درگام نخست ، در کوهستانهای صعب العبور بدخشان و پنجشیر...» ، بدخشی و مولانا باعث (که بعداً از «سازا» جدا شده «سفزا» را اساس گذاشت) به دستور مشاورین روسی (KGB) زندانی شده، و در آنجا اعدام گردیدند... .

سلطانعلی کشتمند (که خسربه بدخشی و «دوست مورد اعتمادش» نیز بود) ؛ در نقش «کودتاچی» ، شاهپور احمد زی (لوی درستیز وزارت دفاع) و داکتر علی اکبر (رئیس شفاخانه «جمهوریت») و ... را با خود یکجا در معرض دید پولیس سیاسی قرار میدهد... . این عضو اصلی KGB در زندان توظیف می گردد ، تا به کشف بخشهای غیر علنی «سازا» (که KGB عوامل اش را قبل از انشعاب بدخشی از «حزب دموکراتیک خلق»، درحلقه های طرفدار بدخشی جابجا کرده بود ؛ مگر بعد از انشعاب و تشکل سازمان «سازا» موفق به کشف آن بخشها نگردیده بود) ؛ عملکرد های سازمان مذکور در آتیه ؛ موضعگیری بدخشی در قبال اعزام نیرو های نظامی شوروی به افغانستان و بسا راز ها و برنامه های بر ملا نشده دیگر؛ از رهبر آن سازمان بپردازد . و راپور آنرا- البته توأم با نظرشخص خودش - که روسها روی آن حساب می کردند - در مورد اعدام و یا ادامه حیات بدخشی - به مشاورین روسی زندان ارائه نماید . بر اساس راپور کشتمند، توأم با نظر وی در مورد اعدام بدخشی

توضیحات بخش دوم

=====

[۱] - « پس از دستگیری توده ای ها در سال ۶۲ ، نورالدین کیانوری و احسان طبری و محمد مهدی پرتوی و غیره در رابطه با کار بازجویی توده ای ها ، خود را در خدمت نیروهای جمهوری اسلامی قرار داده بودند . در شهرستانها نیز همپالکی های هر یک ازاینان " انجام و وظیفه " می نمودند . مثلاً در اصفهان یک توده ای به نام علی مرادی در کار بازجویی توده ای های دستگیر شده در این شهر شرکت می کرد . در بین زندانیان اصفهان این موضوع مطرح است که وی جزوه ای در مورد چگونگی شکنجه روانی نیز نوشته و در اختیار بازجو ها قرار داده بود. » (صفحه ۳۰۵ "در جدال با خاموشی" اثر نماد مقاومت ایران رفیق اشرف دهقانی)

همچنان در صفحه ۳۱۳ همین اثر مهم چنین آمده :

« ... با نوشته های در این مورد (مثلاً می توان به مطالبی که طبری در کیهان می نوشت و در زندان ها نیز در اختیار زندانیان قرار می دادند ، اشاره کرد) در جهت تبلیغ و ترویج ایدئولوژی ضد مردمی منحنی رژیم گام بر می داشتند محمد علی عمویی ، زندانی توده ای دوره شاه ، تواب فعال زندان های جمهوری اسلامی و کسی که امروز مشغول ایفای نقش " اپوزیسیون " مورد نیاز جمهوری اسلامی در ایران می باشد یکی از مهره های مناسب در این حوزه کار به شمار می رفت . چرا که او خود به مدت طولانی در زندان های رژیم شاه زندانی بود و همین می توانست اعتباری برای وی در میان زندانیان سیاسی همانطور که می دانیم اغلب بسیار جوان بودند ، به وجود آورد. »

در رابطه با مسلمان شدن فیلسوف پرچمی ها ، یعنی احسان طبری مراجعه کنید به کتاب "کژراهه" اثر آن تواب خاین و خاطرات زندان ایرج مصداقی " نه زیستن نه مرگ - جلد دوم - اندوه ققنوس ها " صفحه ۱۳۰

سایر مبارزین زندانی مثل داکتر غفاری و امثال شان هم در رابطه کار و بار توده ای ها و اکثریتی ها ، چه در زندان و چه در خارج زندان با رژیم منحوس و آدمکش جمهوری اسلامی ایران مطالبی را افشاء نموده اند .

کمونیزست راه آزادی را شکستانده نتوانست . حسن کارگر بعد از مدتی سه ماه از زندان پلچرخی رها شد . در چند سالی که وی آزاد بود از دست دادن پدر معنوی و رفیق اش (سید بشیر بهمن) شدیداً بر وی اثر سوء گذاشت . این جوان مبارز بعد از سه سال (به علت شکنجه های وحشیانه این دو جلااد شرف باخته) وفات نمود .
یادش گرامی باد !

[۵] - "مکتبی" به آن عده از اعضای احزاب و تنظیم های اسلامی در زندان اطلاق می شد که مسایل دینی را از طریق ملا ها و یا " علمای دین " بنیاد گرا در مدارس پیدا و پنهان در داخل و خارج کشور فرا می گرفتند. در زندان اینها از هیچ عملی رو گردان نبودند . همجنس بازی و همجنس گرایی در بین شان رایج بود . درحین ارتباط جنسی با همدیگر از جانب اداره زندان افشاء می شدند [از جمله چنین افتضاحات ، یکی آنرا در جلد سوم بخش چهاردم طور مفصل تشریح کرده ام] .
بیشترین شمار شان در خدمت اطلاعات زندان به جاسوسی - در قدم اول برضد چپ انقلابی و سایر احزاب و تنظیم های رقیب از جمله باند خودشان - می پرداختند .
بیشترین این " مکتبی " ها عضو حزب اسلامی حکمتیار بودند . ☐

=====

، رهبر «سازا» در زندان پلچرخی اعدام گردید . [در رابطه نقش کشتمند در قتل بدخشی، جنرال شاهپور احمدزی وداکتر میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت از رساله این قلم تحت عنوان « نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های KGB در افغانستان» مورخ ۱۹۹۶ نقل به مفهوم شده است] .

[۳]- به اساس خبری که در نشریه " زرنگار " چاپ تورنتو مدتها قبل انتشار یافت « شورای نظار» - این نماینده اطلاعات زندان « مرحله نوین انقلاب ثور» (بصیر بدروز) را به حیث به اصطلاح "باستان شناس" و "کشاف" بقایای پلی از دوره اسکندر (الکساندر) در شمال کشور و "دانشمند" جا زده وی را به سمت « استاد» پوهنتون در بغلان مقرر نموده است (نقل به مفهوم از نشریه شماره ... " زرنگار ")

[۴] - رفیق حسن چهار سال داشت که مادر خود را از دست داد . پدرش ازدواج کرد. مادر اندر این پسر چهار ساله رادر تنور انداخت که تلف شود ؛ مگر کسانی متوجه گریه اش شدند، آمدند و این پسرک را از تنور کشیدند. قسمت های از بدنش طوری سوخته بود که در جوانی به مشکل گام بر میداشت و هر دو دستش را نیز در حد معمول بلند کرده نمی توانست . وی درطفلی به اثر ضربه بر سرش دچار مرگی (صرعه) شده بود . معلوم نشد کی ها این پسرک سوخته را که به ملیت هزاره تعلق داشت پیش روی دروازه مسجد پل خشتی رها نموده بودند تا کسی در حقیق ترحم نشان داده وی را از روی زمین بردارد . اتفاقاً سید بشیر جوان (رفیق بهمن یک تن از شخصیت های برجسته جنبش انقلابی کشور که در زندان پلچرخی حماسه ها آفرید) که در آن زمان ۱۶ سال یا بیشتر داشت ، از همین مسیر عبور می کرد . گرد آمدن شماری از مردم به دور این پسرک توجه اشرا جلب نمود ، وقتی طفل معصوم را در آن حالت دید که کسی وی را از زمین بر نمی دارد ، آن طفل را از زمین برداشته با خود به خانه آورد . حسن خورده سال به کمک بهمن تحت مداوی داکتر معالج بطور دوامدارقرار گرفت . صحت یافت . سر انجام رشد کرد وجوان شد و با سواد . به مطالعه پرداخت و به امر مبارزه باورمند گردید . با استعدادی که نشان داد در فابریکه نساجی بگرامی کابل به سمت کارگرماهر به کار شروع کرد . و در آن فابریکه به مبارزه و سازماندهی پرداخت . این جوان کارگر را به خاطری نزدیکی با بهمن زنده یاد که چون پدری ازوی مواظبت می کرد ، لطیف شریفی و قیوم صافی هر دو جانی یک جا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند . شکنجه های وحشیانه این مزدوران ، این

و بعداً اضافه نمودم که :

« در همین سلول منزل اول که کف آن با روی زمین تماس داشت ، رطوبت شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی توانستم نشسته نان بخورم ، با صرف انرژی و تحمل درد شدید به کمک دو آرنج و بر روی سینه ، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود ، می کشاندم . هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بار به جانب تشناب بخزم ؛ اینان هرگاه پیشنهاد کمک به من می کردند ، مسلماً آنرا با تشکر رد می کردم ؛ زیرا شناخت منطقی از هر سه تن شان داشتم .

سرحدی فکر می کرد که من در خوابم ، اذریچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور بود ، مخاطب قرار داده گفت : " بیایید که ای می مُره " [بیایید که این می میرد] . در همچون مواقع هر زندانی واقعی ؛ حتا از سایر احزاب و تنظیم های مخالف ، اصول هم بندی را (ولو در ظاهر) رعایت نموده از زندانی مریض نام می برد و در بعضی موارد که زندانی مریض ریش سپید و مسن می بود با پسوند کلمه " صاحب" ، از زندانی مریض نام گرفته می شد ؛ نه اینکه اسم اشاره و یا ضمیر اشاره نزدیک "ایره" (این را) برای بردنش بکار ببرند . عوامل خاد ، صاحب منصبان زندان از بردن نام زندانی - چه جوان و چه پیر - خود داری می کردند . از آنجایی که برای " دشمنان انقلاب برگشت ناپذیر ثور " اهلیت حقوقی قایل نبودند ، آنان را بطور قطع به رسمیت نمی شناختند ؛ از همین سبب از ضمیر منفصل اشاره نزدیک یا اسم اشاره [" ای "] (این) به جای نام وی استفاده می کردند . چنانچه در " محکمه " دولت دست نشانه ، قضات مزدور و بی وجدان به طور قطع برای متهم " شما " خطاب نمی کردند . ضمیر منفصل مفرد مخاطب " تو " را در عوض اسم شان به کار می بردند . در " پارچه های ابلاغ " زندانی به خاطری که ناگزیر بودند از محبوس اسم ببرند از پیشوند کلمه آقا (و یا شاغلی) پیش از اسم زندانی جداً خود داری می نمودند ؛ همینطور قبل و یا بعد از ذکر نام پدر زندانی کدام کلمه مثل " آقا " یا " شاغلی " و یا " خان " را به کار نمی بردند و از بردن اسم فامیلی و یا تخلص زندانی جداً خود داری می نمودند ؛ همچنان در " پارچه ابلاغ " زندانی (سندی که " محکمه اختصاصی انقلابی " دولت دست نشانه مدت حبس زندانی را در آن می نوشت و پای آن رئیس " محکمه " امضاء می نمود) کلمات فوق الذکر را نمی نوشتند . هرگاه در مواردی کلمه " آقا " ، " خان " و یا " صاحب " و یا تخلص و اسم فامیلی زندانی را در هنگام مخاطب نمودن زندانی پیشوند و یا پسوند نام وی می ساختند ؛ این صرفاً

خاطرات زندان

بخش سوم (۳)

اول اکتوبر ۲۰۰۸

۱- ادامه صحبت در مورد اتاق جزائی :

در اخیر (بخش ۲) در زیر عنوان [۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه] نوشتم :

« مدتی بعد از اعتصاب من و سه تن از زندانیان را از سلول سمت غربی "بلاک ۱" به سمت شرقی منزل اول در پهلوی سلول دختران طور جزائی انتقال دادند . فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزائی شدنم در بدترین سلول ، در این نگاشته بسنده می نمایم »

و در ذیل آن به توضیح وقایع درون اتاق سمت غربی منزل ۲ طرف شمال پرداختم که دروهله اول اعتصاب ، چگونه سرباز به درون اتاق ما آمده و صدیق زندانی را به چرب کردن پای اش فراخواند ... و توضیح دادم : اواخر ماه جوزا ۱۳۶۱ بود و یا اوایل سرطان همان سال که مرا از همان اتاق سمت غربی چرا و چگونه به شکل جزائی به منزل اول " بلاک ۱ " سمت شرقی در جوار سلول دو دختر مبارز بردند و در همان بخش علاوه کردم که :

« من ، خواجه موسی خلقی محصل فاکولته انجینیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی ، حاجی نواب از ولایت میدان عضو حزب اسلامی [که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با " خان قره باغی " خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا مگر به خود " خان قره باغی " دست یافته وی را نیز به قتل برسانند] منتظر " سرنوشت " خود بود - عبدالرشید سرحدی با قید دوسال به اصطلاح " متهم " به ارتباط با باند جمعیت اسلامی (درنوشته های بعدی در مورد سرحدی ، بیشتر خواهم نوشت) . هر چهار تن ما را درپهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع ، طور جزائی انتقال دادند . »

۲- دعوت به مناظره ناخواسته در مورد اسلام و کمونیسم :

برای بار دوم بود که باخواجه موسی در یک اتاق قرار داده شدم . لازم است در مورد وی که بعد از انتقالش از همین سلول ، دیگر ندیدمش ؛ بیشتر بنویسم . کسانی که در میان افراد دارای علامه و یا علامات فارقه باشند به سادگی به خاطر سپرده می شوند . خواجه موسی هم دارای چند علامه فارقه مثل رنگ موی طلایی ، صورتی دارای خال های ریز و کوچک به رنگ نضاری و جلد سپید روشن داشت . بار اول وی را در یکی از ماههای نیمه دوم سال ۱۳۵۹ در "اتاق محصلین" دیدم ، بسیار ناراحت به نظر می رسید . می گفت : " مرا از پوهنتون یگراست به خاد آوردند ، بدون آنکه جرمی را مرتکب شده باشم . این مو طلایی و چشم آسمانی که بر صورتش خال های بسیار ریز و نضاری رنگ دیده می شد ، اگر گپ نمی زد و یا به کدام زبان اروپایی صحبت می نمود . شاید کسی افغان بودن وی را تشخیص داده نمی توانست .

روزی خواجه موسی را به محاکمه بردند . از محاکمه که برگشت . به دولت (زیر لب) فحش می داد . بعد از لحظاتی (بر روال معمول) هم سلولی ها از وی جریان " محکمه " اشرا پرسیدند . با خشمی که نمی خواست در چهره اش ظاهر شود ؛ مگر از آوازش این خشم نمایان گردید ، ابراز داشت : " بی ناموس ها مرا پنج سال قید کردند ... " بعداً در برابر پرسش دیگری با ناراحتی و بی میلی گفت : " سرم از شدت درد می ترکد باز گپ می زنیم ... " . جمله اشرا ناتمام گذاشته بر روی توشک دراز کشیده ، بازویش را بر روی پیشانی گذاشت . بعضی از جوانان محصل که در این اتاق زندانی بودند ، می گفتند که وی خلقی است . این جوان خلقی بعد از " محکمه " شایع ساخت که به اتهام عضویت در حزب اسلامی گرفتار شده است . از آن تاریخ به بعد از اسلام بنیاد گرا با تعصب شدید به دفاع بر می خاست . در واقع همکاری اش را با اطلاعات زندان در زیر همین پوشش (عضو حزب گلبدین) آغاز کرده بود . وی که موظف حاجی نواب یک تن از آدمکشان حزب اسلامی شده بود . درمورد زندانیانی که از دید اطلاعات خطرناک تشخیص داده می شدند اکثراً درانتقال شان (با طور جزائی و یا انتقال به مقاصد ...) از یک بلاک به بلاک دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر ، آنرا تنها نمی گذاشتند . اکثراً در جوار هر کدام یک تن از همکاران مخفی اطلاعات تحت پوشش همان تشکیلی که زندانی بدان منسوب می بود و یا کدام تشکیل دیگر ؛ حضور می داشت [روی این مسئله باز هم صحبت خواهد شد] .

غرض تحقیر و توهین زندانی می بود . سر بازان خاد بعضاً اسم زندانی را (یکجا با القاب مثل " حاجی " و " خواجه " و " سید " و یا تخلص و اسم فامیلی آنان) می گرفتند

در همچو مواقع اداره زندان مسئله را اندکی جدی می گرفت . به یاد ندارم که همان روز بود و یا فردای آن ، جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت ، با جلاد شوروی بنام برات که موظف همین بخش بود ، داخل سلول شدند . داکتر بالحن سرد از من پرسید " چه مریضی داری ؟ " در جوابش گفتم : " شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم ... " داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم ، کف دستش را به ارتفاع بیشتر از یک متر بالاتر از پنجه پای راستم قرار داده گفت : " فکر کو توپ فوتبال را به شدت شوت می کنی ، با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن " من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم . با چنین حرکتی ، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست ؛ طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند . معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت ، چیزی نگفت ، با ازبک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد . فکر می کردم مرا به " شفاخانه " ، آنجایی که زندانیان همه از آن " کشتار گاه نامرئی " به شدت نفرت داشتند ، خواهند برد . روز بعد یا همان ، روز برات دروازه " کوته قلفی " را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مُسکِن را به دستم داده دروازه سلول را دو باره بست . از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم . به هر رو ، بعد از چند روز کمی بهبود یافتم ، طوری که می توانستم به آرامی بنشینم »

؛ اما به بسیار مشکل ایستاد شده می توانستم و همینطور به آهستگی راه رفته می توانستم . در هر حال در زندان یک نوع نقل و انتقالات زندانیان از " بلاک ۱ " آغاز شده بود . هر سه تن هم سلولی من تلاش داشتند از موضوع چیزی بفهمند . هیچگونه تماسی با بیرون از سلول نداشتیم . فقط " قره وانه " غذای ما را برات می آورد . از " تفریح " و " آفتاب گرفتن " و به صحن زندان قدم زدن هم محروم شده بودیم . در واقع درخلای مطلق قرار داشتیم .

سورة توبه آیه ۵

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوا مِنْهُمْ وَأَخْصِرُواهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. [پس چون ماههای حرام به سر آمد آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آنها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آنها باشید. چنانچه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید. که خدا آمرزنده و مهربان است].

پیش از آنکه خواجه از داخل تشناب بیرون شود قرآن را در همان صفحه ای که " خط بر " کاغذی قرار داشت بر گردانده از " لیر " دور شدم. خواجه موسی از تشناب برآمد و به نماز ایستاد. نمازش که تمام شد، به ادامه گپ قبلی خود می خواست چیزی بگوید. مجال حرف زدن ندادمش. باشتاب آمیخته با بی میلی گفتم:

« خواجه صاحب می دانم تو چرا بدون موجب مرا به مناظره دعوت می کنی. من تا به حال در زندان با هیچ کسی در رابطه با ایمانش به خدا و قرآن جر و بحثی نداشته ام و نه تمایل دارم در این مورد با کسی جرو بحث نمایم. از اینکه خودت بدون علت مرا به مناظره دعوت کردی تعجب نمی کنم. حالا اجازه بده از تو بپرسم که عساکر اسلام چرا به سایر کشورها تجاوز کرده باشندگان آنها به زور شمشیر به دین اسلام دعوت کردند و کسانی که اسلام نیاوردند و به دین و آئین خودشان پشت نکردند و آنها لگد مال نمودند، آنان را در برابر چشمان زنان و اولاد هایشان سر بریدند. دار و ندار شان را به غنیمت گرفتند و خانواده های شان را با بند و زنجیر بسته، با پای های برهنه و پر آبله و خونین - در حالی که مادران اطفال کوچک و شیرخوارشانرا در آغوش داشتند و پا به پای عساکر مهاجم گام بر میداشتند - به شهر های سرداران سپاه غارتگر و سفاک کشاندند. انسان های آزاد را به کنیز و غلام و برده تبدیل نموده آنها را در خدمت خود قرار دادند. ».

این به اصطلاح " روشنفکر " خلقی مسلمان نما که تازه می خواست در مورد قرآن کسب معلومات کرده جر و بحث هایی را به خاطر تثبیت خودش به مثابه یک مسلمان صادق و عضو " حزب اسلامی " دامن زده اختلافات بین چپ و راست راعمیقتر ساخته و تا سطح برخورد برساند، همچنان سمت و سوی مبارزه شانرا در میان زندان از خط اصلی - که همانا مبارزه بر ضد رژیم پوшالی و اشغالگران شوروی بود - منحرف سازد، با دستپاچگی گفت: " اینطور نیست در کجای قرآن چنین

خواجه موسی خلقی برای تثبیت هویت سیاسی خود به مثابه یک مسلمان معتقد به حکمتیار مرا نشانی کرده بود. وی به درستی می دانست که در میان مجموع طیف چپ انقلابی ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی صرفاً من و سه یا چهار زندانی دیگر، نماز نمی خواندیم. من من حیث یک کمونیست شناخته شده در طی مدت حبسم که هفت سال و نه ماه و چهارده روز را احتواء کرد؛ حتا یکبارهم به نماز ایستاد نشدم [در همین رابطه در آینده بحث هایی را دنبال خواهیم کرد]. وی در یکی از روز ها که نماز شام و یا نماز خفتن نزدیک بود، مرا مخاطب قرار داده گفت: " توخی صاحب بیا که من و شما در رابطه با دین اسلام و کمونیزم مناظره کنیم ". فکر می شد نخستین باری بود که وی با حاجی نواب در یک سلول توظیف شده بود. از این طرز صحبت اش حاجی نواب با چهره سوال بر انگیز به جانب من نگرست. سرحدی که با ریا کاری در برابر چپ از عدم باورش به خدا حرف می زد؛ مگر در اتاق های عمومی به نماز ایستاده می شد، در همین لحظه از تشناب برآمده داخل سلول شد. خواجه موسی در حالیکه از جایش به خاطر رفتن به تشناب و وضوء ساختن بلند می شد، با لحن یک جوان تازه به کشفیات حیرت برانگیز دست یافته، چنین گفت: " باشه از وضوء گرفتن که خلاص شدم باز گپ می زنیم ". موصوف که داخل تشناب رفت، حاجی نواب به آهستگی طوری که سرحدی نشنود اظهار داشت: " توخی صاحب بانث که اینطور کارها کند ما او را نمی شناسیم ... " در جواب اش چیزی نگفتم. بعداً حاجی نواب به نماز ایستاد. متوجه " لیر " ی که قرآن بالایش گذاشته شده بود، شدم. بعداً نگاهی به آن انداخته صفحات اشرا ورق زدم، چشمم به آن بخش از ترجمه آیه ها افتاد که نوشته بود: " کسانی که ایمان نیاوردند مال شانرا به غنیمت گرفته زنان و اطفال شان ... خود شانرا بکشید ".

کشتن مخالفان (سوره التوبه آیه 29): کسانی را از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبرش حرام کرده است بر خود حرام نمیکنند و دین حق را نمی پذیرند بکشید، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.

سوره توبه آیه ۱۲۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. [ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درشتی و شدت را بیابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!]

گفتند از " امداد کشور بلغاریا " می باشد ، با بالشت و توشک های جدید بر روی هر منزل چپرکت پهن می شد . در بیرون اتاق (در بین چوکات) نام زندانی و مدت قیدش نوشته شده به پشت دروازه سلول نصب می گردید . دهلز ها هم رنگ و روغن می شد . زمانی که هیات از " عفو بین الملل " و سایر نهاد های حقوق بشر ...کشور های غربی به افغانستان می آمدند ، آنها را به همین بلاک (" بلاک ۱ ") می آوردند ، تا از بخش شرقی آن دیدن نمایند . در این بخش زندانیان خادی شناخته شده ، باشی ها ، معاون باشی ها ، شماری از فعالین کارگاه زندان ، همچنان بعضی از جواسیس ناشناخته که چند روز قبل از آمدن هیات به " بلاک ۱ " انتقال داده شده بودند [این ناشناخته های خادی و غیر خادی را از سایر بلاک به بهانه جزائی بیرون می کردند و یکرست به سمت شرقی " بلاک ۱ " انتقال می دادند و بعد از پایان دیدار هیات بار دیگر آنان را به سایر بلاک ها انتقال می دادند تا شناخته نشوند] . در مورد چگونگی برخورد شان با هیات خارجی آموزش لازمه به آنان داده می شد . زمانی که هیات خارجی به زندان می رسیدند ، سناریو و صحنه سازپها از جانب مشاورین نظامی شوروی به درستی دایرکت و کارگردانی شده بود . هرگاه فردی از جمله هیات از " زندانی " می پرسید و مترجمی که هیات با خود آورده بودند آنرا ترجمه می کرد ، زندانی جرم اش را بسیار سنگین نشان می داد ؛ مثلاً انفجار یک تعمیر دولتی یا یک تانک جنگی . زمانی که از مدت حبس اش سوال می شد ، با چهره ای که پاس و سپاس درخطوط آن خوانده می شد ، می گفت : " چهار سال حبس برایم نوشته اند " . وی از " رویه نیک " و " برخورد انسانی " مسؤولین زندان تعریف و تمجید می کرد و خودش را از کار و کردارش نادم و پیشمان نشان می داد ...

۴- علت انتقال دو تن جزائی و دوتن " زندانی " از « بلاک ۱ » :

هر چهار ما به این نتیجه رسیده بودیم که در ۱۳ " کوته قلفی " منزل اول سمت شرقی " بلاک ۱ " که ما دریکی از اتاق های آن طور " جزائی " پرتاب شده بودیم ، کدام زندانی دیگر به غیر از آن دو دخترشجاع و شدیداً شکنجه شده وجود ندارد . سنجش ما درست بود . " بلاک ۱ " را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان (که اعتصاب خونین جوزای ۱۳۶۱ و سر و صدای آن در سطح کشور و رسانه های خبری جهان ،

نوشته شده " با صدای تمسخر آمیز در جواب وی گفتم : " چند لحظه قبل من بدون اجازه ات بعضی از صفحات قرآن را مرور کردم ، چشمم به همین آیه ها افتاد " بیدرنگ همان صفحات را برایش نشان دادم که سخنان فوق در آن وضاحت یافته بود . خواجه صاحب ظاهراً با تعمق به آن بخش از آیه های قرآن نظر انداخت . بعد از مکث کوتاهی سرش را بلند کرده به شیوه ملای مهربانی که نوبت " نان ملا " از جانب پرسنده را هم در نظر داشته ، نمی خواهد که " ولس کوچه " [اهالی کوچه] را برنجاند ، به تشریح و تفسیر بیشتر آن آیه ها پرداخت . در واقع گپ و گفت همان ملاهای مساجد را نشخوار کرد که گویا : " اینان به امر خدا مردم جاهل و کافر و راه گم را به راه راست دعوت و هدایت کردند . هرگاه اینکار را نمی کردند مردم در گمراهی مانده در وحشت و بربریت زندگی می کردند و در دوزخ تا ابد می سوختند ... " و از این قبیل گپ های ملیون بار تکرار شده حاجی نواب روی هر انگیزه ای که بود در میان حرف خواجه دویده با خشونت کمتر محسوس ابراز داشت " خوجه صاحب این بحث ها را پسکلان [قطع کن] در زندان ضرور نیست ... " . خواجه موسی که از موقف و صلاحیت حزبی حاجی نواب جلال در حزب حکمتیار از طریق اطلاعات زندان باخبر بود و از جانب دیگر نیاز داشت که مورد توجه " حاجی صاحب " قرار بگیرد ، خاموش شد و از ادامه تشریحات " عالمانه " اش ، در جهت سر بردن آنانی که اسلام نمی آوردند و زنان و جگر گوشه هایشان جزو غنائیم جنگی محسوب شده از سرزمین های سرسبز و حاصلخیزشان ، و از تمدن و اجتماع پیشرفته ، آرام و صلح آمیز شان به ریگزار های سوزان و بی آب و بی علف عربستان بدوی- شبانی و بسیار دور از سیر تکامل جوامع همجوار ؛ مثل ایران و افغانستان و مصر ... انتقال داده می شدند ... ؛ منصرف گردید .

۳- سخنی چند در مورد بازدید « هیات خارجی » از زندان پلچرخی :

با آمدن هیات به زندان ، باید صحنه هایی بر پا می گردید و فضای " دموکراتیک " خلق می شد . بر در و دیوار و سقف اتاق های سمت شرقی و شاید هم سمت غربی رنگ و روغن مالیده می شد . در یک اتاق سمت شرقی به عوض دو عدد چپرکت دو منزله یک عدد آن گذاشته می شد ، تا نشان داده می شد که کمترین تعداد ، یعنی دو تن زندانی در هر سلول جای داده شده است . کمپل های نو که می

نموده گفت: "رشید توام کلایته جمع کو زود باش برآی!" سرحدی که اسباب و اثاثیه معدود تری با خود داشت، فوراً به جمع و جور کردن آن پرداخته با برات از اتاق برآمد. دروازه سلول بسته شد.

۵- اعتصاب، (انتقال به جای نامعلوم):

بعد از رفتن سرحدی سکوت و تنهایی مدهشی بر فضای سلول مستولی گردید. سوالات زیادی بر روی صفحه ذهن ملول و مغشوشم، یکی در پی دیگری به حرکت در آمد. شاید نیم ساعت یا بیشتر سپری نشده بود که باز دروازه سلول بر روی پاشنه زنگ زده اش چرخید. باز هم برات مزدور دروازه آهنی اتاق را باز کرد، بدون آنکه داخل اتاق شود و اسمی از من ببرد، با صدایی آمیخته با کین و نفرت گفت: "کالایته جمع کو برآی!". با ناراحتی و خستگی بسیار زیاد (ناشی از مریضی) به مشکل توانستم اشیاء و مواد کار آمدم را در داخل بکس دستی بگذارم. در اثنای خم شدن و برداشتن اسباب و اثاثیه، درد شدیدی در ناحیه کمرم احساس می کردم. به هر سختی و جانکدنی که بود توانستم بکس دستی خود را بردارم. از بردن بکس دستی کوچک حلبی که نمی توانستم آنرا از زمین بردارم، منصرف شدم [فردای همان شبی که هر چهار نفر ما را از منزل دو سمت غربی به این اتاق انتقال دادند کالا های ما را بعد از "تلاشی غیابی" به همین اتاق آورده بودند]. با بی تفاوتی یک زندانی که به ادامه زندگی در زندان علاقه نشان نمی دهد، به این اجنت روس (که در هر بار از دیدن چهره اش، دچار نفرت شدید شده، حس انتقام سراسر وجودم را به آتش می کشید) گفتم: "بکس مه بلند کده نمی تانم" [بکس ام را بلند کرده نمی توانم] با آواز بلند گفت: "همونجه بانی شه برآی!" [همانجا بگذارش بیرون شو!] از اتاق خارج شدم. می خواستم از عقب وی حرکت کنم، دفعته رویش را دور داده گفت: "همینجه استاد باش!" [همین جا ایستاده باش] حیرت زده ایستادم. وی طول دهلیز تقریباً بیست متره را پیموده، دروازه آهنی پنجره دهلیز را پشت سرش بست. به خاطرمانده پنج دقیقه یابیشتر نگذشته بود که دوباره پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی منزل اول را باز نمود و در برابر اتاق نمبر...، که یک و یا دو اتاق در میان در ردیف اتاق قبلی ما قرار داشت، ایستاد. دروازه آنرا باز نموده بعداً روی کریه اش را به

آنان را وادار به مسافرت به افغانستان و دیدار از زندانیان و زندان پلچرخ می نمود (آهسته آهسته خالی می کردند).

چرخ سنگین لحظه های دیر پای، به کندی از روی تن و پیکر کوبیده و تکیده زندانیان عبور می کرد، دقیقه ها هم به کندی گام بر می داشتند، توگویی نمی خواستند از بستر ساعت ها بگذرند. ساعت ها، همچنان با بی میلی و کاهلی قایق زمان را از روی مرداب سیاه شب می گذشتاندند و در نهایت به رود خروشان صبح سپید می پیوستند. روزها دلشان نمی خواست به شب و شب ها هم آرزو نداشتند به روز برسند. مرض درجاذگی زمان مزمن شده بود. زندانیان روح و تن شانرا در این دایره خبیثه در حال فرسایش می دیدند. مسؤولان، ازدهای مکان (یعنی زندان) را که ساخته دست خود شان بود از آغاز روز افتتاح و باز کردن دهان خونین و بویناک اش کاملاً زیر کنترل داشتند. حالا در صدد مهار کردن زمان برآمده بودند. توگویی فکر خدایی داشتند. خدایی بالای فرزندان در بند و زنجیر کشیده مردم آزادی دوست افغانستان!

در یکی از روزها، پیش از آوردن "قروانه"، دروازه سلول باز شد. برات با آن چهره نکبتبارش ظاهر گردید. به طرفی که حاجی نواب و خواجه موسی بر روی زمین- بر روی توشک های شان- نشسته بودند، نگریسته با تحکم گفت: "خوجه موسی کالایته جم کو!" [اسباب و اثاثیه ات را بردار!]، قبل از آنکه خواجه موسی به جمع و جور کردن کالایش شروع نماید با آواز گرفته از برات پرسید: "مره [من را] کجا می بری؟" برات جلاد که به خاطر نسبت اش با شوروی خود را بادار و او را ایجننت بی مقدار می پنداشت، با خشونت همیشگی که از طبیعت خشن وی برمی خاست، غرش کنان گفت: "چه پرسان می کنی زود باش از اتاق برآی!". خواجه موسی که از تحکم خشونت آمیز او متوجه موقف بی اعتبار خود شده بود، به سرعت کالایش را برداشته با برات از اتاق خارج شدند. حاجی نواب، من و سرحدی، بعد از رفتن وی لحظاتی خاموش ماندیم. سرحدی سکوت را شکسته به آهستگی ابراز داشت: "فکر می کنم خوجه موسی را به "بلاک ۲" خات بردن [خواهد بردند] دیده شود ما را به کجا می برن [برند]". اساساً همکاران و عوامل اطلاعات و خادی ها هم به خاطر نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دیگر و...، ابراز ناراحتی می نمودند. دیری نگذشته بود که دروازه اتاق بار دیگر باز شد. و این "سگ پاچه گیر" باری دیگر غوغا زد: "نواب توام کالایته جم کو! برآی، زود باش!" [تو هم اسباب و اثاثیه ات را بردار خارج شو زود باش!]. وی بعد از چند دقیقه دروازه سلول را باز

در آن لحظات ، احساس عجیبی به من دست داده بود . همانطوری که لنین گفته بود : " انسان ها همه می ترسند ، شجاع کسی است که بر ترسش غلبه کند " . بر ترسی که می خواست بر من مستولی گردد و سراپایم را در چنگالش بفشارد و زبونم سازد ، به سرعت غلبه کردم . انسانهای معتقد و باورمند به دین و مذهب ، درمواقع خطر به یاد گفته پیشوایان مذهبی و یا کتابهای " آسمانی " شان می افتند ، و از آن گفته ها و نکته های گفته شده ؛ نیرو می گیرند . من هم به یاد گفته یکی از رهبران کارگران جهان (لنین بزرگ) افتادم که می گفت : کین و نفرت و خشم مقدس در برابر دشمنان طبقاتی را در وجود خود می باید پرورش داد . به جای دلپره و هراس که سرافکندگی بار آرد ، خشمی که نیروی می آفریند و سربلندی ؛ بیاری ام شتافت . با استواری بی نظیری از عقب وی گام بر داشتم . برات از برابر " اتاق کنفرانس ها " گذشت ، از دروازه دهلیز نیز خارج گردید و وارد صحن جنوبی " بلاک ۱ " سمت شرقی شد . بدون آنکه به طرف چپ که میدان قدم زدن زندانیان بود ، برگردد ، در همان جا مرا مخاطب ساخته گفته : " همینجه استاد باش ! " حیرت زده ایستاده شدم .

لحظاتی که دشمن استواری بود و به کندی سپری می شد ؛ سر انجام گذشت . شاید سه یا چهار دقیقه بعد موتر جیب روسی دو دروازه ای به سرعت از سمت شرقی (از راه بین تعمیر سمت شرقی و دیوار حفاظتی " بلاک ۱ ") رسیده در برابرم توقف گرد . در سیت پیشروی ، پهلوی درایور ، قومندان " شمس الدین کور " نشسته بود . وی از موتر پائین شده به برات گفت : " بکس شه برو بیارا ! " [بکس اشرا برو بیورا !] برات بدون اینکه رسم تعظیم به جا آورد از موتر دور شد . به زود ترین وقت بکسی حلبی ام را که در میانش اسباب و اثاثیه کار آمدم بود ، با خود آورده در عقب موتر گذاشت . شمس الدین این ننگ قوم پنجشیر که زندانیان با تمسخر وی را " شمس الدین کور " می گفتند . رویش را به طرفم گشتانده با تحکم گفت : " سوار شو ! " خشمی که سراپای وجودم را به نیرو مبدل ساخته بود ، سبب شد که خشمگینانه بگویم : " مره کجا می برین ، مه از این بلاک جای نمی رم ، مه در حال اعتصاب غذایی قرار دارم ! " وی این بار با خشونت در جوابم گفت : " زود باش بالا شو پسان می فامی ! [بعد می فهمی] " . حساس کردم ، اگر در موتر بالا نشوم ، مرا به زور به موتر بالا خواهند کرد که در چنین حالتی تمام بدنم ، بخصوص ناحیه یی از کمرم که به شدت درد می کرد ، بیشتر صدمه خواهد دید . چاره ای نبود با مشکل زیاد به داخل موتر جیب روسی بالا شدم . جیب چالان شده از همان راهی که آمده بود باردوم همان راه را در

طرفم دور داده با غر گلون گفت : " اینجه بیا ! " . نزدیک اتاق که رفتم ، گفت : " برو داخل ! " به درون اتاق رفتم . این جلاد دروازه را بست و رفت .

یک چپرکت دو منزله در آنجا بود که بستره (توشک و بالشت و کمپل) بر روی آن دیده نمی شد . شال نازک کشمیره نضواری رنگ خود را که استفاده آن در میان زندانیان معمول بود ، چند قات (چندلا) نموده بر روی گوشه چپرکت انداختم و بالایش نشستم . برات بعد از چندین دقیقه برگشت . یک بشقاب مسی را که مقداری برنج لک در آن بود ، به دستم داد (از همان برنج هایی که جوانان در کابل آنرا می پختند تا برای شیشه زدن تار از آن استفاده نمایند) .

حالت طاقت شکن ناشی از ادامه " زندگی " در اتاق جزائی که مرا در خود می فشرد ، به این تصمیم وا داشتم که نخستین اعتصاب غذایی ام را با نخوردن همین بشقاب برنج به قومندانی زندان اعلام کنم . برات که از پشت آییننه دریچه گک دروازه آهنی مراقبم بود ، دید که من بشقاب غذا را بر روی زمین مرطوب که در سطح آن جز کانکریت تسطیح شده چیزی دیده نمی شد ، گذاشتم . به خاطری که شدیداً کنجکاو شده بودم ، بعد از گذاشتن بشقاب بر روی زمین ، در داخل سلول به آهستگی به قدم زدن پرداختم . طول چهار متره اتاق را به طرف دروازه آهنی اتاق پیموده گوشم را به دروازه چسپاندم تا بدانم چه اتفاقاتی در این دهلیز خاموش و ظاهراً متروک در حال به وقوع پیوستن است . بعد از لحظه ای صدای برات را که به سختی به گوش می رسید ، شنیدم که به کسی گفت : " نانه [غذا] نخورد " هیچ نه فهمیدم مخاطب اش در دهلیز حضور داشت و یا در عقب پنجره باز ایستاده بود . صدای دروازه پنجره آهنی دهلیز را شنیدم که بسته شد . به خاطر منمانده که ساعت چند بعد از ظهر را نشان می داد . شاید یک ساعت یا بیشتر سپری نشده بود که باز هم صدای دروازه پنجره دهلیز سمت شرقی شنیده شد . صدای پای برات ، بلند و بلند تر شده رفت ، تا اینکه در برابر دروازه اتفاقی که من در آن به آهستگی قدم می زدم ، توقف کرد . دروازه را باز نموده با آوازی که می کوشید تحکم در آن نباشد به آهستگی گفت : " بیا که بُریم " [بیا که برویم] . از اتاق خارج شده از برابر " کوته قلفی " ها گذشتم . از دروازه پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی نیز گذشته وارد چهار راهی دهلیز شدم . برات به طرف چپ ، که " اتاق کنفرانس ها " در همان سمت موقعیت داشت ، روان شد . منم به آهستگی بدنبال این سگ کثیف گام بر می داشتم . به سرعت عجیبی در ذهنم فکر کشاندنم توسط برات جلاد به اتاق " کنفرانس ها " ، جان گرفت . از خودم سوال کردم : " حبسم ۱۶ سال تعیین شده چرا باید اعدام شوم ؟ " .

قامت، رنگ جلدش گندمی که بروت های خلقی گونه اش را هنوز حفظ کرده بود "ضبطو" نام داشت. وی از خلقی های بود که در دوره تره کی - امین هم در زندان پلچرخ وظیفه اجراء کرده بود [صحبت کرد که به امر وی دو سرباز مربوط "بلاک ۲" من و ضیاء الدین محمود را به داخل "بلاک ۲" بردند. بعد از طی فاصله صحن "بلاک ۲"، وارد دهلیز باریک آن شدیم از شرق به غرب امتداد دارد [*] . بعداً وارد دهلیز بزرگ منزل اول - که از شمال به جنوب امتداد دارد شدیم. آنگاه پته های زینه را که به منزل دو آن بلاک منتهی می شد، پیموده داخل دهلیز بزرگ منزل دوم "بلاک ۲" شدیم. بعد از برداشتن چند قدم، به دروازه "شفاخانه" که به جانب شرق دهلیز واقع شده بود، رسیدیم.

ده و یا یازدهم ماه اسد سال ۱۳۶۱ بود که هر دو سرباز که معلوم می شد از اعضای خاد زیر لباس سربازی بودند، ما را به "شفاخانه بلاک ۲" تسلیم کردند.

۶- کدام طیف از مریضان را در «شفاخانه» بستر می کردند؟

آنانی را که در هنگام درگیری مسلحانه با قوای پوشالی در کابل، اطراف دور و نزدیک کابل و یا در ولایات که زخمی شده بودند و مهم تلقی می شدند، نخست به خاد مرکزی یا کدام ریاست دیگر خاد (مانند "خاد شش درک") انتقال می دادند، بعد از تحقیقات آنانرا به "شفاخانه بلاک ۲" زندان پلچرخ می آوردند؛ چنانچه یک تن از رفقای ما، یعنی زنده یاد یونس زریاب عضو علی البدل سازمان ساوو را نیز، که در هنگام گرفتاری، مرمی خادی ها بردست راست اش اصابت کرده بود، از منطقه جبل السراج - از حومه سالنگ جنوبی - راساً به خاد بردند و بعد از تحقیق و شکنجه از آنجا؛ به همین "شفاخانه" آوردند و مدتی وی را تحت نظر قرار دادند.

[*] در سلول اولی طرف راست همین دهلیز که بسیار زیاد مرطوب بود که یک تن از زندانیان دوره تره کی باکاردی که پنهانی آنرا به دست آورده بود به خدای همیشه خشمگین زندان یعنی قومندان عمومی زندان (عبدالله) حمله کرده آن قصاب را شدیداً زخمی ساخته بود.

ظرف کمتر از یک و نیم دقیقه پیموده در برابر دروازه درآمد تعمیر "بلاک ۱" که مقر قومندان عمومی بود، ایستاد. قومندان شمس الدین از موتر پائین شده به داخل "بلاک ۱" رفت. بعد از مدتی با یک نفر زندانی (معلوم نشد وی را از کجای "بلاک ۱" آورده بود) بر بالای زینه دو سه پته ای متصل به دروازه اصلی تعمیر "بلاک ۱" نمایان گردید. به سربازی که در پهلوی قرار داشت چیز های گفت. آنگاه سرباز دروازه جیب را باز کرد. زندانی سوار موتر شده در پهلوی نشست. قومندان "بلاک ۱" دوباره برجای اولی اش - در پهلوی درایور - خودش را جابجا کرد. قبل از اینکه سرباز در پهلوی زندانی قرار بگیرد و موتر حرکت نماید، به چهره زندانی که ریش اش غلوشده بود، دقت کردم. وی را شناختم. زندانی ضیاء الدین محمود نام داشت. اورا دو و یا سه ماه پیش از دستگیر شدنم در تلویزیون دولت دست نشانده دیده بودم که در برابر پرسش های خبرنگار، در واقع خادی در قالب ژورنالیست که چهره اش را کمره تلویزیون نشان نمی داد؛ پاسخ می گفت ... بلی همین جوانی که وادار ساخته شده بود تا در مصاحبه تلویزیونی اش بگوید که عضو سازمان CIA امریکا می باشد (و یا واقعاً عضو CIA بود) و از طرف آن سازمان به افغانستان فرستاده شده است؛ هم اکنون در پهلوی نشسته. موتر جیب حرکت نمود و در برابر دروازه بزرگ آهنی "بلاک ۱" توقف کرد. "شمس الدین کور" و سربازی که در پهلوی ضیاء الدین محمود نشسته بود از موتر پائین شدند و به اتاقی که خارج از "بلاک ۱" در پهلوی دیوار حفاظتی آن بناء شده بود، داخل شدند.

ضیاء الدین محمود، که از تلفظ وی فهمیده می شد عربی زبان است و شمار زیادی از جملات دری را فرا گرفته؛ با دری شکسته از سرباز درایور پرسید: "ماراکجا می برید؟" (نقل به مفهوم) درایور با بی تفاوتی گفت: "مام نمی فامم" [من هم نمی فهمم]. قومندان "بلاک ۱" و سرباز، هر دو از اتاق خارج شده هر کدام دوباره به جا هایشان قرار گرفتند. قبل از چالان شدن جیب، دروازه بزرگ آهنی "بلاک ۱" باز شد. جیب دوباره حرکت کرد. بعد از اینکه به نبش دیوار شمال شرقی "بلاک ۱" رسید، به جانب راست سرک، یعنی به طرف جنوب پیچید و راه میان دو دیوار "بلاک ۱" و دیوار "زون" را [که روی دریچه گک اتاق های بزرگش (که بخشی از مجموع بلاک اصلی که به شکل حلقه ای، دارای ۸ مثلث می باشد) به طرف "بلاک ۲" قرار دارد] دور زد. بعد از طی مسافه ای در برابر دروازه بزرگ "بلاک ۲" ایستاد. بار دیگر همان جریان تسلیم و تسلیم دهی طی شد. به خاطر ندارم "شمس الدین کور" با کدام قومندان [قومندان گل "بلاک ۲" فردی بود بلند

۷- زندانیان تازه در دام خاد افتاده و یا در حال افتادن؛ همچنان زندانیانی که اعضای فامیل نزدیک مثل برادر و کاکا و ماما و ... شان از افراد بلند پایه حزب خلق و پرچم می بودند؛ در "شفاخانه" بستر شده از مزایای آن مستفید می شدند.

۷- «شفاخانه» زندان:

در پایان عنوان ۵ نوشتم، هر دو سرباز که معلوم می شد از اعضای خاد زیر لباس عسکری بودند، هردوی ما را به "شفاخانه بلاک ۲" تحویل دادند. سربازی که بکس ام را آورده بود آنرا به باشی داد. حینیکه داخل "شفاخانه" شدیم، سرباز موظف بکس ام را تلاشی کرد. بعد از چند دقیقه جوان سفید چهره ای مرا به جانب یک چپرکت که خالی بود، برده بالحن آرام و ظاهراً دلسوزانه گفت: "اینی چپرکت اس در زیرش کالایته بان". [این چپرکت ات است در زیرش کالایت را بمان] بر گوشه ای چپرکت نشستیم. مانند هر زندانی تازه وارد اتاق را از نظر گذراندم. ظاهراً چیزی که در این اتاق نشان از زندان داشت، فقط پنجره گک های کوچک، دروازه آهنی تشناب و دروازه اتاق بود. روی (سطح) اتاق پاک شده بود. آفتابه پلاستیکی که هر زندانی آنرا با خود داشت، به نظر نمی خورد. مریضان آنها را در تشناب گذاشته بودند. رنگ و روغن دیوارها و سقف اتاق هنوز قسمت بیشتر جلایش را از دست نداده بود. احساس می کردم، لحظه ها با مرگ های نامرئی تعهدی بسته و قرار گذاشته اند تا مریضان را تک تک به چنگشان بسپارند. لحظات نفرت بار به کندی سپری می شد. مطلع بودم که در همین "شفاخانه" سر طبیب خلقی (غیرتمل) - که زندانیان وی را "سری و پرونی" [آدمکش] می گفتند - بعضی از مریضان را (شخصاً) به قتل می رساند.

با چنین وضعی "سپردنم" به "شفاخانه"، سبب گردید که سخت مشکوک شوم. در فکرم مسایلی خطور می کرد و پرسش های در ذهنم مطرح می گردید: "مسؤولین زندان در مورد چه تصمیم دارند؟" و بسا پرسش های دیگر فکرم را آشفته ساخته بود. هرگاه به اعتصاب ادامه می دادم، مسلماً این جنایتکاران می گفتند: "مریض شد و در شفاخانه مرد". بس، همینقدر. با خود اندیشیدم: چرا باید به اعتصاب ادامه بدهم؟ اعتصاب را به خاطری شروع کرده بودم که می خواستم موقعیتم تغییر کند، و از آن سلولی که مرا تا سرحد فلج شدن رسانده بود؛ رهائی

۲- زندانیانی که قید شان تعیین شده بود، در مقاطع خاص زمانی کلاً در پیوند با حوادث و اتفاقاتی در بیرون از زندان و قسماً هم در داخل زندان (مثل همراهی با اعتصاب جمعی به گونه غیر قابل محسوس و یا اعتصاب در شکل فردی آن، یا طرح فرار از زندان و یا ضرب و شتم بسیار شدید از جانب زندانبانان)؛ به "شفاخانه" منتقل می شدند.

۳- زندانیانی که تحت پروژه "مرگ طبیعی" قرار داشتند، به "شفاخانه" زندان منتقل می شدند تا در آنجا به قتل برسند.

۴- خادی های مخفی زیر پوشش زخمی و یا مریض را به "شفاخانه" زندان انتقال می دادند. دست، پای و یا قسمتی از بدن آنانرا سرطبیب و همکارانش "پلستر" می کرد، آنگاه خادی "زخمی" را در پهلوی چپرکت زندانی زخمی شده "بستر" می نمودند. ترجیح می دادند خادی یی برای گپ کشیدن از زخمی زیر "عملیات اوپراتیف" انتخاب شود که از لحاظ زبانی، محلی، منطقه ای با زخمی نزدیکی می داشت. و همینطور از متن تحقیقات زندانی زخمی و سازمان منسوبه اش، پیش از پیش برای خادی موظف معلومات داده می شد تا از چگونگی موقعیت زندانی در حزب و یاسازمان اش و بسا مسایل دیگر بی اطلاع نماند. و با این شگرد توجه و اعتماد زندانی زخمی را به درستی حاصل کرده بتواند [در مورد این شیوه، یعنی "عملیات اوپراتیف" در سایر اتاق های زندان و کوته قفلی های خاد، قبل از "تعیین سرنوشت" و بعد از تعیین مدت حبس، در نوشته های بعدی صحبت خواهد شد].

۵- خادی هایی که به مریضی "صعب العلاج" مثل تکلیف قلبی مصاب بودند. در مدت های مختلف از یکماه گرفته تا پایان مدت حبس شان (در صورتی که مدت حبس شان؛ مثلاً یک یا دو سال می بود) در همین "شفاخانه" بستر می شدند.

۶- آنانی که موقعیت مهمی در حزب و یا سازمان شان داشتند و در زیر تحقیق و یا شکنجه ابراز همکاری با دولت مزدور نموده بودند و در صورتی که صحبت رویا روی مسؤولین سیاسی- نظامی زندان با آنان مدتی را احتواء می کرد و یا به خاطر هدایت گرفتن از خاد و صحبت با "زندانی"، وقفه ای رخ می داد، در چنین صورتی در "شفاخانه" بستر می شدند، و یا عوامل خاد را که تداوم حبس خسته شان ساخته و خواهان استراحت در "شفاخانه" و دیدن پایواز شان می بودند؛ در آنجا بستر می شدند. خاد بعضاً برخی از اعضایش را زیر نام بستر شدن در "شفاخانه" برای مدتی شاید کمتر از بیست روز به خانه هایشان می فرستاد تا در آنجا تجدید قوا کرده دوباره داخل زندان شوند.

زندانیان تمام بلاک ها ، از لحاظ کمی و کیفی کاملاً تفاوت داشت . زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود ، به اصطلاح "خوشبخت" ! بودند که مدتی طولانی در "شفاخانه" زندان بسر می بردند . بعضی از چپی ها هم در جمله خوشبخت ها بودند که هر چند گاهی یک بار بستر می شدند . از کسانی که من اطلاع دارم قاضی صاحب راتب یک یا دو بار در شفاخانه بستر شد ؛ اما فاروق حقبین طی مدت حبس اش چندین بار در همین شفاخانه بستر شده بود !

ساعت تفریح ، میزبان در صحن زندان ، گرچه وقت معین داشت ، با آنها درطول روز هر وقتی که می خواستند از کانتین زندان خرید کرده می توانستند . آنان می توانستند بعد از خریدن اشیای مورد ضرورت از کانتین که در منزل اول موقعیت داشت ، در صحن زندان قدم بزنند ؛ مشروط به اینکه با سایر زندانیان از اتاق های دیگر که وقت تفریح آنها می بود ، در تماس نشوند . اگرکدام سرباز ، مریض را می شناخت که از "شفاخانه" پائین آمده و با کدام زندانی در تماس شده ، بر روی خود نمی آورد . این آزادی به خاطری وجود داشت که با زندانی مورد نظر، عوامل خاد ازدیگر اتاق ها زیر پوشش هم حلقه و یا هم سازمانی و یا ... در تماس شوند و از آنها کسب اطلاعات نمایند . و یا زندانی خادی به عنوان مریض بتواند در هنگام تفریح با زندانیان مورد نظرش (همکار و یا دشمن) به سهولت تماس بر قرار نموده تبادل نظر و تبادل اطلاعات نماید ...

به خاطر منمانده که "شفاخانه" دارای چند اتاق بود . چهار اتاق آن (دو اتاق به سمت جنوب و دو اتاق به سمت شمال دهلیز "شفاخانه" موقعیت داشت . اتاق اول دست راست سمت جنوب زندان از سرطیب بود . در انتهای قسمت شرقی ، اتاق مستطیل گونه دومی موقعیت داشت (در پهلوی اتاق سر طبیب) که من و ضیاء الدین محمود تحویل داده شدیم . تشناب در بخش شرق اتاق بود . فاصله دو ضلع (چوکات) دروازه تشناب با دیوار سمت راست و دیوار سمت چپ آن بیشتر از دو متر بود . به طرف چپ اتاق شش چپرکت ، هر کدام با فاصله تقریباً یک متر دورتر از یکدیگر قرار داشتند . و به طرف راست اتاق همچنان شش چپرکت دیگر به همان فاصله ها به نظر می رسید . در اتاق اولی سمت چپ (شمال دهلیز "شفاخانه") میزبان زخمی که دست ، پا ، و یا بخشهای دیگر تن شان "پلستر" شده بود ؛ بستر بودند . اینها کسانی بودند که یا از جبهات جنگ و یا در هنگام دستگیری و فرار ... مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند . شاید هم مدتی در خاد بوده باشند . اتاق دومی آن ، محل آمد و شد صاحب منصبان خادی و تعویض نمودن لباس هایشان بود .

یابم . ادامه اعتصاب را به هیچوجه منطقی ندانسته در فکر شکستن آن شدم . در آن اتاق ، دو یا سه دانه آب گرمی وجود داشت . آب گرمی "خارجی" و آبگرمی ساختگی که بسیار قوی بود و سطل آب سرد را در ظرف پنج یا شش دقیقه جوش می آورد . بعضاً یک ضابط حقیر و کوچک اندام که می گفتند نسبتی قومی با "شمس الدین کور" دارد ، این آبگرمی را گرفته به تشناب اتاق مقابل که محل آمد و رفت صاحب منصبان ... بود ، می برد . به خاطر منمانده که چگونه یک دو گیلان چای تهیه کردم . همینقدر بیاد دارم که توت نانی را با چای خوردم . مسلماً خوردن نان با چای از نظر باشی ، که جوان زیرک و با هوشی معلوم می شد ، دور نمانده بود .

در سراسر زندان معمول بود که باشندگان هر اتاق از زندانی تازه وارد اخبار درون زندان و ... را می پرسیدند . زندانی تازه وارد همچنان ، از باشندگان سابقه دار اتاق در مورد وضع اتاق ، برخورد باشی ، قومندان منزل ، آمد و شد زندانیان نو و سابقه دار ، و بسا مسایل دیگر کسب معلومات می کرد . جور بخیری [احوالپرسی] با من و ضیاء الدین محمود و ارائه اخبار و معلومات متقابل در اتاق که به پایان رسید ، سکوتی نا خوش آیندی یکدم فضاء آنجا را پر کرد .

گذشت بسیار بطی زمان را به هر صورتی که بود ، بی صبرانه تحمل کردم . شام مغموم دریای از غصه را به یاری تیره گیی که همیشه در ستیز با روشنائی - روشنائی در حال افول - بود از ورای پنجره گک ها به درون سلول میزانی که "سر به زانوی غم داشتند و در خویش می سوختند" ؛ سرازیر نمود .

سکوت سرد و ناخوش آیندی که بر فضای نسبتاً روشنتر اتاق حاکم شده بود با صدای باشی جوان و ظاهراً مؤدب ، یکدم شکست : "نان آمده بُرین نان تانه بگیرین" [بروید غذای تانرا بگیرید] . در هر دو وقت (نان چاشت و نان شب) [صرف غذای ظهر و شب] ، آشپز و دستیارش دیگ غذای میزبان را به دهلیز "شفاخانه" می آوردند . باشی صدا می کرد : "نان آمده ..." ، میزبانی که نزدیک دیگ رفته می توانستند ، هر کدام به نوبت بشقاب چینی و یا حلبی خود را پیش می کردند ، تا آشپز مواد غذایی پخته شده را در بشقاب و یا کاسه آنان با کفگیر و یا ملاقه بیاندازد . میزبانی که از بستر شان بلند شده نمی توانستند ، باشی ظرف غذای شان را می آورد و بر روی الماری کوچکی که درکنار چپرکت شان بود ، می گذاشت . از طرف چاشت برنج با ترکاری پخته شده و مقداری هم گوشت می دادند . از طرف شب شوربای ترکاری و حبوبات می آوردند . میوه هم شامل غذای میزبان بود . فراموشم شده که میوه را چه وقت توزیع می کردند . نان "شفاخانه" نسبت به "قره وانه"

قیدش را بیست سال تعیین کرده بودند . چپرکت پهلوی آن به یک تن از مریضان بنام اکبر اختصاص داده شده بود که تکلیف قلبی داشت . چپرکت پهلوی آن از خلیل زمر بود . در پهلوی آن ، جای ضیاء الدین محمود را تعیین کردند . فکر میکنم چپرکت پنجمی را به " اسکالای اتریشی" داده بودند (تا مدت ۲۵ یا ۲۶ روزی که من در "شفاخانه" بودم "اسکالای اتریشی" در آن چپرکت نخواهید) . چپرکت ششمی خالی بود .

در منزل اول شفاخانه اتاق های بود که در روز های معین شده پایوژان و زندانیان در آن اتاق ها به ملاقات می نشستند و اشیای مورد ضرورت زندانیان را نیز تلاشی می نمودند [۸]

۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در « شفاخانه » :

یک - "حاجی" تیکه دار کی بود؟

یکتن از مریضان که مصطفی نام داشت ، گفت : " پسران حاجی در جبهه بر ضد دولت جنگ می کنند " . خاد در واقع این مرد بلند قامت و قوی هیکل را به خاطری گرفتار کرده بود که اگرمانع جنگ مسلحانه پسرانش در جبهات شده بتواند . "حاجی صاحب" در اصل گروگان گرفته شده بود . از آنجایی که پسرانش جنگ به خاطر آزادی وطن را فدای رهائی پدر پیر شان نکردند ؛ یک تن از خادی های مخفی از اطلاعات زندان دستور گرفته بود تا وی را در هنگام خواب از طبقه دوم چپرکت به سطح اتاق کانکریت شده پائین بیاورد . خادی موظف (شاید هم به یاری باشی اتاق) آن مرد شجاع ، چاق و بلند قامت را سرانجام در نیمه های شب و در هنگام خواب

[۸] - این جمله : [در منزل پائین "شفاخانه" اتاق بزرگ قومندان عمومی خواجه عطا محمد وفا و اتاق مشاورین روسی و... و دروازه اصلی تعمیر "بلاک ۱" موقعیت داشت .] در چاپ اول جلد اول خاطرات زندان ، در پایان عنوان « ۷- " شفاخانه زندان » سهواً چاپ شده است [.

آنها به مجردی که داخل "شفاخانه" می شدند ، فوراً به همین اتاق رفته لباس ملکی خود را از تن کشیده ، دریشی نظامی می پوشیدند . این اتاق نیز تشناب جداگانه داشت .

جوانی که نام اش را فراموش کرده ام (می گفتند از جمله قوم نزدیک سرطیبب است) در ظاهر "خدمتگار" مریضان بود . در واقع همه کاره "شفاخانه" ، یعنی باشی آن جا بود . قد میانه ، اندام ورزیده ، چهره سفید و ابرو های به هم پیوست داشت . چشمانش را " کوکره " به گونه ای تخریب کرده بود که پلک هایش به مشکل دیده می شد . جوان پرتلاشی بود که روز و شب ، به هر سو در رفت و آمد بود . شب ها هم ناوقت می آمد و گاهی هم نمی آمد . ظاهراً بسترش در همین اتاق بود . در هرحال وی مورد اطمینان اطلاعات زندان بود که در چنین محل با اهمیت وظیفه اجراء می کرد .

میزی متصل به دیوار تشناب قرار داده شده بود ، شاید یک متر و نیم طول داشت . پیوست با آن میز، اولین چپرکت از مصطفی بود که با فاصله کمتر از یک متر از چپرکت دومی که من باید بر روی آن می خوابیدم ؛ قرار گرفته بود . بر بالای میز متصل به چپرکت مصطفی یک پایه ماشین حساب الکترونیک با تعدادی نسخه های چاپی وجود داشت ؛ همینطور یکی دو دوسیه که از داخل دوسیه ها گوشه و کنار ورق های دیده می شد .

بر بالای چپرک سومی یک تن از زندانیان "حزب جمعیت اسلامی" به نام نسیم (پسر "ماما حیات" بقال مشهور سرچوک کابل که بعد ها اعدام گردید) جای داشت . در پهلوی هر چپرکت الماری گک چوبی وجود داشت که مریضان در هر دو خانه آن اشیای مورد ضرورت خود را می گذاشتند . چپرکت چهارمی به یک زندانی از اهالی کندهار تعلق داشت که به خاطر کیسه صفرایش بستری شده بود . روزانه چندین بار نان می خورد . و از ماست هم بیشتر استفاده می کرد . وی را که بی سرنوشت بود " کاکو جان " صدا می زدند . چپرکت پنجمی مریض نداشت . چپرکت ششم که نزدیک به دروازه در آمد بود به باشی اختصاص داشت . شش چپرکت دیگر در سمت جنوبی اتاق قرار داشت . بستر متصل به دیوار تشناب به اصطلاح بالای اتاق (رو به روی مصطفی) از یک مرد مسن قد بلند و قوی هیکل از اهالی منطقه " بی بی مهره"ی کابل ، که هم اتاقی ها وی را "حاجی" می گفتند ؛ بود . " حاجی صاحب" از جایش بلند شده نمی توانست . موصوف می گفت که از جمله تیکه داران [مقاطعه کار] منطقه "بی بی مهره" ی کابل می باشد . فکر می کنم وطنفروشان

و کمرش صدمه دیده است . من (من نوعی) بر مبنای سخن "حاجی تیکه دار" و پیشینه مسایل داخل زندان و "شفاخانه" به نتایجی که در بالا به آن اشاره شد ، رسیدم (طبق پلان اطلاعات کمر ویا پای وی باید صدمه می دید ، و در همین کشتارگاه نامرئی که " شفاخانه " نام داشت ، باید بستر می شد . و بعداً به طور "طبیعی" در " شفاخانه" فوت می کرد) . مرد مسن ، فکر می کنم از ساعت چهار یا پنج بعد ازظهر آن روز ، حرفی بر زبان نیاورد . فقط سر خود را تکان می داد و چیز های زیر لب می گفت . توگویی با این شکل می خواست به دیگران بفهماند که می خواهند وی را بکشند و یا آرزو داشت نام آن خادیی را بگوید که وی را در هنگام خواب از چپرکت پائین انداخته بود . باشی و مصطفی متوجه سر تکان دادن وی شده بودند . باشی با سراسیمگی اینسو و آنسو دوید . در دفعه بعد که به اتاق داخل شد ، برای حاجی صاحب "سیرم" آورد وسوزن آنرا اکبر (یک تن از مریضان که بعداً در موردش بیشتر خواهم نوشت) به کمک مصطفی در رگ حاجی داخل نمود . شاید یکی دو ساعتی بیشتر نگذشته بود که حاجی تیکه دار را به اتاق مقابل که تحت مراقبت بیشتر بود ، انتقال دادند . این مرد در همان شب دراتاق مقابل ، ظاهراً فوت کرد .

من کاملاً متیقن شدم که آن مرد مسن و با وقار ، در آن اتاق توسط شخص سرطیب به قتل رسید .

حال در همین رابطه بر میگردم به یکی از نوشته هایم زیر عنوان " فرار از آغوش خرس" در شماره های ۳۵ - ۳۶ - و ۳۹ مجله " پیام زن " مؤرخ جدی ۱۳۷۲ جنوری ۱۹۹۳ بنام مستعار (پ . لیان) ؛ همچنان در سایت های "بابا" و "پیام ازادی" و برخی از نشرات دیگر منتشر شده است :

« ... مریضانی که توسط مشاورین روسی زندان خطرناک تشخیص داده می شدند و نیز زخمیانی که از جبهات جنگ گرفته شده بودند ، به دست سرطیب خلقی زندان مسموم شده و یا به قتل می رسیدند . امان الله پیمان [به گمان اغلب زنده یاد پیمان عضو ساما بود] که در زندان به مرض شکر مصاب گردید ، و مدتهای مدیدی را در "شفاخانه" زندان سپری نموده بود ، به تعدادی ازهمزنجیرانش می گفت : « اگر من در "شفاخانه" تلف شوم مسؤول قتل ام شخص سر طیب خلقی می باشد . من به چشم خود دیده ام که او چگونه در نیمه شب در هنگام خواب جوان مریضی را که چپی بود و چهره ای برادران هزاره ما را داشت ، با نوک آرنجش کشت . » .

از ارتفاع یک متر و چهل سانتی بر زمین سخت پرتاب کرد . ستون فقرات این مرد طوری صدمه دیده بود که بکلی نشسته نمی توانست . از آوردنش درکشتارگاه ای بنام "شفاخانه" ، سه یا چهار روز بیشتر سپری نشده بود که من و ضیاء الدین محمود را به این اتاق آوردند . این مرد با همت تا شدیداً تشنه نمی شد ، آب نمی خواست . در هنگامی که باشی در اتاق می بود ، "پات" ادرار و ... را با تحقیر و توهین و گفتن کلماتی زهراگین [" چرا ایقه او می خوری که جواب چای میکنی . کم او بخو . اینالی همه جایته تر میکنی" (چرا اینقدر آب می نوشی که ادرار می کنی . کم آب بنوش . حالا تمام جایت را تر می کنی)] به آن ریش سفید می داد . مرد مسن بسیار می شرمید و بعضاً اشک می ریخت ؛ همچنان در هنگام "رفع حاجت" دچار هیجاناتی ناشی از شرم می شد که مسلماً در چنین حالت فشار خونسش بالا می رفت [فکرمی کنم یکروز قبل از انتقال اش به اتاق "مراقبت" ؛ آب نخواست و نان هم نخورد . شاید تصمیم گرفته بود به چنین زندگی مذلتبار پایان دهد و بدینگونه خودکشی نماید] . در روز های قبل هر بار که آب می خواست کسی نبود که برایش آب بدهد . چند مریضی که در آن اتاق حضور داشتند توگویی آواز او را نمی شنیدند . واز اینکه کسی به وی توجهی نمی کرد ، برایم تعجب آور بود . یک بار من از جایم برخاسته گیلانم را پر آب نموده به دست اش دادم . مصطفی با اعتراضی درظاهر دوستانه گفت : " توخی صاحب ! مامم میتانیم که برایش آب بی تیم سر طیب صاحب گفته زیاد آب نخوره که در وقت جواب چای "پلستر" کمرش تر نشه..." [ما هم می توانیم که برایش آب بدهیم سر طیب گفته زیاد آب ننوشد که در وقت رفع ادرار پلستر کمرش تر نشود] . شاید سایر مریضان به خاطر هدایت سرطیب به همزنجیر تشنه شان آب نمی دادند ! مریضان شاید طور غریزی دانسته بودند که اگر بی گفתי و نافرمانی و سرپیچی نمایند ، از مزایای "شفاخانه" مستفید شده نمی توانند... .

حاجی تیکه دار روزانه چند بار با آواز بلند می گفت (" نمی دانم مثلی که کدام دست غیبی مره تیله کد که از چپرکت افتادم") [نمی دانم مثلی که کدام دست نا پیدا مرا هل داد که از چپرکت (برکف سلول) افتادم] . زمانی که من وسایر مریضان از زبان این مرد مسن چنین جمله ای را می شنیدیم ، مصطفی با عجله می گفت " ای حاجی هذیان میگه ده خاو که پهلوی گشت از چپرکت افتاد" [این حاجی هذیان می گوید در خواب که از یک پهلوی دیگر دور خورد ، از چپرکت افتاد] . مصطفی با گفتن این جمله می خواست شنونده کنجکاو را قانع سازد که کدام دست غیبی در کار نبوده ؛ بلکه حاجی خودش در اثنای پهلوی گشتن از چپرکت پائین افتاده

یگان چال هم به زندانیان مورد نظرش بگوید. روی همین بهانه ها با زندانیان داخل اتاق (بخصوص چپی ها) در تماس شده می کوشید خودش را (به زبان بی زبانی) به "ساما" نسبت بدهد و همینطور در حلقه جمعیتی ها، جمعیتی به شمار آید. وی همچنان موضوع مشکلات صحنه "مصطفی جان" را با سایر زندانیان در میان می گذاشت، که مستحق بستر شدن و تداوی در "شفاخانه" زندان می باشد؛ مگر مسئولین زندان به این مسئله مهم توجه نشان نمی دهند. در واقع برای بستر شدن و اقامت دوامدار خسبره اش در "شفاخانه" علت موجه می تراشید. در همان اتاق ("اتاق محصلین") من و مصطفی حین صحبت متوجه شدیم که در یک وزارت؛ یعنی وزارت تعلیم و تربیه کار می کردیم. مدتی چند روز یا بیشتر از یک هفته نگذشته بود که دیگر "مصطفی جان" را ندیدیم. سرحدی صاحب که علی رغم سخت گیری ها و نظارت های شدید سربازان به اصطلاح با همان "کلاه جادویی" خود وارد اتاق ما ("اتاق محصلین") می شد، در مورد خسبره اش "مصطفی جان" خاطر جمعی نشان می داد که: "بیچاره بسیار عاجز است، نزدیک مرگ رسیده، چند قسم مریضی دارد، ای ظالما! این ظالمان! معلوم نشد چتو [چطور] دلشان سوخت که او را در "شفاخانه" بستر کردن [کردند]". از همان تاریخ؛ یعنی نیمه دوم سال ۱۳۵۹ تا آن مقطع که تقریباً دو سال را احتواء کرده بود، مصطفی در "شفاخانه" زندان تشریف داشت. وی در رابطه یک گروه از "حزب جمعیت اسلامی" به بیست سال قید محکوم شده بود. به گفته مصطفی یازنه اش سرحدی را به عین اتهام قید کرده بودند. مصطفی، خواهر زاده آقای ولی نوری بوده، وی بعضاً در باره مامایش و کارکرد های فرهنگی وی چنین می گفت: "فامیل ما همه نوری تخلص می کنند، ماما هم ولی نوری از نویسنده های معروف است در دولت ... مسؤولیت چوکی های مهمی را داشته ... [*]

بر روی چپرکت مصطفی جان کمپل های نو دیده می شد. جایش را قسمی آراسته بود که هر تازه واردی گمان می کرد که این چپرکت با آن میز کار و ماشین حساب و

[*] - بعد از اینکه اداره "افغان - جرمن آنالین" (یعنی شخص ولی نوری ماما می مصطفی نوری) به یک تن از اسطوره های مقاومت افغانستان (مجید) تهمت بست و اهانت نمود، من با این سایت قطع علاقه نمودم [.]

تبصره های بعدی در این مورد چنین بود:

«در اتاق مریضان ... مریض مورد نظر را پیش از خواب با تابلیت دوا ... بیهوش می سازند. در هنگامی که شب پخته می شه یعنی بین دو و سه شب شخص سرطیب به آهستگی داخل آن اتاق شده (شاید مرام از آن اتاق همین اتاق "مراقبت صحنه" بوده باشد) دهن مریض را با دست چپ محکم می گیره [گیرد] و نوک آرنج دست راست اشرا بر نقطه ای از روی سینه و یا شکم مریض می گذاره [گذارد] و با فشار شدیدی که بر آن نقطه وارد می کنه [می کند] مریض در چند لحظه جان می ته [می دهد]».

دو- مصطفی زندانی بود، یا "سرکاتب شفاخانه"؟

این دومین باری بود که در زندان با مصطفی "هم اتاقی" شدم. بار نخست که او را در نیمه دوم سال ۱۳۵۹ در "اتاق محصلین" دیدم، از مشکل قلبی اش می نالید و از اینکه بی موجب وی را به بیست سال قید محکوم کرده اند محترمانه شکوه و شکایت سر می داد. و در مورد اینکه مستحق بستر شدن در "شفاخانه" زندان می باشد و مسئولین زندان به حال اش کدام توجه نمی نماید؛ بسیار می نالید. آقای عبدالرشید سرحدی هم که گویا کلاه جادویی اشرا بر سر می نهاد واز نظر تیز بین خادی های مخفی در قالب زندانی، باشی ها و سایر همکاران اطلاعات و سربازان مسؤول دهلیز ها و سلول ها غایب می شد و مسافه سلول خودش را که در همان دهلیز منزل دوم "بلاک ۲" و یا در دهلیز منزل سوم موقعیت داشت - بدون آنکه دیده شود - می پیمود و وارد "اتاق محصلین" می شد، تا خسبره اش "مصطفی جان" را ببیند، همینطور بازی مورد علاقه اش (شطرنج) [*] را هم تماشا کند و

[*] - زندانیان قسمت های نان خشک سیلو را بیرون کرده آنرا با مقداری بوره (شکر) مخلوط می نمودند و از خمیر آن دانه های شطرنج می ساختند؛ همچنان یک توتو قطعه و یا تکه ای را مانند تخته شطرنج خط کشی نموده بالای آن دانه های شطرنج را گذاشته شطرنج بازی می کردند. هر گاه در هنگام تلاشی، تخته و دانه های شطرنج به دست سربازان می افتاد، این یگانه وسیله سرگرمی را با خشونت از زندانیان گرفته بعضاً آنان را جزائی می ساختند [.]

اشیای مورد ضرورت مصطفی جان را به وی می سپرد و خودش برای تعویض لباسی ملکی به لباس نظامی به اتاق مقابل می رفت .

من (و بعد ها تعدادی از زندانیان) به این نظر رسیدیم که در همکاری و همیاری مصطفی با اطلاعات هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد ؛ اما تعیین این مسئله اندکی مشکل می نمود که وی از جمله اعضای سابق (اما بخش مخفی) "حزب دموکراتیک خلق" جناح نجیب بوده و یا تازه درخواست عضویت به آن حزب وطن فروشان را داده بود که بعد از رخنه در "حزب جمعیت اسلامی" و گرفتاری گروهی که بنام گروپ "رضایی ایرانی" مسمی شده بود ، خود نیز در نقش زندانی (باید) با حلقه های به دام انداخته شده اش ، وارد زندان شده باشد . من در این امر هیچ وسوسه خاطر ندارم که دولت تلاش داشت وی را به مثابه عضو رابط بین زندانیان "جمعیتی" در "بلاک ۲" با "حزب جمعیت اسلامی" در خارج از زندان مورد تأیید سایر اعضای اصلی جمعیتی های زندانی شده و مسؤولین آن حزب در خارج از زندان ، و همینطور در پاکستان قرار بدهد . مصطفی جان شاید هم در این راستا موفق شده بود ؛ چنانچه کار و بارش در "شفاخانه" تا حدی رنگ و رونقی بیشتری پیدا کرده بود که در طول روز چندین بار این جمله : " زن بچه حسین نه" - [نام پدر کارمل حسین می باشد] را با آواز بلند که سایر مریشان هم شنیده بتوانند ؛ تکرار می کرد . وی خانم کارمل را با رکیک ترین کلمات دشنام می داد . این تضاد دیو خاد ، یعنی داکتر نجیب اله را با دار و دسته کارمل نشان می داد . در واقع موصوف دشنام های رکیک صاحب منصبان خادی "شفاخانه" به کارمل را اینطور نشخوار می کرد .

بعد ها ، هنگامیکه زندانیان تعیین حبس شده ، مربوط وزارت داخله گلاب زوی (این عضو اصلی KGB که هم اکنون در خدمت امپریالیزم جنایتکار و غارتگر امریکا قرار دارد) شدند ، از کسانی شنیدم که خلقی ها ، که خود شانرا خدای بلاک های مربوط وزارت داخله گلاب زوی می پنداشتند ؛ مصطفی جان را در هنگام گشت و گذار در صحن مثلث زندان ... گیر آورده تا سر حد مرگ وی را مورد ضرب و شتم قرار دادند . به خاطری کار هایی که در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" زندان مربوط خاد و شاید هم در دوره تحقیق در خاد صدارت ویا شش درک در حق آنان انجام داده بود . در واقع انتقام شانرا از وی گرفتند .

چند تا دوسیه به کدام کارمند شیک زندان تعلق دارد . وی در اصل مردی بود که پاکی و سترگی را بسیار دوست داشت (البته این چیزی خوبی است) . بنابه گفته خودش کار و بار دفتر داری مریشان را به عهده اش گذاشته بودند : " چه تعداد مریش وارد "شفاخانه" شده ، چه تعداد رخصت شده ، دوی چه تعداد زندانی از ادویه اختصاصی "شفاخانه" اجراء شده و چه مقدار آن از بازار توسط پایواز زندانی آورده شده ... " . وی اقامت دراز مدتش را در "شفاخانه" اینطور توجیه می کرد که گویا دولت از فهم و "لیاقت بی مانند" ش در امور دفتر داری استفاده نموده و چنین امتیازاتی را برایش قایل شده است . تشریحاتی که نامبرده در مورد علت اقامت درازمدت اش در "شفاخانه زندان" می داد ، شاید موجب تأیید زندانیان ساده اندیش قرار می گرفت ؛ مگر زندانیانی که تمامی اشکال خدعه و نیرنگ و چل وچال و شیوه و شگرد دشمن ریو ه گر و مکار را دیده و فهمیده بودند ، متوجه می شدند که در زیر کاسه مصطفی جان کاسه گکی دیگری هم وجود دارد که اینقدر سر حال بوده و غزل می خواند . نخبه های "حزب جمعیت اسلامی" مثل حاجی خیر محمد از کندهار و دیگران که از جبهه جنگ مقاومت گرفتار شده [واز پروژه دولت در مورد کشتار جمعیتی های اصلی در جبهات و زندان ها و سرازیر شدن اعضای خاد زیر پوشش مبارزان مسلمان و ضد کفر و الحاد و طرفدار ربانی و "قهرمان مسعود" در درون حزب شان (جمعیت اسلامی) چیزی نمی دانستند] نسخه های دست داشته خود را به "سرکاتب صاحب" دفتر "شفاخانه" ، یعنی مصطفی جان می دادند . برای آنان مزیت بس بزرگی بود که یک جمعیتی با ۲۰ سال قید و با سابقه مدیریت عمومی در وزارت معارف [وزارت تعلیم و تربیه افغانستان] ، حالا که در بستر مریمی قرار دارد ؛ همچنان در خدمت برادران مجاهدش قرار گرفته است . مصطفی جان نسخه وادویه مورد نظر اعضای جمعیت اسلامی را گرفته آنها را به دست سربازانی که باوی ارتباط داشتند ، می سپرد . و سربازان هم با کمال خوشرویی مواد مورد ضرورت آنان را از شهرکابل خریده به داخل زندان می آوردند و به وی می سپردند . مصطفی ادویه و مواد آورده شده را به جوان چشم کوکره ای می داد تا موصوف دوا و... را به صاحبانش در سلول ها برساند . به احتمال قوی یکی از راه هایی که چرس [حشیش] در زندان انتقال داده می شد به همین شکل بود . فرد اصلی موظف "شفاخانه" یک خادی چاق گندمی پوست بود که بعضی وقت ها مواد واشیای کار آمد مصطفی جان را [از شهر کابل و شاید هم ازخانه اش] با خود می آورد . بعد از سلام و علیک دوستانه بکس

بوده ام ... و اضافه تر از ۳۳ سال عمرم را در زندان های کشور های مختلف سپری کرده ام ... » .

این شخص حدود ۶۰ ساله به نظر می رسید . اندام ورزیده ای داشت . خطوط و ترک های کف دستان و نوک انگشتانش ، نشانگر کار های فیزیکی وی طی سالهای طولانی بوده است . نامبرده به بازی شطرنج علاقه ای خاصی داشت . به دو تن از منسوبین چپ انقلابی (....) وعده کرده بود که بعد از رهائی از زندان فامیل آنها را کمک مالی خواهد کرد . اسکالا قسمی که وعده کرده بود ، بعد از رهائی از زندان مقداری پول به فامیل یکی از آنان ارسال کرده بود . این خبر را از زبان یک تن از عناصر ظاهراً چپ انقلابی (س) که مخفیانه با خاد همکاری میکرد (نخست زیر نام "ساوو" بعد ها زیر پوشش "دسته پیشرو") شنیده بودم [در باره فعالیت های استخباراتی وی در بخش های بعدی به طور مفصل خواهیم نوشت] .

وضعیت اسکالا در زندان برای شمار معدودی از زندانیان آگاه ، باید شک بر انگیز بوده باشد . با آزادی هایی که مسؤولین زندان برای وی قایل شده بودند (در "بلاک ۱" هم موضوع آزاد بودن اسکالا و رفت و آمدش به سایر بلاک ها سر زبان ها بود) ، من در " شفاخانه" زندان به روشنی دریافتم و به این نتیجه رسیدم که اسکالا (اگر هم ، واقعاً عضو پارلمان اتریش بوده باشد) ، یک تن از عوامل KGB و یا GRU شوروی بوده که از جانب یکی از نهاد های استخباراتی آن کشور غرض کسب اطلاعات ، سالها پیش به اتریش فرستاده شده ؛ چنانچه ما بارها شنیدیم ، دیدیم و خواندیم که :

« در جریان جنگ های جهانی ، بخصوص جنگ جهانی دوم ، دو جهت متخاصم جنگ - "متفقین" از یک جانب ، و کشور های "محور" از جانب دیگر - دارای نظامات متکامل دولتی و امکانات وسیع مالی و تکنولوژی پیشرفته اسلحه سازی و اطلاعات بودند ؛ همچنان سیستم ها و شبکه های اطلاعات و ضد اطلاعات را - با پیشینه چند قرن تجربیات عظیم جاسوسی - در اختیار داشتند . متکی بر همین داشته ها از کانال های نهانی اطلاعاتی و بستر های نامرئی استخباراتی ، که قبلاً تدارک دیده بودند ، و یا بعداً مطابق نیازمندیهای شرایط نوین اقتصادی ، نظامی ، استخباراتی ، آنرا مهیا ساخته بودند ؛ بر ضد همدیگر عمل می کردند . این کشور ها با پذیرش تهلکه و افتضاحات سیاسی (که در بدترین شکل آن ، اغلباً منجر به قطع مناسبات دیپلماتیک میان طرفین در گیر جنگ مخفیانه تشکیلاتی می گردید) اجنت های کارکشته و آزموده شانرا در درون نهاد های مخفی یکدیگر می فرستادند

سه - گپ ای در مورد اسکالا " عضو پارلمان اتریش " :

یکی از روز های ماه سنبله سال ۱۳۵۹ بود که مرا از کوته قفلی های خاد به داخل آن قلعه کهنه ای که در محوطه خاد صدارت قرار داشت ، انتقال دادند . در صحن آن قلعه ، گودالی بود که آب در آن جمع شده و در کنار آن درخت کهنسالی ، که ناظر جنایات رژیم های خلق و پرچم و ماقبل آن طی سالیان متمادی بود ، سر بر افراخته ریشه های عمیق اش را در کنار گودال در عمق زمین دوانده بود . در زیر آن درخت تعدادی از زندانیانی که معلوم می شد به همین تازه گی ها دستگیر شده اند ، دیده می شدند . در همان جا که شبیه صغه ای بود ؛ اسکالا را دیدم . زندانیان هر کدام در موردش چیز های می گفتند . شماری می گفتند که وی عضو پارلمان کشور اتریش بوده ، در هنگام باز دید از جبهات (حیطه نفوذ دولت پوشالی) ، گرفتار شده موصوف (اسکالا) در "شفاخانه" گاهگاهی می آمد . برای چندین دقیقه ایستاده می شد . " طاققت اش نمی آمد " [حوصله اش سر می رفت] و دوباره از "شفاخانه" بیرون می شد . مصطفی می گفت : " مسؤولین زندان به خاطری که وی خارجی و ریش سفید است و عضو پارلمان یک کشور اروپائی می باشد ، باید در عین شرایط زندانیان افغان قرار نداشته باشد ، امتیازاتی برایش قایل شده اند . آزادی هایی برایش داده اند . به هرسولوی که خواسته باشد رفته می تواند ؛ همچنان در اتاق صاحب منصبان آمد و شد می تواند . با آنها شطرنج می زند و ... " . اسکالا از " قره وانه" استفاده نمی کرد . ترجیح می داد که از بسکیت و کلچه باب که سربازان برایش می آوردند ، استفاده کند . وی کلمه " قره وانه" را با لحن تمسخر آمیزی بار بار تکرار می کرد . برخی زندانیانی که با وی هم صحبت بودند ، نقل می کردند که : " اسکالا مدت های طولانی در سایبریای شوروی محبوس بوده و از ظلمی که در حق اش کرده بودند با تأثر یاد آوری می کرد " . از جمله کسانی که صحبت های وی را از نزدیک شنیده بودند معلم صاحب رسول بود که روزی در این مورد به من چنین گفت : « در "بلاک ۱" ، در وقت تفریح ، من و سه - چهارتن زندانی دیگر در صحن بلاک جمع شده بودیم اسکالا بعداً به جمع ما پیوست . وی در رابطه با افغان ها و شجاعت شان در جبهات جنگ و زندان ها صحبت های نمود . در پی آن در مورد خودش چنین گفت : " ... من ، در هند ، در پاکستان ، در ایران و عراق و روسیه هم زندانی

بالای عوامل اش از جمهوری های آسیایی وابسته به خودش ندارد .

روسها زندان را از زوایای مختلف تحت نظر افرادی تاجیک و ازبک شوروی و روسهای خودی قرار داده بودند . از دید استعمار شوروی هر زندانی به تشکیلاتی ارتباط داشته ، خطرناکترین دشمن شوروی بوده ، برای شکست ارتش آن کشور در خارج از زندان مسلحانه جنگیده ، و هر کدام اسرار بسیارمهم و ناگفتنی های بس خطرناکی در سینه دارد . فردی زیر پوشش "عضو پارلمان اتریش" با داشتن چنین آزادی های در درون زندان [که می توانست دردهلیز ، درکانتین ، درکتابخانه ، دراتاق صاحب منصبان ، درشفاخانه ، و در سلول ها داخل شده با زندانیان صحبت نماید] به سهولت می تواند تمامی مسؤولین زندان را تحت نظر داشته باشد . از چگونگی کار آمادگی زندانیان اعدامی بایست باخبر باشد . از زد و بند های احتمالی برخی از مسؤولین زندان با جناح های از جنگ مقاومت باید اخباری کسب نماید و مانع توطئه های احتمالی دشمنان شوروی در زندان گردد ؛ حتما روابط نظامیان روسی مسؤول زندان را با مزدوران پرچمی و خلقی هم تحت نظر داشته باشد .

خواننده حساس و همه جانبه نگر به این حقیقت توجه خواهد کرد که چنین شخصی علاوه بر کاوش و پژوهش و پرس و پال و کنجکاوی و چشم دید های خودش ، با تعدادی از اجنت های نفوذی شوروی در زندان ، که درهیئت خادی و جهادی فعالیت می نمودند ؛ نیز در تماس شده از اطلاعات داده شده آنان استفاده می نمود . اسکالا ، اگر عضو پارلمان اتریش بوده باشد و یا نباشد ، در ارتباط وی با سازمان امنیت شوروی KGB و یا استخبارات وزارت دفاع آنکشور GRU تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد .

در سالهای ۶۱ و ۶۲ در "بلاک ۱" این خبری کاملاً ثقه پخش شد که « اسکالا در روز ها و یا شب هایی که قومندان عمومی زندان به افتخار جنرالان روسی "دعوت شاهانه" ترتیب می داد ، مسؤول ترتیب و تنظیم میز غذای مهمانان روسی اسکالا را ساخته بود که گویا با ذوق و سلیقه اروپائی غذا های متنوع ، میوه جات رنگارنگ و آشامیدنی های کمیاب و شرابه های قیمتی اروپایی را بر روی میز غذا خوری ترتیب و تنظیم نموده می تواند ... » .

(سال ۶۲ مصادف با عفو و بخشش قید باقیمانده اسکالا و ضیاء الدین محمود بود) .

، تا اگر از طرح ها و پلان های اقتصادی ، سیاسی ، نظامی و ... طرف مقابل آگاه گردند . » [*]

وهرگاه عضو پارلمان اتریش نبوده باشد ، زمینه سفرش از طرف یکی از این نهاد ها زیر نام عضو پارلمان اتریش به افغانستان تدارک دیده شده بود ، تا بعداً گرفتار شده ، در نقش زندانی ، یک سلسله فعل و انفعالات استخباراتی ، سیاسی و امنیتی درون زندان (به شمول کار و کردار مسؤولین زندان و شعبه اطلاعات آن) را تحت نظر داشته باشد .

در این جای شک نیست ، زمانی که یک قدرت بزرگ نظامی جهان با داشتن تجربیات ۶۰ سال دولتمداری بر یک ششم حصه کره زمین و داشتن احزاب وابسته دراکثر کشور های جهان (صرفنظر از تجربیات دوران استعمار تزارهای روسی در بخشهای از آسیای مرکزی) و اشتراک فعال در جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم ، به یک کشورکوچک و مستقل ، آشکارا تجاوز می کند ، تا آنرا برای همیشه در تصرف خود داشته و از آن طریق به آبهای گرم راه یابد ، زندان ای به این بزرگی را با هزاران زندانی سیاسی آن در بست در اختیار دست پرورده های بومی اش (خلق و پرچم و خاد) قرار نمی دهد . ازنقب زدن افراد نفوذی دشمن (از سازمان CIA گرفته تا ISI و موساد و ...) در درون تشکیلات دولت دست نشانده اش ، بخصوص ارگانهای اساسی و مهم آن ، مثل وزارت دفاع ، وزارت داخله ، شبکه های اطلاعاتی (خاد) و زندان ها ، شدیداً می هراسد . وبا تمام توجه و قوا از نفوذ عوامل دشمن جلوگیری می نماید . آن اطمینانی را که بالای پرچمی دارد ، بالای خلقی از نظر افتاده به هیچوجه نداشته ، و آن اعتمادی را که بالای خادی ها و شبکه استخبارت نظامی دولت پوشالی دارد ، در هیچ صورتی بالای پرچمی ندارد و همینطور پشتگرمی یی را که بالای اتباع تاجیک و ازبک شوروی دارد ، بالای ارگانهای استخباراتی اخیر الذکر ندارد و در نهایت آن اعتقاد و اعتناء و باوری را که بالای روس های خودی دارد ،

[*] گرفته شده از رساله این قلم تحت عنوان "بیانید جمعیت ، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم" ۴ اپریل ۲۰۰۲ - بنام مستعار بریالی دربابایی - مندرجه نشریه "افغان رساله" وسایت های "پیام آزادی" ، "بابا" ، "افغان - جرمن" و پور تال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" . جزوه چاپی آن وسیعاً تکثیر شده است]

امتیازاتی در زندان برخوردار بود ، با آنهم روز تا روز رنگش به زردی می گرائید و سیستم عصبی اش بیشتر صدمه می دید . در " بلاک ۱ " حینیکه در میدان والیبال توپ را سرویس می کرد هیجاناتش را کنترل نمی توانست ؛ مانند کودکان در هر دست به دست گشتن توپ در تیمش ، واه ! واه ! می گفت . و دیوانه وار قهقهه می زد و طفلانه ابراز شادمانی می کرد و آقای پروفیسور کاکر تاریخدان کشور را (که در بخش های بعدی در مورد کار و کردار خائنه و ضد ملی اش در زندان به تفصیل نوشته خواهم کرد) از آن طرف میدان والیبال به مبارزه می طلبید .

شش - اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند :

اکبر جوانی بود با قدی کوتاه و سری نسبتاً بزرگ . بسیار آرام و مؤدب می نمود . کم گپ می زد ، بیشتر می شنید (اگر سه کلمه می گفت توقع داشت ده ها کلمه بشنود . چهره زردی داشت . مصطفی می گفت : " اکبر جان بسیار نادار است ؛ حتا دوی مورد ضرورت خود را هم خریده نمی تواند در شفاخانه یگان کمک میکند ! " اکبر تکلیف قلبی داشت . این جوان نسبت به من توجه بیشتر می نمود . تیپ اش اجازه نمی داد که کسی از وی در مورد خودش سوال نماید . خودش هم از کسی چیزی نمی پرسید . چهره اش با دو ملیت کشور (ازبک و هزاره) شباهت داشت . پیش خود حدس می زدم شاید این جوان از طیف چپ انقلابی باشد . بعد از اینکه سخنی چند در مورد خود گفتم از وی پرسیدم که به کدام اتهام زندانی شده و قبلاً چه مصروفیت داشته . در جوابم (ظاهراً) با ناراحتی ابراز داشت : " من در پوهنتون محصل بودم ، یک تن از اعضای ساما مرا ده گیر داد [به چنگ خاد انداخت] . " او دیگر بیش از این چیزی نگفت . بی جهت خوشحال شدم که حدسم در موردش درست بود . از وی خواستم اجازه بدهد ادویه مورد احتیاج اش را توسط خانم از بیرون تهیه کرده در اختیارش قرار بدهم . نه پذیرفت . مقداری چای ، صابون ، کریم دندان و برس دندان از کانتین خریده آنرا برایش دادم که به مشکل پذیرفت . روزی به من گفت : " می خواهم با شما مشوره کنم . من مشکلات پولی دارم نمی خواهم کسی به من کمک پولی نماید ، می خواهم در کارگاه زندان کار کنم نظر شما چیست ؟ " احتیاط کرده در جوابش گفتم : " من در زمینه کدام مشوره ای برایت داده نمی توانم ، با این وضع صحی بی که داری چطور در کارگاه که هوای خرابتر داشته ، تفت و بوی مواد کمیای و روشنی ولدنگ و سر و صدای چکش و سندان و مارتول و اره

چهار - ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA " :

در یکی از شبهای اوایل سال ۱۳۵۹ (چند ماه قبل از ضربه خوردن سازمان ما " ساوو ") تلویزیون کابل مصاحبه ضیاء الدین محمود را با یک خادی پخش کرد (کمره تلویزیون فقط بر روی ضیاء الدین محمود تمرکز داشت) . وی اعتراف کرد که مطابق پروژه CIA داخل افغانستان شده است .

آوازه در زندان چنین بود : " ضیاءالدین محمود مصری پسر وزیر اقتصاد مصر است . پدرش به اقدامات سیاسی متوصل شده ، شاید به زودی او را رها کنند " ، دیده و شنیده می شد که در زندان یک کمی آزادی برایش قابل شده بودند . وی که مردی بود خوش برخورد ، اگر روز ، " سر و دَرک " اش معلوم نبود [در کجاست . چه می کند] ، از طرف شب به " شفاخانه " می آمد تا پیش از خواب با خلیل زمر و اسکالا - که روزانه یکی دو بار به " شفاخانه " می آمد - شطرنج بزند .

پنج - خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی ؟

خلیل زمر یکی از پرچمی های کهنه پیخ در پوهنتون کابل ، یعنی در جنبش محصلین بلند گوی گروه پرچمی ها بود . آذرخش حافظی که خود یک تن از پرچمی های موظف در فرکسیون خلقی ها بود و در کشتار های منصور هاشمی خلقی در بدخشان مستقیماً دست داشت ؛ در مورد خلیل زمر می گفت که : " وی عضو ساواک ایران بود " .

به عین گفته آذرخش حافظی توجه کنیم : « زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت که " خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران رابطه دارد . وی باید در زندان نگهداری شود " . مسلماً کشف عضویت خلیل زمر در این نهاد مشهور و مخوف شاه ایران ، توسط اعضای نفوذی حزب توده ایران در " ساواک " صورت گرفته و روسها آنرا به کارمل گوشزد کرده بودند . نامبرده از آغاز کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در زندان پلچرخ محبوس بود ، تا زمانی که بنابر لزوم دید روسها " دولت " جلال خاد نجیب اله با " دولت اسلامی " ربانی - مسعود تعویض گردید ؛ وی در زندان ماند . خلیل زمر با اطلاعات زندان همکاری علنی می کرد . و از " انقلاب ثور " به دفاع بر می خاست . این اجنت دو سره ، قد کوتاه و جسم کوچکی داشت . با آنکه از

توانستم که مصطفی چه کاره است) از وی خواستم که در هنگام تفریح به اتاق روبرو رفته به آن جوان بگوید که به هیچ کسی اعتماد نکند . اکبر پیشنهاد را نپذیرفت . گفت : " من دهن دروازه اتاق ایستاده می شوم تا از آمدن کسی در دهلیز شما را خبر بدهم ، شما خودتان به آن جوان هوشدار بدهید " . وقت تفریح که شماری مریضان از " شفاخانه " خارج شدند ، اکبر دهن دروازه ایستاد . من با احتیاط داخل آن اتاق شدم . متوجه گردیدم دو سه تن از مریضان در خواب اند . در دو طرف بستر آن جوان کسی دیده نمی شد . شاید آنان مانند سایرین به صحن زندان رفته بودند . من با آهستگی به جوان زخمی گفتم : " اگر خدا از آسمان هم پائین بیاید با او صحبت نکن " چپرکت وی نزدیک دروازه اتاق بود . اکبر هم توانست این جمله را بشنود [*] . با عجله از اتاق خارج شدیم .

از آن روز به بعد ، پیش آمد و لحن ظاهراً دوستانه ای که مصطفی طی صحبت با من اختیار کرده بود ؛ کاملاً تغییر کرد . وی با تعقید و کنایه از موقف چپ انقلابی کشور در جنبش مقاومت انتقاد می نمود .

[*] - اکبر بعد از اینکه از زندان " آزاد " شد ، غرض کار و بار استخبارتی به هند فرستاده شد تا از آنجا به یکی از کشور های غربی در نقش فرد زندان دیده فرستاده شود . اکبر به مجردی که وارد دهلی شد مطابق دستور خاد با سفارت دولت پوشالی کارمل در دهلی جدید رابطه بر قرار نمود ؛ همچنان در رابطه مستقیم با " علی خان خلقی " آمر حزب اسلامی حکمتیار مقیم دهلی جدید قرار گرفته کارو بار سیاسی - اطلاعاتی اشرا با آن حزب هم آهنگ ساخت . در مورد چگونگی شناختن از این عضو بسیار هوشیار و تمام عبارات خارجی در نوشته ام تحت عنوان (" خاطرات هفت سال اقامت در هندوستان ") طور مفصل خواهم نوشت [.

برقی وغیره را چگونه تحمل کرده می توانی . چرا با اعضای سازمانت ساما مشوره نمی نمایی ؟ " . اندکی ناراحتی در چهره اش ظاهر شد و دیگر چیزی نه گفت . به خاطر منمانده که چند روز از اقامت در شفاخانه می گذشت که مصطفی مرا مخاطب قرار داده گفت : " یک جوان زخمی را در اتاق رو برو آورده اند ، او از من خواست که به پسر ماما (یا کاکایش) در مکتب میخانیکی اطلاع بدهم که به فامیل اش در خیرخانه رفته بگوید که او زنده است . فکر می کنم این جوان از رفقای شماست " . با خونسردی و بی تفاوتی در جوابش ابراز داشتیم : " مصطفی جان ! سازمان ما که ضربه خورد فکر می کنم کسی باقی نمانده که گرفتار شده باشد . شما بهتر می دانید که چگونه او را کمک کنید . " . با ناراحتی و نفرتی که از عدم اعتماد نسبت به خودش منشأ گرفته بود ، اضافه کرد : " من چه می فهمم ، فکر کردم که از رفقای شماست ... " . معلوم نبود زندانی زخمی به کدام طیف چپ و یا راست ارتباط داشت . در هر صورت ، فهمیده نشد تا کنون اطلاعات زندان اجنت خودش را در نقش مریض درپهلوی وی قرار داده و یا بعداً قرار خواهد داد ؛ مثلاً سرطبابت زندان قسمتی از دست یا پای اجنت اشرا پلستر می کرد ، بعداً چپرکت وی را در پهلوی چپرکت زخمی گرفتار شده می گذاشتند ، و یا زخمی را در چپرکت پهلوی جاسوس شان که خالی بود ، انتقال می دادند ، و یا وی را در داخل اتاق مورد مراقبت شدید قرار می دادند . در هر حال خاد قسمتی از عملیات " اوپراتیف " را در " شفاخانه " خاد بالای آن جوان انجام داده بود . شاید برای مردن به شکل طبیعی او را به " شفاخانه " زندان انتقال داده بودند ، تا " سری ورونکی " ؛ یعنی سرطبیب کار خودش را بی سر و صدا انجام دهد و او را مانند سایر مریضان مورد نظر به دست خود به قتل برساند .

احساس عاطفی در چنین موارد طوری بر زندانی حساس غلبه می کند که موقعیت خود و طرف مقابل را در شرایط زندان به درستی ارزیابی نتوانسته ، بر روی ظواهر ؛ یعنی ادا و اطوار ، حرکات و سکناات چهره های مظلومانه و حق به جانب افراد حرفه ای که از جانب سازمانهای اطلاعاتی در نقش انسان " مؤقر " و " متین " ، " مؤدب " و " خود دار " ، با " عزت نفس " و ... ، در برابر زندانی ، همچنان در خارج از زندان در برابر مبارزین ، قرار داده می شود ؛ داوری می نماید . و به چنین افراد اعتماد نموده می خواهد به آنان کمک کند . من به اکبر که هنرمندانه نقش چنین شخص را تمثیل می کرد ؛ اعتماد کردم (با تأسف که این اعتماد در هند هم تا مدتی ادامه داشت) و با وی در میان گذاشتم : " کار خوبی است که اگر به این جوان فهمانده شود که به هیچ کسی اعتماد نکند و چیزی نگوید " (به اکبر گفته نمی

۱۰- درنگی گذرا بر اعتصاب جوزای سال ۶۱ و «اتاق مائویست ها» :

اعتصابی که در زندان پلچرخی (ماه جوزای ۱۳۶۱) به شورش خونین علیه اشغال کشور توسط شوروی مبدل گردید. خبر آن توسط رسانه های گروهی در پیشاپیش آن BBC به اطلاع جهانیان رسانیده شد. این اعتصاب نیز؛ چون اعتصاب اول توسط شعله ای ها سازماندهی گردید. اعتصاب توسط عساکر روسی ملبس به لباس افغانی و چاکران شرف باخته خادی شان، به شکل نهایت وحشیانه ای سرکوب گردید. صد ها تن زندانی در زیر ضربات قنداق تفنگ و ماشیندار [مسلسل]، میله های آهنی و چوبهای هاک و رابر وسیم های ضخیم کبیل و موزه های نوک فلزی عساکر روسی و خادی ها؛ به خاک و خون غلتیدند. شماری نامعلومی دراین یورش وحشیان خادی و روسی جان باختند.

بعد از سرکوب خونین دومین اعتصاب، در واقع شورش خونین و موفقیت آمیز - که در شکل خاص اش، در زندانهای جهان به وقوع نه پیوسته بود - تعدادی زیادی اعتصاب کنندگان که شماری شعله ای دلیر و مبارز در پیشاپیش آنان قرار داشتند؛ به زیر تحقیق و شکنجه مستنطقین شرف باخته خاد کشیده شدند. تحقیقات و شکنجه وحشیانه مزدوران مدت ها ادامه داشت. در "کوته قلفی" های منزل اول "بلاک ۱" سمت غربی که هر سلول اش گنجایش بیش از هشت توشک را نداشت، حد اقل ۱۲۰ زندانی نیمه جان و بی هوش را که از شدت ضرب و شتم بروی پاهایشان ایستاده شده نمی توانستند، جای داده بودند. درمیان شکنجه شدگان بیشترین ضربات به گفته خادی ها بر "محرکین اصلی اعتصاب" (شعله ای ها) وارد می شد.

رفیق فاروق غزی یکی از کادر های برجسته "ساوو" زیر نام محرک اصلی اعتصاب شدید ترین شکنجه را در همین سلولها متحمل گردید. این رفیق مبارز قسمی که قبلاً هم در باره اش تذکر داده شد، به ده سال حبس محکوم شده بود، بعد از رهایی از زندان - به اساس یک دسیسه ای - توسط دشمنان سوگند خورده مردم به قتل رسید. یاد این رفیق مبارز و پر شورگرایی باد! همچنان یک تن از اعضای "ساوو" (داکتر ... که نمی خواهد در رابطه با زندان اسم وی نوشته شود)، به عنوان محرک درجه یک در اعتصاب، هفته ها و ماهها در خاد صدرات مورد

۹- ضابط زندان در حال نیمه بیهوشی و نظر مصطفی :

یکی از روز ها بین ساعت دو و یا سه بجه که مریضان بر روی چپرکت هایشان نشسته بودند، صدای بسیار بلند به هم خوردن ظرف حلبی بر زمین، و در پی آن صدای به هم خوردن جسمی با کف اتاق پیهم شنیده شد. در همین اثنا مصطفی در حالیکه به طرف اتاق رو بر رو می دوید، با هیجان نام ضابط را با آواز بلند گرفته گفت: فلانی ... را در تشناب برق گرفته". در جریان ادای جمله اش، من و ضیاء الدین محمود هم به اتاق مقابل رفتیم. متوجه شدیم دروازه تشناب از درون بسته است. کلید تشناب در جایش طوری قرار گرفته بود که با نوک یک سیم می شد آنرا به داخل تشناب بر روی سنگفرش پرتاب کرد. ضیاء الدین محمود فوراً به خاطر سیم و یا "الپن" و کاغذ از اتاق خارج شد. آواز خُر خُر از درون تشناب شنیده می شد. مصطفی به فیوز وسویچ های برق روی دیوار - که در نزدیکی شانه ام قرار داشت - اشاره نموده با "هیجان" به من گفت: "فیوز برق پریده، ضابط زنده است، سویچ پهلوی شانی ته پائین کن! در یک شوک دیگه [دیگر] ضابطه مردار میشه [صاحب منصب می میرد]". در جوابش گفتیم: "من ابداً اینکار را نمی کنم"، سایه تعجب ساختگی در چهره وی نشست. می خواست چیزی بگوید که ضیاء الدین محمود با صفحه ای کاغذ در حد نیم صفحه اخبار یا بیشتر و توتی سیمی وارد اتاق شد. از خالیگاه زیر دروازه کاغذ را با احتیاط داخل تشناب کرده با سیم دست داشته کلید را از پاچه اش به داخل طوری انداخت که کلید بر روی کاغذ افتاد. کاغذ را که بخشهای آن تر شده بود به آهستگی و احتیاط کش کرد و کلید را از روی آن برداشت. آنگاه قفل دروازه را باز کرد. آبدان حلبی از روی میزک چوبی بر روی کف تشناب غلتیده و آبگرمی هم بر روی دیوار مرطوب آویزان مانده بود. ضابط در گوشه تشناب به یک پهلوی افتاده بود. ضابط از آبگرمی ساختگی مصطفی که در ظرف پنج دقیقه یک سطل آب را به جوش می آورد استفاده کرده بود. علت شارتی برق معلوم نشد. شاید مریضانی در دل آرزو می کردند که ای کاش این رفیق شمس الدین کور (ضابط پنجشیری) می مُرد. لباس ضابط را پوشاندند، و وی را بر روی چپرکت انتقال دادند. بعداً سر طبیب هم آمد.

جمله در "بلاک ۱" هم پیچیده بود. در "شفاخانه بلاک ۲" هم درهمین رابطه مطالبی شنیدم.

چندی قبل بشیرینی که در آن سالها خود در اتاق شعله ای ها محبوس بود، در رابطه با آن "اتاق"، تلیفونی برایم چنین گفت:

« روی توطئه ای همه یی ما را در اول ماه رمضان از میان اتاق های بلاک دو و سه و... بیرون کردند و در یک اتاق نام نهاد (به نام "اتاق مائویست ها") جمع نمودند. باین طریق اعضای اطلاعات زندان با بیشمری بر ضد ما تبلیغ کردند: که "مائویست از اداره زندان خواسته اند تا تمام آنان را از میان سایر زندانیان جدا ساخته در یک اتاق بزرگ جای بدهند و درماه رمضان غذای چاشت شانرا هم بدهند" روی همین توطئه وقت تفریح ما را عمداً ساعت ۱۲ بجه چاشت [ظهر] تعیین کردند، تا به سایر زندانیان حالی نمایند که "اینان همزمان با آمدن به صحن زندان سطل هایشان را با خود می آورند، یک تعداد آنرا پر آب می نمایند و در پایان تفریح چند تا سطل خالی را با سطل های پر آب به دهلیز برده و از آنجا به حویلی کوچک جنوب شرق داخل شده از آشپز می خواهند تا غذای چاشت شان را در همان سطل ها بیاندازند. وقتی که به اتاق رسیدند غذای شان را می خورند ... ».

۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق؛ گپی در مورد یک عضو «سازمان آریا»:

بسیار آرزو داشتم یکی از رفقای داخل آن اتاق نام نهاد را ببینم. روزی تا نزدیکی آن اتاق هم رفتم؛ اما بیشتر از آنرا لازم ندیدم. به ناچار به عقب برگشتم. اتفاقاً فردای آن روز یا روز دیگر در اثنای پائین شدنم به خاطر خرید از کانتین، که در طبقه اول موقعیت داشت، متوجه شدم که آخرین زندانیان آن اتاق - که وقت تفریح شان به پایان رسیده بود - با عجله از صحن زندان، داخل بلاک می شوند. یکتن از رفقای سازمانیم زنده یاد رفیق انجنیر فتاح ودود متوجه من شده از بالا شدن به زینه منصرف گردید. با اشاره وی هر دو به پشت زینه چرخیدیم. بعد از بغل کشی و روبوسی چند جمله ای تبادل نمودیم. زنده یاد فتاح ودود گفت: "ما خبر شدیم که شما را از "بلاک ۱" به شفاخانه اینجا آورده اند. رفقا همه به خاطر صحت شما در تشویش شدند. بسیار تلاش کردیم که با شما در شفاخانه تماس بگیریم؛ اما میسر

شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. تعدادی از زندانیان برای تحقیق وشکنجه سیستماتیک از زندان پلچرخی به خاد انتقال داده شدند، تا آنکه "محکمه" دولت دست نشانده "پارچه ابلاغ" دومی حبس (مزید بر مدت حبس قبلی) را به آنان سپرد. که این دو تن مبارز و شماری از رفقای چپ انقلابی پارچه ابلاغ حبس دومی را نیز گرفتند.

بعد از سرکوب نهایت و حشیانه و خونین اعتصاب، "محرکین اصلی" یعنی پیشگامان اعتصاب را در "بلاک ۲"، که تعداد شان تا حدود یکصد و بیست تن می رسید (منهای نفوذی های خاد در آن اتاق)، از بین زندانیان بیرون نموده در منزل سه همان بلاک، اتاق نمبر ... را به نام "اتاق مائویست ها" مسمی کردند و آنان را در آن اتاق تحت نظارت و دسیلین بسیار شدید و غیر انسانی قرار داده از هر گونه تماس و ارتباط آنان با سایر زندانیان جلوگیری نمودند.

دولت پوشالی درداخل زندان گویا به "احترام عید رمضان" درماه اسد سال ۱۳۶۱ دروازه آهنی تمام اتاق های "بلاک ۲" را بازگذاشت، تا زندانیان غرض "عید مبارکی" به سایر سلول های طبقه اول، دوم، و سوم رفته بتوانند. زندانیان تمام اتاقها (منهای خادی های مخفی، نیمه مخفی، شناخته شده و همکاران و دستیاران شان) به طور دسته جمعی به طرف اتاق شعله ای ها - در منزل سوم - روان شدند، تا آنان را به خاطر لیاقت و شهامت و بی باکی شان درامر سازماندهی و رهبری اعتصاب به آغوش کشیده و از مقاومت آنان در هنگام سرکوب خونین اعتصاب، همچنان تحمل شکنجه های وحشیانه، قدردانی نمایند.

مسئولین زندان چیزی را که هیچ توقع نداشتند اتفاق افتاد. با حیرت و دستپاچگی مانع ورود زندانیان به اتاق شعله ای ها گردیدند. و آنده زندانیانی را که به اتاق آنان داخل شده بودند، تا برادران و فرزندان شعله ای خود را به آغوش بکشند، به وسیله سربازان سر فروخته از اتاق بیرون راندند، بعداً دروازه سلول آنان را با عجله قفل کردند و متعاقب آن تمام زندانیان را به اتاق هایشان عودت داده، دروازه اتاق های آنها را نیز قفل نمودند و "حالت اضطراری درجه ۱" را در زندان اعلام داشتند.

دستاوردهای این شورش (در واقع قیام خونین و تاریخی ماه جوزای ۱۳۶۱ در زندان پلچرخی)، نافذ شدن قانون زندان، تخفیف در مدت حبس و اجازه ملاقات پایواز با زندانی در اخیر هر ماه و... بود که تشریح آن باشد به مجال دیگر. به اصطلاح آوازه جدا سازی شعله ای های محرک ازسایر زندانیان در سایر بلاک ها، از

اش کنم که طرف خلوت را برای قدم زدن انتخاب نمائیم. به مجردی که (دفعه‌تاً) انگشتانم بر روی بازویش قرار گرفت، متوجه شدم که عضلات بازویش نهایت سخت و چسپیده به روی جای نمازش قرار گرفته است. فکر کردم وی به خاطر گرمی، صرفاً با یک پیرهن بیرون شده و تیپ ریکاردرش رادر میان جای نمازش قایم کرده و به همین سبب آنرا سخت محکم گرفته است. شک ام زمانی بیشتر شد که وی ضمن صحبت اظهار داشت: "قومندان عمومی به خاطر اینکه فامیل همه در قندوز می باشند و یگان وقت به پایواری ام می آیند، برای اینکه چند پولی پیدا کرده بتوانم، برایم اجازه داده که در درون اتاق سگرت وگوگرد و ... بفروشم. از همین راه خرج و برچم را پیدا میکنم" [*]. وی بسیار "مودبانه" و "رفیقانه" ضمن صحبت ابراز داشت: " قسمی که سازمان ما خبر دارد تعدادی از رفقای "ساوو" در قندوز بعد از ضربه خوردن سازمان شما بی ارتباط مانده اند اگر شما لازم می دانید من میتوانم آنها را با رفقای آریا در قندوز ارتباط بدهم " من بدون اینکه صحبتیم را با این اجنت خاد زیر پوشش چپ انقلابی تحت کنترل دوامدار داشته باشم. مرتکب اشتباهی شدم که ضربه اش متوجه خودم گردید، نه کسی دیگر. بدون توجه در جوابش اظهار داشتم " شاید رفقای ما در قندوز باشند؛ مگر من آنان را نمی شناسم " این کلمه ("شاید") را نباید به کار می بردم. در هر صورت تیری بود که بدون توجه از چله گمان دولیم رها شده بود. باوی خدا حافظی کرده به طرف "شفاخانه" برگشتم و آرزو کردم که دیگر روی چنین فردی را نبینم. یک تن از اعضای مرکزی "ساما" که مدتی با میا هم اتاق بود، نظرم را در باره وی مورد تأیید قرار داد و مسایلی را در مورد برخوردش با چپ انقلابی- در اتفاقی که با نامبرده یکجا بود - برایم بیان کرد.

[*] - آن بخش از زندانیانی که در درون سلول ها و دهلیز ها سگرت و گوگرد و ... می فروختند بدون استثناء همه شان با اطلاعات زندان به گونه ای رابطه داشتند؛ مثال هایی زیاد در این زمینه وجود دارد "یارمحمد" که در خارج از زندان (جاده میوند) دکان عکاسی داشت، مدتی در کدام اتاق باشی هم بود؛ فرد دیگری که پیشه قصابی داشت و زندانیان به تمسخر وی را "دگروال" صدا می زدند، وی هم مدتی باشی بود؛ همچنان دو جاسوس بسیار بسیار منفور، "پهلوان مسکین" باشنده چهاردهی کابل و "حشمت سبز" باشنده کوچه عاشقان و عارفان کابل. هر دو نفر عضویت حزب اسلامی حکمتیار را داشته و در زندان باشی بودند. اینها همه در درون اتاق ها سگرت فروشی می کردند].

نشد ". صحبت هایمان را در همین محدوده با شتاب به پایان رسانده خدا حافظی کردیم.

انجنیر فتاح ودود که تحصیلات عالی اش را در امریکا به اتمام رسانده بود و در "ریاست صنایع دستی" وزارت تجارت مشغول کار شده بود؛ در نهم سنبله ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در سازمان "ساوو" گرفتار شده، بعد از تحمل تحقیق فرساینده و شکنجه های وحشیانه خادی های شرفباخته به پنج سال حبس محکوم گردید. رفیق فتاح در زندان هم از مبارزه علیه دولت دست نشانده دست بردار نشد. این مبارز شجاع بعد از سپری کردن مدت حبس اش از زندان آزاد گردید. با تأسف که برخلاف مشوره و تعهدی که در زندان در زمینه نرفتن اش به پاکستان، با من نموده بود (بعدها شنیدم به خاطری که زیر تعقیب قرار داشت) به پاکستان رفت و در شعبه پروگرام "مواد غذایی جهان" شامل کارشد. انجنیر فتاح به تاریخ سوم سپتمبر ۱۹۸۹ ر بوده و در شب ششم همان ماه توسط اعضای خادی - جهادی های حزب اسلامی گلبدین خاین و جاسوس به قتل رسید. یادش گرمی باد.

در یکی از روز های تفریح هنگامیکه در صحن زندان قدم می زدم، احساس کردم شخصی در پهلویم قرار گرفته می خواهد با من سلام و علیک نماید. بعد از سلام و علیک با من، آن شخص خودش را اینطور معرفی کرد: « نام من میا است عضو سازمان " آریا " می باشم ». با تعجب از وی پرسیدم: " شما مرا چه می شناسید؟ " وی با خوشرویی آمیخته با مباهات ساختگی (که احساس غرور و خود خواهی مخاطب ساده اندیش را به نوازش می گیرد) با فروتنی کذایی چنین گفت: " توخی صاحب، شما راجطور نمی شناسم! . رفقا همه خبر شدند که شما را در شفاخانه انتقال داده اند. من با رفقا (مرامش رفقای " اتاق مائویست" ها بود) تماس دارم. آنها از آوردن شما به شفاخانه به من گفتند. من برایشان وعده داده ام که با شما در تماس شوم. حالا نوبت تفریح ما هم در همین وقت است، می توانیم از این به بعد همدیگر را ببینیم ".

صحبت هایی بین ما تبادل شد. من در آغاز جور بخیری بالای وی شک کردم. بعداً شک ام بیشتر شد؛ زیرا وی آله گک در درون گوش خود داشت و سیم اش را در داخل جیب واسکت خود جابجا کرده بود، طوری وانمود می ساخت که کر است. هرکی مشکل شنوایی داشته باشد از همین آله شنوایی استفاده می کند؛ اما این شخص در زیر قُول [بغل] راست خود ظاهراً جای نماز قات شده را با بازویش محکم گرفته بود. من از روی "رفاقت" یک بار بازویش را گرفتم. ظاهراً می خواستم هدایت

شاید مریضان فکر می کردند که تبدیلی من از "شفاخانه" ، نتیجه داوری بی طرفانه ام در برخورد شب گذشته میان ضیاء الدین محمود و زمر خلیل بوده باشد . دو عامل دیگر هم در زمینه موجب این تبدیلی گردید : یکی کنجکاوای من در مورد چگونگی پائین افتادن حاجی تیکه دار از چپرکت و شکل مرگ وی در "شفاخانه" ؛ دیگری هوشدارم به آن جوان زخمی بود ؛ که اولی توسط مصطفی نوری و دومی از طریق اکبر به اطلاعات زندان گذارش داده شد . ■

=====

۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاءالدین محمود ؛

نتیجه قضاوت بیطرفانه ، تبدیلی از « شفاخانه » :

شبی ، حینکه ضیاء الدین محمود با خلیل زمر شطرنج می زد ، اسکالا ، من و یکی دو زندانی دیگر هم نظاره گر نبرد آندو بر روی تخته شطرنج بودیم . بر سر یک چال بین ضیاءالدین محمود و خلیل زمر گفت و شنیدی آغاز شد . جنجال بالا گرفت ، تا آن حدی که خلیل زمر به ضیاء الدین محمود گفت : " تو یک جاسوس CIA هستی " . ضیاء الدین محمود هم با خشم شدید به جواب اش پرداخت : " تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی " . خلیل زمر با گیلان چای بالای وی وار کرد . مقدار چای بر روی پیرهن من هم ریخت . گپ و گفت آندو به دست اندازی کشید . دانه های شطرنج به هر سو پرتاب گردید . اسکالا از صحنه نا پدید گشت ؟! بعد از چند دقیقه ای سر طبیب آدمکش با لباس صاحب منصبی وارد اتاق شد ، گاهی از زمر و زمانی از محمود علت برخورد را پرسید . هر دو ، یکی دیگرشان را متهم به اولین دشنام و دست اندازی کردند . نمی دانم چرا "س-ری وپونکی" از من پرسید : " تو بگو کی اول داو زد [دشنام داد] و کی اول دست اندازی کرد " در جواب اش گفتم : « من ، اسکالا و یکی دو مریض شطرنج بازی این دو را از نزدیک تماشا می کردیم ، اول خلیل زمر به ضیاءالدین محمود گفت : " تو جاسوس CIA هستی " گناه از خلیل زمر بود ، بعداً ضیاءالدین محمود هم در جواب اش گفت : " تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی " خلیل زمر گیلان چای را بالای ضیاءالدین محمود وار کرد ، محمود نیز می خواست با تخته شطرنج بر فرق خلیل زمر بزند ، ما نگذاشتیم که این دو با هم کلاویز شوند » . سرطبیب از اتاق خارج شد .

سایه سنگین خاموشی بر اتاق دوید . در هر حال شب به پایان رسید . فردا ساعت ۹ بجه صبح سربازی داخل اتاق شده گفت : " کبیر کی است ؟ " در جواب آن مزدور گفتم " من هستم " با خشونت گفت : " فوراً کالایته جمع کن ، بیا بیرون ! " . بخش هایی از اسباب و اثاثیه ام را ناچار در "شفاخانه" گذاشته ، بخش های بسیار ضروری آنرا برداشتم . بکس ام را نمی توانستم انتقال بدهم ، باشی جوان متوجه شده آنرا گرفت و تا دهن دروازه تعمیر "بلاک ۲" آورد .

در مورد چگونگی و چرایی پائین افتادن وی از چپرکت و شکل مرگ وی در " شفاخانه " .

۴- هوشداری که به آن جوان زخمی دادم ، مبنی بر اینکه نباید با هیچ کسی در مورد خودش صحبت نماید .

۵- قضاوت بی هراس و پشتیبانی واقعبینانه ام از ضیاء الدین محمود مصری بر ضد خلیل زمر وطن فروش .

واکنش های پنجگانه فوق از سببی برای اطلاعات ناخوشایند و گران تمام شد که بعد از آنهمه فشار و دسپلین استخوان شکن در اتاق جزائی که میانه باریکی مانده بود ، تا زمینگیر شدنم ، و در پی آن انتقالم به "شفاخانه" [در صورتی که اعتصابم را ادامه دهم و تلف شوم به اصطلاح شایع سازند که توخی به نسبت مریضی در شفاخانه درگذشت . و در غیر آن به رخ کشیدن امتیازات آن " آسایشگاه " و ده ها بار بهتر بودن آن " استراحتگاه " نسبت به سایر سلول ها] ، که نه تنها شکستگی بی در من ایجاد نکرد ؛ بلکه موج توفنده ای از خشم و نفرت و انزجار و انتقام ، بر موجهای استواری و آشتی ناپذیری ام - با پلید ترین و مکار ترین دشمن خلق های افغانستان و خلق های جهان - افزود ، که باز تاب معکوس و توهین آمیز آنرا مسؤولین زندان تحمل نتوانسته مرا باز هم در چنبر زجر و شکنجه های شدیداً روانی و قسماً فزیکتی پرتاب نمودند ...

اساساً ، نظم استخوان سوز و دسپلین خرد کننده در تمام زندانهای سیاسی جهان ، با هم مشابهت های ماهوی دارند . زندانبانان مانع می شوند که فرد از خودش بیرون آید و در پی شئی بی ماوراء از خودش به پژوهش و تجسس بپردازد . هرکس باید در خودش باشد . و فکر و ذکر ارتباط و همبستگی با سایر زندانیان را از سر بیرون کند . اگر کدام همبند شان گرسنه و یا تشنه باشد ، اگر مریض و از حال رفته باشد ، و اگر نیاز عاجل به غمخواری و مساعدت انسانی داشته باشد ، نباید کوچکترین کشش و اعتنایی نسبت به وی نشان دهد . اساساً در کار خدایان زندان نباید دخالت نماید ؛ زیرا که از جانب آنها چنین حالتی بر زندانیان تحمیل شده ، تا به چنگ آمدگان مغرور و تسلیم ناپذیر بشکنند و سر تسلیم و غلامی در پیشگاه شان فرود آرند . از همین سبب با به وجود آوردن چنین فضای عمیقاً مکدر و مغشوش ؛ مذموم و مذلتبار ؛ سراسیمگی و آشفته فکری و ... ، خواه ناخواه بذرعدم اعتماد و کینه و کدورت و نفاق و انشقاق را درمناسبات میان زندانیان (؛ حتا آنانی که در یک سازمان ، در یک حلقه و در یک سنگر بر ضد متجاوزین اشغالگر واجیران وطن فروش اش

خاطرات زندان

بخش چهارم (۴)

۲۰۰۸ / ۱۲ / ۱۰

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته ست
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمرخوابش آشفته ست
(شفيعی کدکنی)

۱- تأملی بر علل تبدیلی من از « شفاخانه » زندان :

خوانندگان گرامی بگذارید علل جزائی شدنم ، یعنی سبب انتقالم از "شفاخانه" به "پنجره چپ" را در زیر وضاحت بیشتر بدهم :

۱- تماس با رفیق انجنیر فتاح ودود هنگامی که زنده یاد بعد از پایان تفریح می خواست به زینه بالا شود ، به مجرد اینکه مرا دید ، از صف هم اتاقی هایش جدا شده با اشاره به من فهماند [آرزومندم در هر جای این نوشته کاربرد ضمیر منفصل متکلم واحد ("من") به مفهوم من نوعی تلقی گردد] ، تا به پشت زینه دور بزنم . هردو هم‌رمز با عجله بغل کشی و جور بخیری کرده ، چند جمله ای رد و بدل نمودیم ؛ ولی این رابطه با آنکه مخفیانه و بسیار زود گذر بود ؛ باز هم ، از دید جواسیس دور نماند .

۲- جمله ای مبنی بر " شاید رفقای ما در قندوز باشند ؛ مگر من آنان را نمی شناسم " که بدون توجه به "میا" (آن خادی سگرت فروش) گفته بودم . کلمه (شاید) یا (ممکن است) ، در واقع نیمه تأییدیست بر وجود رفقای هم سازمانی گوینده در قندوز، که به گونه ای علاقه و امید وی به سازمان اش و مبارزه بر ضد قوای متجاوز شوروی را در ذهن مسؤولین زندان تداعی می کرد .

۳- صمیمیت و دلسوزی نسبت به حاجی تیکه دار (یکی یا دو بار به وی آب دادم و یک بار "پات" ادرار را نیز برایش آوردم و بعداً آنرا به تشناب برده شستم) ، کنجکاوی

بُعد دیگری این همه انضباط و دسپلین ضد انسانی، آن بخشی از تفکر و اراده زندانیان را زیر ضربات قرار داده بود که به تعهدات و ارتباطات تشکیلاتی شان فکر می کردند. و این ضربات تا زمانی ادامه می یافت که مقاومت زندانی بشکند و خرد و خمیر گردد، تا از خمیر آن طور دلخواه چیزی مورد نظر ساخته شود. و برای اینکه زندانی فکر تعهد و ارتباط با تشکیلات منسوبه اشرا از سر بدر کند، تداوم بی رحمانه آزمایشات - در این لابراتوار خوفناک - بالای آنان بیش ازپیش شدید و شدیدتر شده می رفت.

روانشناس ایتالوی در مورد شرایط بازداشتگاه ها و اردو گاه های مرگ هیتلری به درستی به همین نکته اساسی تاکید ورزیده:

« هر چیز می توانست مقاومت محسوب شود، همه چیز ممنوع بود هر گونه فعالیتی که نشان می داد زندانی خصوصیات فردی سابق خود و ممنوعان خود را دارا است، مقاومت محسوب می شد ».

مریضانی که در "شفاخانه" مطابق دساتیر مسؤولین آنجا رفتار می کردند و بدینگونه "نظر نیک" آنان را به خود جلب می نمودند (که این خود - به طور حتم - به مماشات و همسویی و "همکاری" با اطلاعات زندان می انجامید)؛ در چنین صورتی می توانستند تا مدت های طولانی در بستر گرم و نرم "شفاخانه" لم داده از امتیازات آن مستفید گردند؛ و در طول مدت حبس هم می توانستند زیر نام مریض، بارها در "شفاخانه" بستر شوند. در صورتی که نفوذ قومی و منطقه ای در خارج از زندان می داشتند، زمینه آزادی آنان به نام "مریض صعب العلاج" از همین "شفاخانه" زندان ساخته می شد.

۲- جریان انتقال چند تن جزائی به «بلاک ۳»:

در بخش سوم - قسمت ۳ "خاطرات زندان" زیر عنوان «۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیاءالدین محمود ...» نوشتیم: ساعت ۹ بجه صبح همان شبی که خلیل زمر با ضیاء الدین محمود، "جنگ بر روی تخته شطرنج" را به "جنگ تن به تن" کشاند؛ سربازی داخل اتاق شده با خشونت صدا کرد: "کبیر کیست؟" در جواب آن مزدور که سرش را در پای استعمار روس سائیده بود، پرخاش جویانه گفتیم: "من هستم!" سر فروخته ای وطن فروش به سرعت متوجه سر و وضع من شد، و این

می جنگیدند و از نثار جان شان به همدیگر اباء نمی ورزیدند (می کارند، تا آنان را از همدیگر شان رو گردان نموده، متمایل به خود سازند. از تبارز اشکال رابطه ای که سبب تمایل و کشش عاطفی و انسانی بین وی و سایر زندانیان گردد؛ با مجازات هراس برانگیز و رگ و پی سوز؛ به شدت جلوگیری می کردند. به طوری که؛ حتا زندانی از صحبت کردن چه که صرفاً با اشاره سلام دادن به یک زندانی از اتاق دیگر، دچار تهلکه و خوف بی پایان می گردید. [۴])

زندانی باید تمامی رگه های عاطفی و انسان دوستی را از لایه های مغزش، از ضمیر و باورهای ایمانی و انسانی اش بر دارد، و به آن هیچگاه نیندیشد. او فقط به خدایان قهار و بی رحم زندان فکر کند. او باید به قوانین نفرتبار زندان و به مقرر ها و دسپلین خشم آفرین و روز تا روز تغییر یابنده و شدیدتر شده آن - از دل و جان - احترام بگذارد. و آماده اجرای اوامر و نواهی تازه از جانب خدایان زندان و دستیاران شان باشد. وی به کار های دست نیازد که در مرکز دید سایر همزمان اش قرار گیرد، و آنها را به یاد خودشان، به یاد خارج از زندان، به یاد همزمانشان درجنگ مقاومت، به یاد جگرگوشه های عزیز شان، به یاد همسران فداکارشان در این گوشه و آن گوشه کشور بیاندازد. به یاد زمانی که انسان های آزاده و صاحب اندیشه مستقل، و مالک بی چون و چرای احساسات و غرایز نجیبه انسانی خود بوده اند - غرایزی که تبلور مادی آن مساعدت ها و هم یاریها و غم خواریه از ممنوعان مریض و همزنجران از پافتاده شان می باشد.

[۴] - در بلاک شش که تحت اداره مستقیم وزارت داخله خلقی ها به سرباندی گلاب

زوی خاین بود. روزی از روزهای دهشتبار، یکی از زندانیان از یک سلول دیگر به کدام زندانی باشند "اتاق جزائی" با بلند کردن دست از دور، سلام داد "حنیف شاه" اختیار دار و خدای بی رقیب "بلاک ۶" که با لذت سادستیک، به طور پنهانی، ازهر گوشه و کنار و عقب هر کلکین و پشت هر شیشه و پنجره، زندانیان را در روز های ملاقاتی؛ همچنان در وقت تفریح و رفت و برگشت آنها به داخل مثلث و درپیچ و خم دهلیز ها می پائید؛ زندانی بد چانس را در هنگام سلام دادن به همزنجرش دید. وی را طوری مورد لت و کوب قرار داد که بند دست اش شکست ... (در باره این سلول که از شنیدن نام آن زندانیان سایر سلول ها شدیداً ناراحت می شدند و بیشتر از دو سال شیوه عمر نگارنده این نبشته را میله های قفس آهنین تعبیه شده در میان آن سلول جزائی، مکیده اند؛ بعد ها صحبت خواهیم کرد).

نیز داشت]. آنگاه گوشه ای از دایره بیرونی زندان را پیمودیم تا اینکه دروازه فرعی "بلاک ۳" که متصل به تعمیر اصلی آن بلاک بود، نمایان شد. سر دسته مزدوران با سرباز نگهبان دروازه "بلاک ۳"، صحبت های نمود. دروازه باز شد. ما (زندانیان) داخل دهلیز "بلاک ۳" شدیم.

۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید :

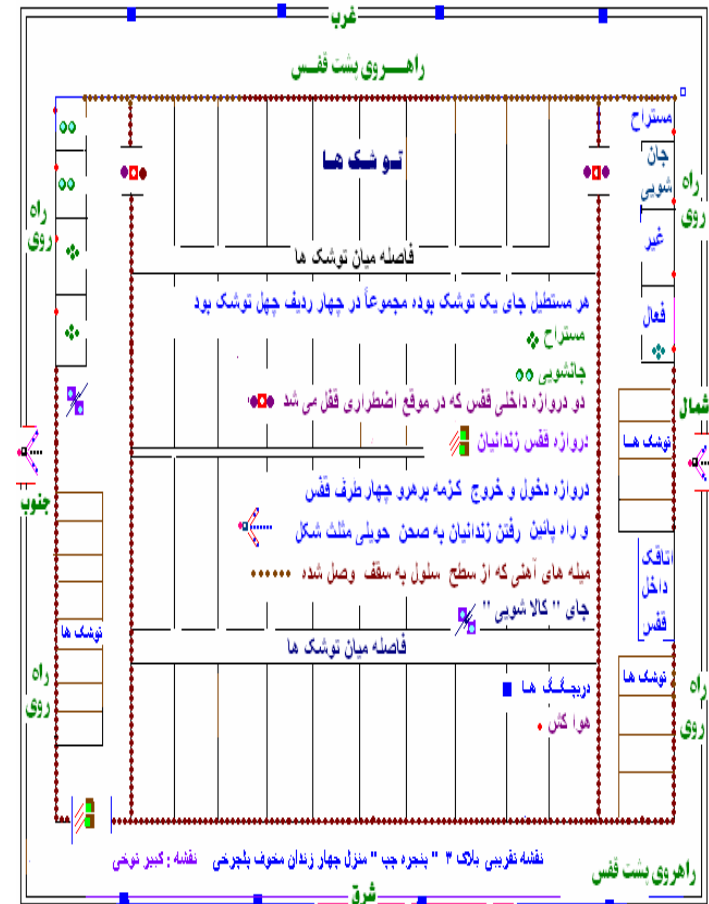
در آنجا چند تن ضابط و خرد ضابط به شمول قربان سعید [که در بخش اول " خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی " در مورد این مزدور نانجیب و قصد تجاوزش به یک جوان کم سن و سال و... صحبت شده] ایستاده بودند. سر دسته سربازان مکتوب یا استعلام را به این آدمکش سادیست و همجنس باز و همجنسگرا که به سبب جنایات بیشترش رتبه و منصب وی را بلند برده بودند؛ نشان داد. این سگ پاچه گیر که در قالب ازبک افغان مکياژ شده بود و خودش را شیر می پنداشت، یک یک ما را با دقتی که قصاب گوسفندان خریداری کرده اش را برای قربانی انتخاب می کند؛ نگاه می کرد. بعد از مکث کوتاهی، اتاق هر زندانی را انتخاب نموده به سربازان آن بلاک هدایت داد که آنان را ببرند. بعد از لحظه ای سر فروخته شده اش را به جانب من دور داد و سراپایم را به دقت نگاه کرد. آنگاه سرباز موظف را مخاطب قرار داده و با لحن یک جلال سابقه دار زندان که گویا محکوم به اعدام را به درستی می شناسد؛ گفت:

«ایره ده منزل چار به "پنجره چپ" ببر!» [این را در طبقه چهار ...] در هنگام ادای این جمله با نوک پنجال کرگسی اش بر روی شانه ام تپ تپ زده جمله اش را بار دیگر تکرار نمود. کاملاً به خاطر دارم که چگونه با خشم و نفرت شانه ام را از زیر پنجه های کثیف این سگ هرزه به شکلی عقب کشیدم که متوجه واکنشم شد؛ اما آنرا نادیده گرفته بدون وقفه امرش را تکرار کرد: «زود باش ایره را به "پنجره چپ" ببر!». سرباز مزدور درحالی که به زینه اشاره می کرد، با غرگلوں به من گفت: "زود باش حرکت کو [کن]"! از تجسم پیمودن پته های زینه (پله های نردبان) با کوله بار، خستگی عجیبی بر سرا پای وجودم نشست؛ زیرا طی کردن این همه راه - از "شفاخانه" تا اینجا - مرا خیلی ها خسته و کوفته و کوبیده ساخته بود. فکرمی کنم دچار کم خونی شده بودم. نان زندان هیچگاهی نه صحنی و نه دارای مواد غذایی

بار با لحن نه چندان خشونت آمیز گفت: "زود شو کالایت جمع کو [کن]، بیا بیرون!". یک قسمتی از اسباب و اثاثیه ام را به ناچار در "شفاخانه" گذاشته، بقیه را که به آن بیشتر ضرورت داشتم؛ برداشتم. از سبب انتقال کوله بار (از راه زینه تا به دهلیز و از آنجا به میدانگاه محاط شده "بلاک ۲") در ناحیه پائین ستون فقراتم که در اتاق جزائی صدمه دیده بود، احساس درد شدید می کردم. به هر حال، این راه را با هر مشقت و جان کندن بود، طی کردم. در برابر دروازه اصلی "بلاک ۲" سرباز امر توقف داد. در آنجا چند تن زندانی دیگر هم ایستاده بودند. آنها را قبلاً ندیده بودم. یکی دو تن شان با اشاره سر سلام دادند. من هم متقابلاً به همان شیوه به آنها جواب دادم. سرباز "پیره دار"، دروازه کوچک آهنی (داخل دروازه عمومی "بلاک ۲") را باز نمود. سرباز موظف از آن دروازه کوچک خارج گردید و مستقیماً سرک کم عرض میان دو بلاک را پیموده داخل اتاق محافظین "بلاک ۲" شد. [*] بعد از مدتی سرباز با کدام قومندان و یا قومندان "بلاک ۲" سرور خان باشنده هرات که آدمی خوش لباس و خوش تیپ و در ظاهر، آرام و مهربان می نمود، از آن اتاق خارج گردید. در هر صورت من و چند زندانی دیگر را - که در عقب و پیشروی ما سربازان قرار داشتند - از دروازه عمومی "بلاک ۲" عبور دادند. جمع ما رخ به سمت شمال سرک میان دو بلاک را پیمودیم. نبش دیوار بلاک حلقوی که نمایان شد، سر بازان پیشروی ما به دست راست؛ یعنی سمت شرق دور زدند؛ ما هم به دنبال سربازان روان شدیم. بعد از طی مسافه ای دروازه عمومی بلاک حلقوی نمایان شد. از میان سربازانی که وظیفه انتقال ما را به عهده داشتند، یک نفر شان با سرباز دهن دروازه حرف های زد. دروازه باز شد. ما (زندانیان) با سربازان داخل صحن بلاک حلقوی شدیم [بلاک حلقوی به غیر از دروازه عمومی هشت دروازه فرعی

[*] - اتاق های سفید رنگ در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" متصل به دیوار بلند حفاظتی "بلاک ۳" موقعیت دارد. بلاک حلقوی بزرگ را که مشتمل بر هشت مثلث می باشد شماری از زندانیان آنرا "بلاک ۳" می نامیدند. اتاق محافظین که بخشی از این تعمیر دو منزله می باشد، در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" ساخته شده که بروی نقشه زندان هم دیده می شود. در سالهای بعد یک منزل دیگر بر بالای آن اعمار گردید [.

یاران همسنگر بودن چه موهبتی است که زخم و درد و رنج و ناملایمات را التیام می بخشد .



نقشه تقریبی " پنجره چپ "

و انرژی لازم برای هر زندانی بود . بعد از اعتصاب جوزای ۱۳۶۱ افزون بر اینکه غذای زندان از بد هم بدتر شده بود ، از آوردن مواد خوراکی از جانب پایوآزان برای زندانیان جداً ممانعت می کردند . همچنان مواد خوراکی ، مثل تخم و مسکه و مواد کائوزر شده ، مثل ماهی و لوبیا و ... ، در کانتین زندان عرضه نمی شد . چه می توان کرد ، استعمار روس اینطور لازم دیده بود ، باید سختی ها را با شکیبایی پذیرا شد و خم به ابرو نیاورد ، که دل چرکین و پر از کین دشمن متجاوز و مزدوران آبرو باخته خلقی و پرچمی و خادی آنها ؛ همچنان تسلیم شدگان بدگوهر ، بی اعتبار و بی عزت نفس شاد نگردد [تا هم اکنون هر باری که به یاد انتقال اسباب و اثاثیه ام از "شفابخانه" تا منزل چهارم "بلاک ۳" می افتم ، دچار ناراحتی شده از شدت نفرت از روسهای متجاوز و اجیران شرف فروخته آنها ، ضربان قلبم تند تر می شود] . در اواخر وزن بدنم کم شده بود . احساس ضعف می کردم . به آهستگی پته های زینه را به هر شکلی بود پیمودم تا سر انجام به منزل چهارم رسیدم .

۴- « پنجره چپ » :

سرباز سر فروخته به در بان " پنجره چپ " چیز های گفت که من به نسبت خستگی شدید به آن توجه نکردم . فکر می کنم زندانیان درون اتاق از گپ و گفت دو سرباز ، و باز شدن دروازه ، متوجه آوردن زندانی به اتاق شان شده بودند ؛ زیرا به مجردی که دروازه آهنی با همان صدای ناخوش آیند همیشگی بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید ، جبران صاحب با چهره هیجان زده ؛ اما پر محبت ، به طرفم آمد و مرا به آغوش کشید . بعداً تعدادی از رفقا (استاد دوست و ...) بکس و اثاثیه مختصرم را به داخل اتاق انتقال دادند (در واقع امر بیرون بردن و یا به داخل اتاق آوردن یک زندانی به مثابه حادثه ای تلقی می شد که تا مدتها ، هم اتاقی ها را از چنگال درجزدگی و یک نواختی می رهانید) . آنان ، در همان لحظات نخست متوجه خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود ، گردیدند ، با محبت و گرمجوشی رفیقانه به بغل کشی و جور بخیری و احوال پرسی پرداختند . به زودی برایم چای آوردند . احساس کردم موجی از نیرو ، رگ و تار و پود وجود علیل و خسته ام را پر کرده ، چنانی که خود را دیگرگون یافتم . خود را تواناتر یافتم . در جمع

بود. شاید هم در آن اثنا به یاد حیدر لهیب افتادم [که چگونه در زندان خلقی ها - زمانی که از وی سوال کردند - در جواب شان گفت: " بروید تره کی خر را بیاورید که از من سوال کند! شما کی هستید که از من سوال می کنید؟ "، جلادان که از چنین توهینی به رهبر "انقلاب بی مثال" شان - آنهم از جانب یک شعله ای زیر ساطور قرار گرفته - دچار خشم وحشیانه شده بودند، دردهن این فرزند صدیق مردم قیف را گذاشتند و تازمانی به داخل قیف ادرار کردند که این مبارز پولادین اراده جان سپرد [به هر رو، انگیزه هر چه بود، سبب گردید که به نقد نظرات شوئیستی وی بیآغازم و سرگذشت فامیل را از دوره منحوس عبدالرحمن خان جلاد شروع نمایم: در مورد وضع اقتصادی - سیاسی پدرکلانم بدرالدین خان که یک تن از فتودالان بزرگ (استثمارگر بزرگ) و با نفوذ ولایات [استانها] ی قلات و کندهار بود؛ صحبت کردم. پدر کلانم که در ضدیت علنی با اعمال و کردار و سیاست ضد مردمی امیر عبدالرحمن خان جلاد (مانند سایر فتودال های مخالف)؛ مغضوب آن شاه عیاش و جنایت پیشه که عامل انگلیس در افغانستان بود، قرار گرفت. تمامی دارائی منقول و غیر منقول ایشان - که در اصل ثمره کار دهقانان و پیشه وران زحمتکش قلات و کندهار بود - غضب گردید. بدرالدین خان را با فامیل اش محکوم به تبعید به هند برتانوی نمودند. خانم اولی پدرکلانم شش ماه قبل از تبعید شوهرش به هندوستان؛ فوت کرد. طفل شش ماهه وی (یعنی پدرم) را مادر کلان اش نگذاشت که با پدرش رهسپار هندوستان گردد. چونکه فکر میکرد خانم دومی بدرالدین خان، شاید با بی پروایی طفل را تلف نماید. از همین سبب پسر شش ماهه مرد متنفذ قلات را فامیل خانم متوفی اش که دری زبان بودند و به کسب وکار قنادی درشهر کابل آنوقت اشتغال داشتند؛ بزرگ کردند. از آنجایی که فامیل مادری پدرم به دری صحبت می کردند، پدرم (صوفی غلام محی الدین) نیز از کودکی تا سن ۹۰ سالگی - با آنکه بر زبان پدری تسلط داشت - بیشتر به زبان دری تکلم می کرد. برایش همچنان حالی کردم که من از مادر و پدر پشتون که هردویشان به زبان دری تکلم می کردند؛ به دنیا آمدم. فامیل پدر کلانم در این استحالہ طبقاتی، ناشی از بحرانات سیاسی- نظامی که استعمار انگلیس بر سرزمین ما تحمیل کرده بود، به بخش میانه طبقه خرده مالک شهری تعلق گرفت. پدرم چون فامیل مادرش، کسب قنادی اختیار کرد. بعداً برایش تشریح کردم که پدرم همیشه براین اصل پافشاری میکرد که ما از نامدارترین قوم پشتون هستیم از همین خاطر شجره فامیل و نام و نشان "هفت پشت" خود را باید به خاطر داشته باشیم. آنگاه از پدر و پدر کلان و ... خود نام می برد و از من می

رفقا را از آنچه بر من گذشته بود، به درستی آگاه ساختم، که این موجب ناراحتی آنان گردید. شماری از رفقا، همچنان از وضع خودشان صحبت نمودند. توشک و بالشت و کمپل و روی جایی را در قسمتی از پنجره پهن کرده اسباب و اثاثیه ام را در پائین آن قرار دادند. به نسبت خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود، بخصوص دیدار رفقا و محبت های بی آلایش و رفیقانه شان، همان شب (بعد از مدتی که در اتاق جزائی سمت شرقی منزل اول "بلاک ۱" و "شفابخانه" سپری کردم) خوابی نسبتاً آرام به سراغم آمد.

۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوئیزم شان در «پنجره چپ»:

نیزه های زرینی که از تابه شعله ورافتاب ماه اسد برخاسته بود، بر قلب آهن پوش های سنگین دل زندان پلچرخی فرو رفتند و فرارسیدن روز پر حرارت را به زندانیان درون سلول های تاریک آن نوید دادند. صبح که نمایان شد، متوجه شدم، پنجره آهنی داخل اتاق حایلی شده میان من و فقیر محمد فقیر(وزیر داخله حفیظ الله امین جلاد) که شام روز قبل یکی از رفقا وی را به من معرفی کرده بود. فقیر محمد فقیر خلقی (این فرد تاریخ زده) که در همسایگی من قرار داشت، سر صحبت را با خوشروئی جنایتکاری که خودش را حق به جانب می داند، باز نموده، بعد از جور بخیری و معرفی خود، نخستین جمله اش این بود:

« توخی صاحب! تاسی سچه پښتون ئی. ته پوهیږی چه د توخی قوم دنامور پښتون خلق دی. دهغوی اصلی ټاټوبی کلات او کندهار دی. د توخ قوم دیرئی په کندهار کی اوسیری، ټول ئی په پښتو ژبه خبری کوی. تاسو هم باید په پښتو خبری وکړی. ولی په فارسی خبر کوی؟ »

[توخی صاحب! شما یک پشتون اصیل هستید. شما می فهمید که قوم توخی از پشتون های نامدار است. جای اصلی شان (استان های) کلات و کندهار است. بسیاری از قوم توخی در کندهار زندگی می کنند. تمام آنان به زبان پشتون حرف می زنند. شما هم باید به زبان پشتو صحبت کنید. چرا به به فارسی گپ می زنی؟]

نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که علت اصلی دری گپ زدنم را برایش توضیح بدهم و شوئیزم میان خالی اش را بکوبم. شاید هم علت آن بوده باشد که وی یکی از جلادان کابینه امین بود که در وزارت داخله [وزارت کشور] هزار ها هموطن آزادیخواه و میهن پرست، و صد ها تن چپ انقلابی را بر زیر تحقیق و شکنجه برده

جنبه معلوماتی می دهد. بهتر خواهد بود اگر کدام جای خالی در کدام گوشه و کنار اتاق برایم پیدا کنند، تا از جوار این وزیر که بوی خون اعدام شدگان دوره ریاست جمهوری امین جلاد از روی و موی و دهانش به مشام می رسد؛ دور شوم. یکی از رفقا (فکر می کنم استاد دوست) در زاویه دیگری پنجره - جایی برابر یک توشک - برایم پیدا کرد. بستره و اثاثیه ام را رفقا به آن قسمت اتاق انتقال دادند. موقعیت بستره ام طوری بود که می شد بالشت و کمپل را به پنجره (میله های قفس آهنی) متصل ساخته به آن تکیه کنم. در عقب میله های قفس، رهروی به عرض یک متر و بیست سانتی وجود داشت. در آنطرف رهرو، دیوار بود که از دریچه گک هایش نور کم به درون اتاق می تابید. اگر کسی می توانست از دریچه گک های دیوار سمت شرقی به بیرون نگاه کند، بطور حتم چشمش به صحن حویلی مثلث گونه می افتاد. از کلکینچه های سمت غربی اتاق، بخش ای از "بلاک ۱"، نمای داخلی دیوار اصلی زندان و قسمتی از زمین های زراعتی خارج از زندان دیده می شد.

شماری از جانبداران حفیظ الله امین جلاد؛ مثل اقبال وزیری رئیس امورسیاسی وزارت دفاع دولت کودتا، داکتر سوما که قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۵۷ به سمت استاد در پوهنتون (دانشگاه) کابل تدریس می کرد و عضو کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دولت تره کی امین بود، فقیر محمد فقیر وزیر داخله امین و آذرخش حافظی و یکی دو تن دیگر که نام؛ حتا چهره آنها ن هم از صفحه خاطرم زدوده شده، در پشت پنجره این اتاق با ما زندانی بودند. داکتر سوما که برای نخستین بار وی را از نزدیک (در همین سلول) دیدم، از دور با من و سایر چپی ها سلام علیک می کرد. متقابلاً من هم با همان صورت بدون آنکه گامی پیش بگذارم، با وی سلام علیک می کردم. داکتر سوما که خلقی ها احترامی خاصی به وی داشتند (می گفتند: "سوما صاحب فیلسوف است") در زندان گوشه گیری اختیار کرده بود؛ حتا با رفیق های خلقی خود هم، می کوشید کمتر تماس داشته باشد. آذرخش حافظی باوی نزدیک بود. کار و بار آنان به دوش آذرخش بود. اقبال وزیری که آدمی در ظاهر اجتماعی می نمود، با خوشروی با من و سایر چپی ها سلام و علیک داشت؛ همچنان آذرخش حافظی با سایر چپی ها «روابط متداوله و انسانی فی مابین زندانیان در یک سلول» را رعایت می کرد. کسی گفته بود وی رئیس کدام موسسه ای در بدخشان بود و در مورد شاعر بودن وی هم چیز های اضافه کرده بودند. در آن روز هایی که برای مدت یک ساعت زندانیان پنجره چپ را برای تفریح به داخل مثلث زندان می بردند، هنگام قدم زدن - چند باری - وی با من هم صحبت شد. من پرسشهایی در زمینه

خواست تا نام "هفت پشتم" را به خاطر داشته باشم. و این نام ها را به فرزندان خود هم یاد بدهم. و از آنها بخواهم که هیچگاهی فراموش نکنند که ازانامدار ترین قوم پشتون هستند. من در جوانی بر همین مبنای شؤنیستی (مثل کاکایم داکتر محمد موسی تسوخ) تخلص (توخی) را برگزیدم. با گرایشی که بعد ها به مارکسیسم انقلابی پیدا کردم، از مباهات میان خالی به قومیت ابراز شرم و انزجار می نمودم. از آن ایام تا اکنون دیگر این تخلص، برایم بارشؤنیستی خود را بکلی از دست داده و به یک اسم تداعی کننده شخصیت اجتماعی و هویت فردی مبدل گشته است. در ادامه صحبت برای "وزیر صاحب" فهماندم که زبان چه هست و چه نقشی برای تکامل جامعه، تفکر و شخصیت آدمی و سایر ارزشهای مادی و معنوی دارد. در پی آن به نکوهش شیوه دید شؤنیستی و قوم پرستانه "وزیر صاحب" کم سواد (از نظر سیاسی) پرداختم. و با وضاحتی آمیخته با نوعی سُخریه وی را مخاطب ساخته اضافه کردم: که مباهات میان خالی و ضد شیوه بینش مترقی، و افتخار نمودن به موقعیت برتر خانواده و تبار و عشیره و قبیله و قوم و ملیت و نژاد امری موهومست که در خور توجه شؤنیست هایی می باشد که از روشنفکر بودن و انقلاب کردن دم می زدند، وقتی که قدرت سیاسی را به چنگ آوردند، به کشتار های دسته جمعی مردم دست زده، ده ها هزار نفر را به قتل می رساندند. به ادامه این صحبت مطالبی از مبارزات سیاسی یک تن از اعضای فامیل (عزیز خان توخی) را که مدت ۲۳ سال عمر عزیزش را در زندان ها و سیاهچالهای نادرگذار و فرزند عیاش و خائین اش (ظاهر خان) سپری کرده بود، برایش بیان کردم [باید علاوه نمود که مبارزات عزیز خان توخی درج جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" نیز گردیده است]. عزیز خان توخی - کندهاری بیشتر به زبان دری حرف می زد. وی همچنان بر ضد قوم پرستی و شؤنیزم حاکم که خاندان نادر غدار خود را نماینده مقتدر آن می دانست؛ قویاً مبارزه می کرد.

بعد از پایان حرفهایم، "وزیر صاحب" نژاد پرست، دیگر آن حالت خوشرویی کدائی را در عضلات چهره اش نمایان نساخت. "وزیر صاحب" که عادت به پرسش کردن داشت، در ضمن صحبت هایش، از من سوال هایی هم می نمود. من پرسش نامبرده را با پرسش پاسخ می دادم و این موجب ناراحتی بیشترش می گردید. بعد از دو یا سه روزی که در همسایگی "وزیر صاحب" قرار داشتم، وی می کوشید از طرف روز کمتر بر روی بسترش بنشیند. اغلباً روز را در حلقه رفقای خلقی اش (داکتر سوما و آذرخش و دیگران) سپری می کرد. موضوع گفت و گو باوی را به رفقا گفتم؛ همچنان از اینکه "وزیر صاحب" سوالاتی از من می نماید که در ظاهر به آن

آذرخش که فردی بسیار زیرک و هوشیار بود، در صحبت هایش چیز مهمی را باز گو نمی کرد. وی از هم صحبت اش آرزوی شنیدن بیشتر داشت، تا حرف زدن درمورد خود و حزب اش. گاهی هم از وجود قوای روس در افغانستان، خودش را ناراضی نشان می داد، و از تحقیقات خاد کم و بیش (البته بگونه ای) ابراز "نفرت" می کرد. در دو یا سه روز تفریح وی در ضمن صحبت هایش در رابطه با "آزاد اندیشی" و "عدم وابستگی فرکسیون خلق" که خود را منسوب بدان می دانست، حرف های زد و به خاطری که "دلیل درست" ارائه کرده باشد، چنین گفت: "قسمتی از تحقیقات داکتر صاحب شاه ولی [داکتر شاه ولی نخست وزیر در دولت تره کی-امین] این بود که مشاورین شوروی در خاد، وی را زیر فشار قرار داده بودند و متواتر از وی می پرسیدند که بعد از پیروزی انقلاب ثور چرا از سازماندهی تان در مناطق پشتونستان و کمیته های حزبی که در آنجا ساخته بودید به رفقای روسی گزارش نمی دادید؟". وی همچنان در رابطه با زندانی شدن خلیل زمر چنین اظهار داشت: «زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت: "خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران رابطه دارد. وی باید در زندان نگهداری شود"». درداخل اتاق، آذرخش خودش را به داکترسوما بسیار نزدیک می کرد. طوری که معلوم می شد سوما آن صمیمیتی که با دو و یا سه تن رفیق خلقی خود داشت، با وی نداشت. اندوه ای در چهره اقبال وزیری، فقیر محمد فقیر و داکتر سوما دیده میشد؛ سیمای آذرخش [۱] این حالت را باز گو نمی کرد.

۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در «پنجره چپ»:

شمار تمام زندانیان مربوط به گروپ های مختلف اسلامی که در این پنجره گرد آورده شده بودند، تقریباً به ۶۰ تن می رسید. اینها در هنگام صرف نان چاشت به دور یک دسترخوان [سفره] می نشستند. به اصطلاح زندانی ها: «"مکتبی" های باند های مختلف اخوان به دور یک دسترخوان جمع می شدند تا وحدت و همسوی و برادری کاذب شانرا برخ سایر زندانیان بکشند». اخوانی ها در میان خود جر و بحث های دینی و سیاسی هم داشتند. شماری از خادی های مخفی زیر پوشش این و یا آن تنظیم و حزب در میان اینها به چشم می خوردند. یک تن از نخبه های حزب اسلامی شخصی بود بنام "انجنیرصدیق" که در "بلاک ۱" از جانب قومندان عمومی

کار فرهنگی و ادبی اش از وی نمودم. گفت که به شعر و ادبیات علاقه خاصی دارد. بخشهای از قواعد شعری را در بدخشان از فلان کس آموخته. بعداً یک پارچه شعرش را برایم خواند و گفت که آنرا در همین تازه گیها سروده است. عنوان شعر را اینطور بیان کرد "من هرگز با شما نمی خندم" در اصل شعر از "کارو" بود که وی آنرا بعد از دستکاری بنام خود کرده بود [*]. ضمن صحبت پیرامون ادبیات و شعر و سبک های شعری، آذرخش از آقای مضطرب باختری (اسحق نگارگر) که در "بلاک ۱" با وی هم سلول بود؛ اظهار سپاس فروان کرده گفت:

«من از استاد بزرگوار مضطرب صاحب عمیقاً سپاسگزارم که بدون تعصب سیاسی برخی از اوزان و بحور شعری و ... را به من آموخت. من درهر کجا از مساعدت و آموزش این استاد بزرگوار ادبیات کشور یاد کرده و تا حیات دارم از ایشان به نیکویی یاد خواهم کرد».

آذر خش بطور یقین در رابطه با محبت و "عدم تعصب" آقای نگارگر با سایر زندانیان از طیف چپ انقلابی صحبت های کرده بود. در واقع ستایش از یک شعله ای سابقه دار و شناخته شده در سطح کشور، که بعد ها چنان در تقابل با آنان و مجموع جریان شان و جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت که رکیک ترین و لومپانه ترین داو و دشنام را کتباً به آنان فرستاد. [دشنام نامه استاد را دوستی از پاکستان برایم فرستاد که تا حال با دیگر اسناد آنرا حفظ کرده ام]، جنبه تلقینی داشت تا آنها هم بدون تعصب و دوستانه با خلقی ها و با اعضای رهبری خلقی ها که منفورترین افراد در افغانستان، بخصوص درنزد زندانیان بودند؛ برخورد نمایند.

[*] - نه من دیگر نمی خندم - پای می کوید و می رقصید- لیکن من ... به چشم خویش می بینم که می لرزید - می بینم که می لرزید و می ترسید- از فریاد ظلمت کوب و بیداد افکن مردم - که در عمق سکوت این شب پر اضطراب و ساکت و فانی - خبر ها دارد از فردای شورانگیز انسانی - و من ... هر چند مثل سایر رزمندگان راه آزادی- کنون خاموش، در بندم - ولی هرگز بروی چون شما غارتگران راه آزادی نمی خندم. { بخشی از شعر "من دیگر نمی خندم" از (کارو) شاعر ایرانی که وی "راه آزادی" را تبدیل به "راه انسانی" ساخته بود }.

از مقتول عکس گرفته آنرا توسط اعضای ارتباطی به مسؤولین حزب می رساندند و جسد را به من می سپردند . زمانی که از طرف مسؤول ما خبر می رسید که این فرد کشته شده خان قره باغی نیست ، بار دیگر در فکر پیدا کردن خان قره باغی می شدند . زمانی که جسد به من داده می شد تا بعداً آنرا در جای که خودشان پیدا می کردند ؛ گور نمایند . من جسد را در کنج اتاقی که خالی بود و بدون فرش ، بالای دو کُنده زانوبش طوری چُندک می نشاندم که قسمتی پشت جسد در زاویه اتاق قرار می گرفت . جسد تازه کشته شده ، بعد از چند ساعتی سرد می شد . و شکل آدم نشسته بالای انگشتان پای را به خود می گرفت . آن وقت به آسانی در جوال جای داده می شد . و انتقال مرده در بین جوال از آن خانه به کوچه ، و جای دادن آن در داخل طول بکس موتر [بکس عقب ماشین] و انتقال اش تا محل دفن ، کسی را مشکوک نمی ساخت . جسد را که در کنج اتاق قرار می دادم ، من هم در گوشه دیگر اتاق در برابر جسد به همان گونه که آنرا وضعیت داده بودم ، قرار می گرفتم و زخم را بالا دو زانویم گذاشته تا صبح به طرف مرده نگاه می کردم که خوابم نبرد ؛ همچنان گوشم متوجه کوچه بود که در هنگام حمله پولیس به خانه ؛ غافلگیر نشوم . صبح که می شد اعضای تیم می آمدند و جسد را که در داخل جوال انداخته و سرش را بسته بودم ، به آنها می سپردم ، برادرها در جایی که خودشان می دانستند جوال را زیر خاک می کردند . چند شب را به همین شکل در کنج اتاق با سایر کشته شده ها که خیال می شد خان قره باغی اند ، سپری کرده بودم ، که تیم ما گرفتار شد ... » .

بلی خواننده گرامی ، این بود قسمتی از ترکیب اخوانی هایی پنجره چپ که صحبت های یکی از آنان را "دفاعیه نویس" بازتاب داده بود . (باز گویی کارنامه این تیم جنایتکار از طریق شماری از جوانان چپ انقلابی در درون سلول های زندان چنان سبب خشم اعضای آن تیم شده بود که یک تن از اعضای آن تیم ؛ یعنی پسر خوانده حکمتیار خاین و جنایتکار به داکتر واحد - بدون شناخت از وی - گفته بود : " زمانی که حزب اسلامی زندان را تصرف کند به خدا سوگند که یک تن شعله ای را در زندان زنده نمی مانم ") ، [نقل قول مستقیم از داکتر واحد زنده یاد - بعداً در مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد -] .

زندان سرتیم والیبال ساخته شده بود . این مرد کوتاه قد و لاغر اندام که چُست وچالاک بود ، چشمانش را همیشه با سرمه می آراست . رنگ سفید جلدش سیاهی سرمه را از دور نمایان می ساخت . با تمام زندانیان در ظاهر برخورد خوبی داشت . انجنیر مذکور زبانونر و در مسایل دین صاحب نظر هم بود . با چپ انقلابی رویه حسنه تر داشت . وی یا عامل خاد در حزب اسلامی گلبدین بود و یا در جریان تحقیق و شکنجه "افتخار" خدمت به اطلاعات زندان را کسب کرده بود [۲] . مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشند "میدان" هم در میانشان دیده می شد که خاړنوال برایش اعدام خواسته بود . گپ اش کشاله دار بود . از سال ۵۹ تا آنروز ها ، سرنوشت اش را روسها رقم زده بودند . در اصل ، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود ، موظف شده بود . علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود . فرد سومی سید آغا نام داشت . جوانی بود که حدود ۲۳ ساله می نمود ، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسرخوانده گلبدین حکمتیار بود ؛ نفر چهارم تیم تروریستی گلبدین ، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود ؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو یشان فراموشم شده) . از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند . آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود ؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست . برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته را به اتمام رسانده شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی " آدمکش اصلی این تیم تروریستی گلبدین بوده " . سید آغا با کسی که " دفاعیه " می نوشت ، طرح دوستی ریخته بالای وی اعتماد کرده بود تا " دفاعیه " بهتری برایش بنویسد . وی از جریان تحقیق خود و چهار همدوسیه اش و چگونگی اتهام خاړنوال ؛ حتا عملکردش در درون آن تیم تروریستی ، مطالبی را به " دفاعیه نویس " گفته بود . " دفاعیه نویس " روی منظور خاصی جریان کار کشتار آن تیم را - از زبان سیدآغا - نزد کس و یا کسان دیگر چنین بیان کرده بود :

« مسؤولین حزب وقتی برای ما می گفتند خان قره باغی را بیابید و آنرا مردار کنید [اخوانی های مکتبی بعضاً واژه مردار را برای کشتن شخصی که از دید آنان مسلمان نبود به کار می بردند] . برادران موظف شده با نشانی هایی که برایشان داده شده بود ، اشخاصی را که شباهت با خان قره باغی می داشتند ؛ ترور می کردند . بعداً

گرم ، نمناک ، متعفن و خفقان آور را نداشتند خود را به آن دریچه گک های تنگ چشم می رساندند ، تا هوای بیشتر و تازه را تنفس نمایند . سربازان سر فروخته که متوجه می شدند ، با خشونت مانع نزدیکی آنها به دریچه گک های درون اتاق می گردیدند . برخی از زندانیان پارچه های کاغذ یا پاکت مواد خریده شده از کانتین را به گونه " پفک " زرگران شکل می دادند . یک سر آنرا به دهن خود و سر باریک آنرا به پنجره می رساندند ، بدینگونه از چنگال خفقان و دلتنگی ناشی از کمی هوا لحظه ای رها می شدند . و اخوانی هایی که معتاد به کشیدن چرس بودند ، به همین نهج دود چرس را از مجرای " پفک " کاغذی به بیرون از اتاق می فرستادند .

بلاک دایره وی زندان (که " بلاک ۳ " و " بلاک ۵ " و " بلاک ۶ " و " زون " قسمتی از آن می باشد) دارای ۸ ضلع بوده ، و هر ضلع آن که از وتر دایره به طرف مرکز آن ختم می شود ، دارای ۴ منزل و هر منزل دارای یک اتاق بزرگتر از اتاق هایی که به دور اضلاع ساخته شده ، می باشد ، در هر اتاق آن که قفس در داخل خود دارد ، تا ۴۵۰ - ۵۰۰ نفر را زندانی کرده بودند . ۴ ضلع دیگر که هر کدام به مرکز ختم می شود . هر ضلع دارای ۴ منزل و هر منزل دارای ۵۲ کتبه قفلی - روی ۲۶ کتبه قفلی به جانب یک مثلث و روی دیگر ۲۶ کتبه قفلی به طرف دیگر مثلث - می باشد . در هر ۵۲ کتبه قفلی و راهروی آن مجموعاً ۴۰۰ زندانی را بسان خرچنگ های دریایی بالای همدیگر شان پرتاب کرده بودند که هر فرد تازه وارد از دیدن آن وضع دچار سراسیمگی و هراس بی پایانی می گردید . این ، یکی از ضد انسانی ترین شکنجه ای بود که میهن فروشان مادر فروش و هرزه ، در حق زندانیان انجام می دادند . بدور اضلاع ای که از مرکز دایره شروع شده جمعاً ۶۴ قفس (پنجره) چون اژدهای چنبر زده قرار گرفته که در هر قفس بیشتر از ۲۰۰ تن را زندانی کرده بودند . پنجره ؛ یا قفسی که ما در آن زندانی بودیم ، بخشی از همین چنبر می باشد .

مسئولین زندان ، تا حد ممکن می کوشیدند از تفریح زندانیان پنجره چپ که روزانه یک ساعت تعیین شده بود ، به بهانه های مختلفی جلوگیری نمایند . زندانیان این اتاق به قلت آب آشامیدنی دچار بودند . آنان از طرف شب در گوشه ای از قفس ، که دو و یا سه تشنابک در آنجا فعال شده بود ، رفته پیپ باریک آب را که سربازان از طرف شب به نل بیرون از تعمیر حلقوی زندان وصل می کردند ، به نوبت گرفته ، سر پیپ را بری را که از آن آب به آهستگی جاری بود ، به داخل آفتابه و یا سطل های خود می گذاشتند و با هیجان تخریش کننده و دلواپسی ناشی از قطع آب ، به انتظار پر شدن ظروف دست داشته بی شان می نشستند . بسیاری اوقات به تمام زندانیانی

۷- تأملی بر چپ انقلابی در « پنجره چپ » :

چرخ روز های پرحرارت ماه اسد سال ۶۱ به کندی از روی ترازنامه عمر پر بار و آگنده از هول و اضطراب زندانیان صحت و مریض پنجره چپ می گذشت . خدایان زندان ، بخشی از نیروی های مخرب ؛ مثل بخار آب مصرف شده برای شست و شوی بدن ؛ بخار آب وضوء چند بار در روز ؛ دود سگرت و تعفن تشنابک های داخل قفس ؛ گرد و خاک برخاسته از قات کردن توشک های کهنه و آغشته به خون و پهن کردن جای نماز ها به خاطر نمازگزاران پنجگانه و گرمای طاقت شکن ماه اسد را به هم گره زده بودند ، تا تنفس را بر زندانیان دشوار نمایند ؛ چنانی که شماری از زندانیان بخصوص آنانی که تکلیف شش و " اسما برنشیل " مزمن داشتند ؛ مرگ را بر چنین حالت برزخ گونه ترجیح می دادند .

سلولی که قفس مستحکم آهنی در میان آن ساخته شده بود و دریچه گک های کوچک و متصل به دیوار آن ، با تنگ چشمی همیشگی از عبور- اندکی بیشتر- هوای گوارا و شفاف دامنه " کوه چکری " ، به درون سلولی که اضافه از ۸۰ زندانی در آن حضور داشتند ؛ جلوگیری می کردند . و اجازه نمی دادند که زندانیان ، بیشتر از آن مقداری که منهدسان حرفه ای (وابسته به امپریالیزم روس به دستور نخستین خدای سرنگون شده زندان مخوف پلچرخ- سردار داوود خان-) برای اسیران تعیین کرده بود ؛ آن هوای سیال گوارا و شفاف سرزمین خودشانرا تنفس نمایند . شماری از زندانی ها که به هوای تازه نیاز بیشتر احساس می کردند ، جسم شکنجه دیده و تکه تکه شده خود را به پنجره رسانده ، از میله های آهنی آن محکم گرفته فکر می کردند از طریق دریچه گک های تنگ و سخت گیر ، می توانند هوای بیشتری را به درون شش های سوزان خود برسانند ؛ اما دوری یک متر و چند سانتی پنجره گک ها از قفس ، مانع می شد که این نیاز طبیعی زندانیان - که به آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده بود - بر آورده شود . بلی ، دریچه گک های بی رحم ، این نیاز حیاتی انسان هایی در تنگنای قفس گیر کرده را نادیده گرفته به کارپلید شان کماکان ادامه می دادند . و بیشرمانه مانع عبور هوای بیشتر به سلول ها می شدند .

در اتاق های " بلاک ۲ " که قفس های آهنی داخل آن نصب نشده بود ، شمار زندانیان تا بیشتر از ۲۰۰ نفر هم می رسید ، تعدادی از آنان که تحمل هوای بسیار

۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم ؛ در «پنجره چپ» :

یک هفته بیشتر از انتقالم به پنجره چپ نگذشته بود که متوجه شدم چند زندانی از طیف چپ (به شمول استاد دوست) ، روی شعر و ادب و قصه و ... ؛ صحبت هایی باهم دارند . در مرکز صحبت ها وارسته صاحب [*] قرارداشت . وی در مورد متن کتاب رضا براهنی ("طلا در مس") جر و بحثی هایی را با تعدادی از چپی ها باز نموده بود . وارسته صاحب به درستی اطلاع داشت که در زندان پلچرخي کسانی در میان جوانان چپ انقلابی اشعار واصف باختری و کتابهای براهنی (مثل " طلا در مس" ، " قصه نویسی ") را پخش نموده اند ؛ می کوشید بحث و فحص را پیرامون احاطه و فهم ادبی واصف باختری و دانش تاریخی وی بکشاند ؛ همچنان

[*] - محسن وارسته مرد مسنی که ۲۳ سال پیش از آن روز(سال ۱۳۳۸) در لابراتوار ریاست جنگلک با متخصصین شوروی و با یکی از خویشاوندان نگارنده باروسها یکجا کار می کرد . روزی شاهپور شهید درهمین سلول (پنجره چپ) در مورد ایشان چنین گفت : « وارسته با آنکه مسؤول بخش فرهنگی ساما بود ، قیدش را چهار سال تعیین کرده اند ! در روزی که سیدال سخندان درحالت کوما در شفاخانه علی آباد روی بستر افتاده بود ما یک رفیق را موظف کرده بودیم که به هیچ کسی بدون استثناء اجازه داخل شدن در اتاق سیدال سخندان را ندهد . ساعتی بعد که داخل اتاق سیدال شدیم ؛ با حیرت دیدیم که وارسته صاحب بالای سر سیدال ایستاده است ! معلوم نشد وی چگونه داخل اتاق شده بود . همه رفقا از این کارش سخت خشمگین شده بودند . در درون پنجره چپ هم ، رابطه وارسته صاحب با شاهپور و دو یا سه تن از اعضای مرکزی ساما ؛ حتا نمای دوستانه هم نداشت . قرار گرفته یک تن از زندانیان (که با وارسته صاحب هم سلول بوده) ، وارسته صاحب و یک تن از صاحب منصبان وزارت دفاع (استخبارات آن وزارت زیر پوشش چپ انقلابی) در قالب تعلقات مذهبی و قومی ، تماس بسیار نزدیک و سوال برانگیزی با همدیگر داشتند . » [.

در حال انتظار آب نمی رسید ؛ زیرا فشار آب نل روی زمین آنقدر زیاد نبود که آب را تا منزل چهارم که تقریباً از سطح زمین ۱۵ متر ارتفاع داشت ؛ برساند . اغلباً سربازان در وقت و زمان معینه پیپ را به نل آب وصل نمی کردند . زندانیان که از نیامدن آب دچار واهمه می شدند ، خود شانرا به میله های آهنی سمت غربی اتاق ، که یک متر و بیست سانتی با دریچه گگ های روی دیوار فاصله داشت ، چسپانده با آواز بلند می گفتند : " او سرباز ! پیپ آب را به نل وصل کن که تا صبا شو [فردا شب] بی آب نه مانیم " آنان آرزو می کردند ، اگر کدام سرباز از آن قسمت عبور کند و آواز تَصَرُع آمیز شان را بشنود و دل اش به رحم بیاید و پیپ را به نل آب وصل کند . چند زندانی از سرباز موظف پنجره چپ می خواستند که پائین رفته این مشکل مهم را بر طرف نماید . سرباز ظاهراً خو گفته [خوب (دال بر انجام کار)] ؛ مگر کدام علاقه ای به وصل شدن پیپ آب نشان نمی داد . این مشکل را عمداً بوجود آورده بودند ، تا زندانیان از ناحیه آب آشامیدنی وضوء و ... زجر بکشند و آنان از زجر " اشرار خطرناک " لذت ببرند .

زندانیان بخصوص طیف چپ انقلابی در چنین شرایطی - که دشمن مردم بر آنان تحمیل کرده بود - با همدیگر گپ و گفتی داشتند . جر و بحث هایی را باز می کردند و نظرات موافق و مخالف شانرا در زمینه موضوع مطروحه به رفیق پرسشگر و یا مخاطب باحوصله می رساندند . جر و بحث سیاسی - ایدئولوژیک رفقا ، هرگز تمام نمی شد . هیچ رفیق از تداوم آن ابراز خستگی و دلزدگی نمی کرد . رفیق ها ، گاهی با هم در توافق بودند ، زمانی هم در تقابل . موظف شدگان خاد در قالب چپ انقلابی ، بطور حتمی در این جر و بحث ها اشتراک می کردند ، گاهی یکطرف را می ستودند و زمانی هم طرف مقابل را ستایش می کردند . به امید گپی تازه و معلومات بدرد بخوری بودند ، تا آنرا ثبت حافظه قوی خود نموده ، بعداً با شگرد های مختلف با اطلاعات تماس گرفته آن گپ مهم و آن معلومات مفیده و ارزشمند را انتقال دهند . و از " مبارزه " خود در میان " اشرار خطرناک " ، " ضد انقلاب " و " مائویست " احساس شادمانی و غرور جاسوسانه نمایند .

آنان نیز به نقد کور کورانه و مکانیکی از لنین می پرداختند. بعد از ابراز نظر شان در مورد سروده یاد شده که آنرا عاری از ایراد وانمود کردند، با تبسمی آمیخته با ناراحتی چنین گفتم:

«نه این پارچه از "سر سفید" نیست (برخی از اعضای جنبش چپ انقلابی کشور به عوض بردن اسم رهبر ساوو "سرسفید" می گفتند)، در واقع امر، این سروده بی ریخت را من در زندان فریاد کرده ام. راست اش را بخواهید از تعیین بحر که این سروده اتفاقاً در قالب آن بیان شده، نیز عاجزم. درست، مثل سراینده آماتوری هستم که از علم موسیقی بهره ای ندارد و خود نمی داند که شعر شاعر را در قالب کدام راگ می سراید. در مصرع نخست وارد راگ "بیرمی" می شود و در مصرع بعدی غزل را در قالب راگ "مالا" می سراید و... من از شعر و ساختار شعر و بحور شعری، علم عروض و قافیه و... هیچ چیزی نمی دانم، [و تا به حال هم که سی سال از آن روز تاریخی سپری شده، بنابر شرایط پناهندگی و در به دری و آوارگی در این کشور و آنکشور و نبود مواد و استاد دانی که علماً شعر بفهمد، با وجود سعی و تلاش فراوان، نتوانستم برفهمم از شعر بیفزایم]؛ فقط سوز و درد و تأثراتی را که از کنش های محیط پیرامونم نشأت کرده با زبان واژه ها و جملات (شعر گونه) بیان کرده و به تصویر کشیده ام». و در ادامه صحبتیم اضافه کردم: «اگر می گفتم پارچه "تابوت شهر" را من سروده ام، لطفاً در مورد آن ابراز نظر نمائید، به یقین که شما ایراد های در مورد آن می گرفتید؛ زیرا که فوراً در ذهن تان متبادر می شد که گوینده آن، یعنی توخی که شاعر نیست، فقط کلمات و واژه ها را با هم بخیه زده و جملات وصل شده را در کنار هم قطار کرده است. بدون تعمق و تفکر این سروده را به نقد کشیده، پارچه پارچه اش می کردید».

برای اینکه اثرات سخنان زهرآگینم را که انعکاسی بود از عدم فهم شعری آن دو؛ هر چه زودتر از میان برداشته باشم، فضای صحبت را به سرعت تغییر داده، در پیوند با صحبت های قبلی وارسته صاحب و هم باوران سیاسی شان، که از مشی جمهوری اسلامی (اعلام مواضع "ساما") به دفاع برخاسته، در این سلول و آن سلول گویا به روشنگری می پرداختند و پافشاری داشتند که:

«شرایطه برای آشکار ساختن تفکرات و باور های سیاسی ما در میان مردم مسلمان کشور، آنهم در شرایطی که امپریالیزم احزاب اسلامی را در رهبری جنبش مقاومت قرار داده و مسئله جنگ مسلمانان با کفار را مطرح کرده، آماده نیست. باید به طرف هدف تاکتیکی جمهوری اسلامی در حرکت بود و از این مسیر عبور

می خواست با نقل قول از واصف باختری در جرو بحث حول متن "طلا درمس" و سایر مسایل مطروحه ادبی - سیاسی، صحبت هایش را پشتوانه استوار داده مخاطبین اش را مبهوت و مجذوب سازد. از آنجایی که صحبت ها جسته گریخته بوده، شکل سیستماتیک و منظمی نداشت، کاوش و پژوهش، نقد و نظر پیرامون شعر و ادب آغاز شد. در رابطه با فلان شعر و محتوای آن، مقایسه فلان شعر واصف باختری با شعر فلان شاعر به گونه ای دلبر و اضافه گویی به درازا کشید، که می بایست آنرا برید. من با اجازه رفقا داخل صحبت شده سروده "تابوت شهر" را که در درون زندان فریاد کرده بودم و بر روی صفحه حافظه خسته ام حاضر و آماده داشتم، گویش آنرا به "سرسفید" جنبش (رهبر ساوو) نسبت دادم؛ زیرا متیقن بودم که (مخصوصاً) آقای وارسته و... تحت تاثیر نام وی - که تلویحاً گرفته شد - قرار گرفته، جرأت نخواهند کرد "شعر"ی را که دراصل گوینده آن من بودم؛ به نقد بکشند. سروده "تابوت شهر" را این طور بر زبان جاری نمودم:

گهواره ها غرقه در خون - ستاره ها اسیر پنجه ای بوم - شط کهکشان ها بی شیر- نیزه های نور به زیر خرگاه قیر - چشمه های خون جوشان - ضحاک پیر تشنه ای آن - "تابوت شهر" در میان جنگل آهن - کلبه ها در آن خاموش - نفس ها در آن دل‌تنگ - بر فراز آن خیل خفاش به پرواز - به دور آن شهاب شیاطین دیده بان - ز هر کوی و برزنش جاری سرب مذا ب - ز "فتح" اش ضحاک زمان، مست سراب.

بعد از قرائت سروده، از وارسته صاحب و یک تن دیگر خواستم تا نقد و نظر شانرا در باره سروده خوانده شده بیان دارند. با تأسف که هر دو سخنران، اظهار داشتند که کدام نقدی در مورد این سروده ندارند.

خواننده گرامی، فروتنانه باید تذکار داده شود که من قصد کم زنی [توهین] آن دو؛ یعنی وارسته صاحب و آقای حق بین را در میان چپی هایی که در آن حلقه حضور داشتند، نداشتم؛ ولی ناگزیر بودم واقعیت عدم آگاهی و شناخت و سطح نازل درک و فهم آن دو - از شعر و ادب - را بر ملا سازم؛ به خاطری که - نه تنها - به امر انقلاب دموکراتیک نوین و علم رهایی طبقه کارگر و خلق های زیر ستم و استثمار امپریالیزم و ارتجاع و...، پشت کرده بودند؛ بلکه بر ضد آن تبلیغ هم می کردند. و در عرصه شعر و ادب، برای جوانانی که می پنداشتند بزرگ سالان "تازه اندیش" شان؛ دارای سطح بلند ادبی - سیاسی است، بتأسی و اقتداء از نقد به اصطلاح دانشمندان ایشان از لنینیزم (که قبلاً در این سلول و آن سلول صورت گرفته بود)،

مساعد می نشست ، و از ترویج دین اسلام به خاطر نامساعد بودن شرایط منصرف می شد ، دیگر این همه مسلمان در کره زمین وجود نمی داشت و یا گالیله و یا مارکس اگر از کلیسا و ذهنیت های واپسنگرنده مذهبی می هراسیدند ، معلوم نبود توده ها تا کدام وقت و تا کدام زمان منتظر شکستن زنجیر های مذهبی ، که بدور علم و تکنولوژی کشیده شده بود ، می نشستند ، واز مزایای علوم و تکنولوژی مستفید نمی شدند . و تا کدام عصر ، پی به راز ارزش اضافی و گندیدگی سرمایه نمی بردند و از دستاورد های انسانی انقلابات و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم ؛ متمتع نمی شدند .

وارسته صاحب که با تغییر آنی موضوع ، از ناراحتی و شرم ناشی از کمبود فهم ادبی اش رها شده بود ، به یک باره بحث " اشتباهات لنین " را پیش انداخت . آخر خود ایشان بنا بر باور هایی به عاریه گرفته از واصل (این ضد لنین و انقلاب ... که حافظه قوی و فهم و درک و ذخیره ادبی - تاریخی قابل توجهی در سطح کشور دارد) و تأثر پذیری از بسا عوامل و اثرات دیگر ؛ لبه تیز و درخشان مارکسیسم ؛ یعنی لنینیسم - مرحله تکاملی مارکسیسم انقلابی را کند و زنگار گرفته وانمود کرد . و برای نادرستی آن در شرایط کشور ما ، باور نسل جوان به لنینیسم را آماج سخنان و نقل قول های واصل باختری و براهنی [*] شاعر، رومان نویس و منتقد ایران ، قرار داد .

[*] - براهنی که در زندان شاه (رسماً) از سیاست دست کشید و آزاد گردید، به ادبیات پرداخت . ایشان سال هاست که نسل جوان را به سوی ادبیات سمت و سو داده کورسهای "حافظ شناسی" را دایر نموده تا مانع نسل جوان پوینده و تغییر طلب به سوی مبارزه سیاسی گردد . براهنی ، که می توان ویرا یکی از شخصیت های ادبیات در سطح جهان دانست ، فشرده نظرش را راجع به شعر خوب در اثرش " چرا من دیگر شاعر نیامی نیستم " (صفحه ۱۲۵ سطر ۱۳) چنین بیان می کند : " بدین ترتیب شعر ، سلطان بلا منازع اجرای زبانی در خدمت هیچ چیز جز خودش نیست " این حکم ، ما را به اصلی بر می گرداند - اصلی که زمانی قشر هنرمندان وشاعران و نویسندگان وابسته به بورژوازی اروپا هنر را برای هنر می خواستند ، نه برای شکستاندن ساختار های مبتنی بر وابستگی مادی و معنوی اکثریت زیر ستم و استثمار ، و نه برای تغییر جامعه و انسانی ساختن آن [.

کرده به یک دولت مردمی رسید » (نقل به مفهوم) ؛ سمت و سوی گپ و سخن را بر این پایه تمرکز داده ابراز داشتیم :

« ما تا چه وقت به انتظار بنشینیم که شرایط برای پخش و ترویج ایدئولوژی ما مساعد شود ، و مردم ما که از پدر پدر مسلمان اند ، از بیان آشکار باور های سیاسی ما نه رمند و در حضور شان گفته بتوانیم که یک دولت اسلامی باماهیت طبقاتی فئودال کمپرادوری و احکام و قوانین آن هرگز نمی تواند ما را به یک جامعه صلح و صفاء که عدالت اجتماعی واقعی در آن تأمین باشد ؛ رهنمون گردد . در کدام برهه تاریخ به توده ها تفهیم نمائیم که دین امرشخصی بوده ، نباید گذاشت ساختاردولت بر مبنای قوانین اسلامی و شرعیات آن استوار گردد . و برای رسیدن به چنین جامعه ای عاری از تسلط شرع اسلامی و بدون وابستگی سیاسی - اقتصادی ، مکانیزم انقلاب دموکراتیک طراز نوین ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری و فئودالی و ضد ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی را که پرولتاریا در رهبری آن قرار داشته باشد ؛ چه وقت باید برای مردم مسلمان خود توضیح نمائیم . امپریالیسم که از ناحیه تکانها و خیزشهای پیهم انقلابات ضد امپریالیستی و ضد فئودالی و ضد ارتجاع در کشور های سه قاره شدیداً واهمه دارد ، همگام با متحدین خود ، دین و مذهب - این تریاک توده ها - را صد ها بار بیشتر از پیش (از کانالهای مختلفه) تغذیه و تقویه می کند . روز تا روز بر استحکامات تحفظی دین و مذهب - که حامی وفادار و وظیفه شناس خوبی است برای حراست و پابرجایی مالکیت خصوصی - می افزاید . این پدیده که ریشه در تاریخ بیشتر از سیزده قرن پیش جامعه که از چشم انداز دیگرگونی باورها و تفکرات سیاسی نوین، همچنان بسان سنگواره متحجر باقی مانده است ؛ باز هم تا سالهای سال بر تداوم آزادی گش اش سرسختانه پافشاری خواهد نمود . در آینده دور و دورتر ، بازهم همین شرایط بر محیط و اجتماع ما حاکم بی رقیب خواهد ماند . و آن روز هم کسانی مثل شما پیدا خواهند شد و مانع اشاعه ترویج اندیشه انقلابی شده ، با ارائه این برهان که گویا شرایط برای پخش اندیشه های ما مساعد نیست ، نباید مردم مسلمان کشور را با درج شکل دولت (" جمهوری دموکراتیک ") در برنامه سازمان و یا حزب تازه شکل گرفته خود ، رم داد . و نیرو های مخرب جامعه را بر ضد خود شورانند » .

درنگ در سخنانم را جایز ندیده چنین ادامه دادم :

« در شرایط سیزده قرن قبل در جامعه عرب ، مردم باورهای اسلامی نداشتند . در ظاهر علیه نو پیدایی و نو گرایی بودند ، اگر پیشوای مسلمانان منتظر شرایط

امپریالیستی برکشور ها ، دراین نگاشته خود داری نموده ، به همین بسنده می نمایم که کمونیست های واقعی و راستین بر این طرح (شعار مبارزه مسلحانه) در شرایط اشغال کشور شان توسط هر متجاوزی که باشد ، جداً پافشاری نموده ، شعار بیرون راندن دشمن از خاک شانرا ، از طرق مسالمت آمیز، طرح سفیهانه و ضد انقلابی خوانده ؛ طراح آنرا رویزیونیست (تجدید نظر طلب) خطاب می نمایند .

در ستایش و مطالعه کتاب فوق ، جملاتی بر روی صفحات برخی نشرات ؛ مثل شهروند در تورنتو و ... هم درج گردید . در پی انتشار این کتاب ، طی رساله ای نقد استوار و بلندی بر متن و محتوای انحرافی و ضد انقلابی آن از طرف رفیق پولاد نوشته شد تحت عنوان « بازتابی از تفکر انحرافی خرده بورژوائی ، پارلماناریزم و تسلیم طلبی ! » .

دراین امر، نباید در بهت و حیرت اندر شد که در نخستین تجاوز سوسیال امپریالیستی (۶ جدی ۱۳۵۸) که جنگ مقاومت مردم ما تازه بر پا شده بود ، رهبران (ساما) دربرنامه سازمان (" اعلام مواضع ") "جمهوری اسلامی" را برای دولت آینده افغانستان رقم زدند [**]. بعد از تجاوز دوم به کشور (۱۷ اکتوبر ۲۰۰۱) از جانب امپریالیزم امریکا و شرکاء ، یک تن از منسوبین باصلاحیت آن سازمان طرح مبارز مسلحانه برای رهائی کشور ازسلطه امپریالیزم را "احمقانه" خوانده... (!؟)

[**] درصفحه اول « اعلام مواضع ساما » (تکثیر از هجاما مورخ ۱۳۵۹/۴/۲۷) قبل از عنوان "اعلام مواضع سازمان آزادیبخش مردم افغانستان" ، « بسم الله الرحمن الرحیم » در پیشانی صفحه اول آن نوشته شده ؛ و در زیر عنوان (اهداف) و عنوان بعدی (در زمینه سیاست داخلی) چنین آمده : « تأسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی که انعکاس دهندهء راستین خواسته و آرمان های ملی و دموکراسی مردم افغانستان باشد » [.

وارسته صاحب که در مسایل ساینس واقعاً وارد بود ؛ همچنان با تیز هوشی مختص به خودش متوجه شده بود که شماری از جوانان از جمله دو یا سه شنوندهء صحبت هایش از هواداران اشعار و اصف اند ؛ بگونه ای صحبت را پیرامون رد آثار تنوریک لنین وگویا "رهنمود های آشتباه آمیز" وی در جریان انقلاب اکتوبر (از زبان و اصف باختری) کشاند [گفتهء و اصف باختری از زبان وارسته صاحب را بدون کم و کاست - تا هم اکنون که بیشتر از ۲۹ سال از آن تاریخ می گذرد - کاملاً به خاطر دارم] .

ایشان در زمینه رد لنینیزم از زبان و اصف باختری چنین فرمودند :

« و اصف می گوید : " تا انگلزش (فریدریک انگلس) برم (برایم) قابل قبول است از او بعدش نی " . منکه از اشاعه نظرات ضد لنینی و اصف باختری در زندان تازه آگاه شده بودم ، با لحن محکم وارسته صاحب را مخاطب ساخته گفتم : " و اصف با تمام فهم ادبی تاریخی اش مانند شمعی هست که به طرف آفتاب دهن کجی میکند " وارسته صاحب بدون درنگ و با وارخطائی جمله ایرا که در ظاهر تأییدی می نمود ، بر زبان راند : " آن ، باز آفتاب آتش میکنه " .

خواننده گرامی ! باید یاد آوری نمایم که چنین نظرات انحرافی ریشه در گذشته های سیاسی جنبش انقلابی کشور داشته که شمه ای آن ؛ حتا در درون سلول های زندان پلچرخی نیز به غرض به بیراهه کشاندن طیف چپ انقلابی بازتاب داده می شد . این نظرات انحرافی در مدت بیشتر از ربع قرن شکل تکامل یافته تری اختیار کرد ؛ چنانکه در امتداد چند سال تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا شکل تکامل یافته تر آن در کتابی بازتاب یافته که اینک فورمول شده آنرا در زیرباهم یکجا می خوانیم :

« هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده است و ویرانیهای زیادی را امپریالیست ها و فوندامینتالیستها در جنگ ویرانگرشان بر کشور تحمیل کرده اند ، شعار مبارزه مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز ، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به چپ نسبت می دهند » . [**]

من از آوردن نقل قولهای پیشوایان پرولتاریا در تأکید جدی و تکیه بر مبارزه مسلحانه برای براندازی دولت های ضد مردمی و همچنان در شرایط تجاوزات

[**] صفحه ۲۲۲ کتاب « افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی از تحمیل تروریزم تا صدور دموکراسی » (تاریخ نشر ماه دلو ۱۳۸۳ - جنوری ۲۰۰۵) [.

در میان خلقی ها و در بین اخوانی ها ، بودند کسانی که څارنوال برایشان ماده اعدام را خواسته بود ؛ مثل علی یاور از حزب اسلامی و آن جوان قد بلند و

در میان چپ انقلابی که شمار شان تا ۱۵ تن می رسید . همگی مدت قید هایشان معلوم بود ؛ مثلاً وطن فروشان شرف باخته پرچمی - خادی (" محکمه اختصاصی انقلابی ") حبس جبران صاحب را ۷ سال و حبس یکی از همدوسیه هایش (آقای حقین) را هم مدت ۷ سال ؛ همینطور حبس استاد دوست را (که رفیق خیلی با عاطفه و مهربانی بود) ده سال و حبس مرا مدت ۱۶ سال تعیین کرده بودند [من ، باکار برد پسوند "صاحب" از اعضای جنبش چپ انقلابی ، نام می بردم . همچنان کلمه " جان" را پسوند اسم جوانان زندانی چپ انقلابی نموده بودم . از کاربرد دو پسوند تذکار یافته کدام منظور خاصی نداشتم صرفاً از روی احترام وعادت بود] . حبس و تعیین مدت آن بر روی پارچه کاغذی ، از جانب وطن فروشان نا شریف هیچگونه اعتباری نداشت . در شرایط اضطراری ؛ حتا در حالات غیر از آن ؛ باداران آنها تصاویر اسناد به اصطلاح "قانونی" شانرا نادیده گرفته محبوس را اعدام می کردند . چند مورد نقض " قانون" را من خود ، قبل ازانتقالم به این اتاق و بعد از آن شاهد بوده ام [در "بلاک ۶" اتاق جزائی مردی را که بیست سال قید را در "پارچه ابلاغش" محکمه اختصاصی انقلابی" رقم زده بود ، از سلول بیرون کرده اعدام نمودند ؛ همچنان سر طبیب خلقی میدان هوائی شیندند را - که قیدش ۲۰ سال تعیین شده بود - اعدام کردند] .

شماری از زندانیان که دارای شم قوی بودند ، از جابجایی تقریباً همزمان محبوسین در بلاک ها ، مخصوصاً گرد آوری "خطرناکترین زندانی ها" در پنجره چپ ، با قیودات و دسپلین غیر انسانی ؛ از آرایش "بلاک ۱" ؛ تقسیمات خادی ها و جواسیس در آن بلاک و ... ؛ حادثه ای ناگواری را پیش بینی می کردند . سر و صدای این نظم و دسپلین و نظارت در سراسر زندان پلچرخي ؛ حتا در میان پایواز زندانیان طوری پیچیده بود که موجب تشویش و نا راحتی بیشتر این مظلومان گردیده بود .

اساساً زندان پلچرخي جایی بود که در هر لحظه اتفاقی خونبار در آن به وقوع می پیوست . و هر لمحہ آبهستن رخداد و فاجعه ای انسانی بود . در "بلاک ۱" بعضاً زندانیان تحت تحقیق را طور وحشیانه شکنجه می کردند . در "بلاک ۲" منزل اول دریکی از اتاق های بزرگ آن مستنطقین برای تحقیق می آمدند و زندانیان را زیر شکنجه های عجیب قرار می دادند . شماری از زندانیان شکنجه های غیر قابل باور شرف باختگان خاد را بر روی جسم تکیده خود تحمل نتوانسته ؛ فوت می کردند .

۹- بیان برخی مسایل در ارتباط با «پنجره چپ» :

بعد از اعتصاب تاریخی جوزای سال ۶۱ ، سر و صدای شکنجه های وحشیانه در زندان پلچرخي در مجامع بین المللی و حلقات سیاسی و حقوقی جهان ؛ مثل " کمیته صلیب احمر بین المللی " ؛ "سازمان عفو بین الملل " ؛ " کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد" و ... ؛ رسیده بود . به همین سبب در اسد و سنبله ۱۳۶۱ (اگست و سپتامبر ۱۹۸۲) نمایندگان "صلیب احمر بین المللی" به کابل می آمدند ، تا از زندان پلچرخي دیدن نمایند ، ازهمین خاطر مسؤولان زندان در فکر ترتیب و تنظیم و آرایش و دیکور "بلاک ۱" و جا به جایی جواسیس شان در آن بلاک بودند ، تا با ظاهر سازی ، اعضای هیئت را فریب داده و به آنان نشان دهند که "دولت دموکراتیک" هیچ متهمی را در دوره تحقیق مورد اذیت و آزار قرار نداده است . و زندانیان هم در هتل مجللی مثل "بلاک ۱" به راحتی زندگی می کنند .

درهمین گیر و دار بود که " نمایندگان "صلیب سرخ بین المللی" وارد کابل شدند و در ماه اسد - سنبله ۱۳۶۱ (اگست سپتمبر ۱۹۸۲) از "بلاک ۱" زندان پلچرخي بازدید به عمل آوردند . هیأت با ۳۳۸ زندانی در حضور مسؤولان زندان و با ۶۶ زندانی بدون حضور آنان صحبت نمودند " [*] دولت بی صبرانه منتظر پایان کارهیأت و بازگشت دوباره شان به خارج از کشور بود ، تا با خیال راحت و بدون دغدغه خاطرتواند انسان های مبارز و مردان تحصیل کرده - این گلهای سر سبد جامعه ؛ پیران صاحب عزت و احترام مردم ؛ جوانان دانشجو و محصل و نو باوه گان این سرزمین را به دست دیو خون آشام روس بسپارند ، که اسیران آزادیخواه و مبارزان حماسه آفرین را بر وفق نیاز های طبی و صحنی و نظامی خود شقه شقه کنند . آنگاه مزدوران ناموس فروخته پرچمی - خادی - خلقی ، از اینکه موفق شده اند لحظاتی اژدهای هزار دهان امپریالیزم روس را به لذت بلعیدن برادران ، خواهران ، پدران و مادران خود مشغول بدارند ، به خود می بالیدند (کاری را که همین وطن فروشان - از نخستین روز های تجاوز تا هم اکنون - برای امپریالیزم جنایت پیشه امریکا نیز انجام می دهند) .

[*] از « رساله افغانستان شکنجه زندانیان سیاسی » از نشرات «عفو بین الملل» .

اینهمه حوادث بس تکاندهنده ای بود که در زندان به وقوع می پیوست ؛ لحظات شاهد عینی آن بودند . زمین و زمان و سنگ و چوب و در و دیوار و سقف زندان و زندانی شاهد عینی آن بودند . هرکسی از دیدن چنین وقایع و حوادث خونبار و نفرت بر انگیز دچار خشم و نفرت بی پایان می شد ؛ جز خدایی که " بدون اراده اش برگ درخت شور نمی خورد! "

باشی " پنجره چپ " یک تن از باشندده های کوهستان بود که پیشه ندافی داشت . این جاسوس از پیشه قبلی اش می شرمید ، از همین سبب زندانیان - غیاباً - ویرا نداف می گفتند . این شخص قد کوتاه ، شکم برآمده ای داشت . یگان بار به دور قفس زندانیان گشتی می زد و از اینکه مسئولیت برخی کار های پنجره چپ را که " رهبران خطر ناکترین دشمنان انقلاب ثور " در آن زندانی بودند ، به وی سپرده شده بود ؛ احساس غرور نوکرمشانه می کرد . این جاسوس ، با نفرت به طرف زندانیان می دید . در رهرو پنجره که می آمد ، صدا می کرد : " او کسایی که پیچکاری دارین پائین شوین که نفر پیچکاری آمده " [کسانی که به Injection یعنی تزریق دوا نیاز دارند پائین شوند که نفر موظف آن آمده] ، و یا با آواز بلند صدا می کشید : " پیسه تانه جمع کنین که از کانتین مواد مورد ضرورت تانرا بیاورم [پول هایتان را یکجا کرده برایم بدهید که از کانتین مواد مورد ضرورت تانرا بیاورم] . محل خواب وی معلوم نبود ، شاید با " احدبچق " و سایر باشی ها یکجا می خوابید .

این هم نوعی از حادثه سخت ناگوار و تکاندهنده ای بشمار می رفت ؛ ویا به ناموس پسری در این بلاک و یا آن بلاک از جانب تعدادی از اخوانی های مادر ناشناس که برای زنده ماندن تن به جاسوسی و باشیگری برای " دشمن دین " خود داده بودند ، تجاوز صورت می گرفت ؛ و یا از جانب عساکر و صاحب منصبان آن زندان مخوف این عمل انجام می شد . این هم درد انگیز ترین رخدادی بود که در زندان اتفاق می افتاد و قلب زندانیانی را که به خاطر حفظ و حراست شرف و نوامیس ملی کشور شان به پا خاسته بودند ، شدیداً به درد آورده آنان را در دریای از خشم و نفرت و انتقام از دشمنان رنگانگ مردم غوطه ور می ساخت .

باشی عمومی در " بلاک ۳ " نامرد رسوا از باند اسلامی گلبدین بنام " احد پُچق " بود که مسئولیت نظامی بخشی از اطراف جنوب شهرکابل ، از طرف گلبدین به وی سپرده شده بود . این حیوان درنده هنگام سرقت منازل مرتکب تجاوز به ناموس و قتل هم می شد . این پلید بعد از گرفتاری در جریان تحقیق و شکنجه به دولت پیوست . خاد در داخل زندان یک جوانک خوش سیما از سازمان جوانان " حزب دموکراتیک خلق " را که مدتی در منزل دوم غربی " بلاک ۲ " هم اتاقی ما بود و زندانیان آگاه می گفتند وی پسر یکی از جنرال های دولت پوشال می باشد ، در اختیار وی قرار داده بود ، تا آن جوانک با همبستر شدن با " احد پُچق " از وی اعترافاتی بگیرد [اعضای " حزب دموکراتیک خلق " برای رسیدن به قدرت از هر وسیله ای استفاده می کردند ! حتا از پیشکش کردن ناموس خود به دشمن دریغ نمی کردند ! به این خط حرکی سخت ننگین ، پرچم و خلق و خاد ، باور عجیبی داشتند و هم اکنون ؛ نیز دارند] . تا مدتی ، با این شیوه تهوع آور و رذیلانه ، به وسیله این پسرک و آن پسرک خادی ، اعترافاتی از وی گرفته می شد .

" احد پچق " را در استنطاق (باز جویی) و شکنجه زندانیان با مستنطقین (بازجویان) خاد - در زندان پلچرخی - سهیم ساخته بودند . وی از شکنجه دادن زندانیان لذت عجیبی می برد (همان لذتی که رهبر ناموس باخته و جاسوس اش ، یعنی حکمتیار از کشتار مردم و تخریب شهر باستانی کابل می برد) . اداره اطلاعات زندان پلچرخی رتبه " باشی گری " را به وی سپرده بود . بعد از آن ، ارتقای مقام یافت ، باشی عمومی " بلاک ۳ " و " بلاک ... " شد [در زندان های نازی های آلمان به اینچنین زندانی ها " کاپو " می گفتند] . این پلید نا بکار مانند اکثر باشی ها به ناموس برخی از جوانان و خرد سالان تجاوز می گرد .

خوبی داشته و می شود در آینده (خارج از زندان) وی را در خدمت اطلاعات خود داشته باشد . برای حفظ هویت قبلی زندانی به مثابه عنصر تسلیم ناپذیر و خطرناک و چه و چه توسط سایر عوامل نفوذی خود در میان تشکیلات دشمنان " انقلاب ثور و مرحله تکاملی آن " تبلیغ می کرد. و یا آنانی را که در درون تشکیل خود کدام موقف خاصی نداشتند؛ اما از لحاظ سن و سال و نیرو و تحرکات کافی روی شان حساب می شد، آنان را هم در زندان به گونه ای حفظ می کردند .

=====

توضیحات بخش ۴

=====

[۱] - تجسس و کاوشهای بعدی در زندان نشان داد که آذرخش یک تن از اعضای اصل کی جی بی در میان خلقی ها بود؛ چنانچه در پانزدهم حوت ۱۳۶۲ به جز بلاک های یک و دو ، سایر بلاک ها که بخش های از زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود در آن بلاک ها محبوس بودند . بنا بر تجویز روسها رسماً به وزارت داخله گلاب زوی تحویل داده شد و آنان حکومت شان را در آن شهرک سیاسی بسیار به هم فشرده اعلام داشتند . همین آذرخش دراصل بالای مسؤول اطلاعات زندان امر ونهی می کرد . در اصل آمر پشت پرده اطلاعات آذرخش بود . نامبرده در سلول خودش کمتر دیده می شد . مدت های طولانی در شعبه اطلاعات به کار و بار اطلاعات مشغول بود . خلقی ها در همین بخش زندان که در حیطه تصرف و حاکمیت بی چون و چرای شان بود ؛ همانطوری که خادی ها در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" خدایی می کردند و اعدامی هارا زیر نظر داشتند ؛ این ها نیز در بلاک های "۳" - "زون" - "بلاک ۴" ، "بلاک ۵" و "بلاک ۶" اعدامی ها را در کوته قفلی های منزل اول "بلاک ۶" تا روز اعدام ، شدیداً تحت نظارت و دیده بانی قرار می دادند ("بلاک ۴" به زندانیان جنائی اختصاص یافته بود) .

آذرخش که شریک تمام جنایات منصور هاشمی در بدخشان بود (به تاریخ ۲۰۰۸/۱۲/۱۰ که این بخش بار اول به دست نشر سپرده شده بود) در قالب رئیس عمومی اتاق های تجارت دولت دست نشاندۀ امپریالیزم جنایت کار امریکا در کابل برای منافع صاحب اولی اش امپریالیزم روسیه ؛ همچنان به کارو بار اطلاعاتی - سیاسی اش مشغول بود.

[۲] مسؤولین سیاسی - اطلاعاتی زندان علاقه خاصی نداشتند که (انجنیر صدیق) را منحیث اخوانی ضد دولت تبلیغ نمایند در اصل برای حفظ هویت اصلی انجنیر موصوف چندان علاقه نشان نمی دادند . سیاست خاد در مورد زندانی مورد نظر فرق می کرد . خاد زمانی که تشخیص می داد زندانی زیر شکنجه ضعف های دارد که می تواند وی را به جانب خود متمایل سازد و زندانی در درون تشکیل منسوبه اش جایگاه

خاطرات زندان

بخش پنجم (۵)

۲۱ / مارچ / ۲۰۰۹

۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در «پنجره چپ» :

روز دوم و یا سوم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی بود که نخستین تکان حادثه ای ناگوار، زندانیان "پنجره چپ" را به حرکت در آورد .

بلی ، در یکی از همین روز ها ، سر و صدایی در فضای دهلیز و زینه منزل سه " بلاک ۳ " پیچید . سرو صدا ، لحظه به لحظه بیشتر شده رفت . تا اینکه آواز برخورد چکمه های سربازان مزدور بر روی سطح کانکریت شده پته های زینه منزل چهارهمراه با صدای گامهای زندانیان و گپ و گفت نامحسوس و گنگ آنان در دهلیز منزل چهار پیچید ، و به گونه ای به درون پنجره چپ منعکس گردید . تمام زندانیان درون قفس با حیرت و هیجان و دلشورگی به دروازه اصلی پنجره چپ چشم دوختند ، تا ببینند چه گپی تازه اتفاق افتاده ، و علت این سر و صدا ها چیست . چپی های درون قفس (تقریباً) همه از جایشان بلند شدند . سرباز موظف ، کلید را به داخل قفل چرخاند و در پی آن دروازه آهنی "پنجره مرگ" را گشود . اعضای رهبری ساما با چهره های روشن و لبان متبسم در پیشاپیش صف زندانیان تازه وارد ، که بدنبال آنان سه یا چهار تن چپی و تعدادی مربوط به تنظیم های اسلامی قرار گرفته بودند ؛ با اسباب و اثاثیه دست داشته شان نمایان شدند .

پنجره چپ زیرنظارت بسیار شدیدی قومندان عمومی ، اطلاعات زندان ، سربازان خاد ، باشی های "بلاک ۳" ، عوامل نفوذی خاد در قالب زندانی چپ و راست ، اطلاعاتی های آموزش دیده ، و سایر دیده بانان مزد بگیر قرار داده شده بود . از همین سبب خدای اصلی زندان پلچرخی ؛ یعنی جنرال روسی (...) دستور داده بود تا اعضای رهبری سازمان ساما را به همین پنجره که در چنبر امنیت تمام عیار مزدوران رنگارنگ اش قرار داشت ؛ انتقال بدهند .

دروازه آهنی پنجره با همان صدای اندوه آفرین همیشگی اش که باز شد ، رفقا هریک انجنیر نادرعلی دهاتی (پویا) ، میر ویس ، شاهپور قریشی ، داکتر واحد رائین ، انیس آزاد ، انجنیر زمیری ، ضابط ضیاء و سایر اعضای رهبری و کادر های ساما با چهره های باز و با لبخند مهر آفرین یک یک وارد "پنجره چپ" یا "قفس مرگ" شدند ، و به تعقیب آنها شمار زندانیان دیگر نیز با اسباب و اثاثیه دست داشته شان به داخل "پنجره ..." پا گذاشتند . چپی های داخل اتاق همه به پیشواز رفقا تا نزدیک دروازه اصلی سلول شتافتند . و با آنها جور بخیری و بغل کشی نمودند . اسباب و اثاثیه آنان را گرفته جابجا کردند . به خاطرمانده که رفقا توشک و کمپل و بالشت ؛ یعنی بستره های خود را آورده بودند و یا باشی بعداً برایشان آورد . به هر رو ، بستره هایشان در قسمت هایی از سلول پهن شده کسانی که معلوم می شد در جریان نقل و انتقال به "بلاک ۳" بیشتر خسته و مانده شده بودند ، بروی توشک هایشان نشستند . جور بخیری و احوال پرسی های بسیار گرم ، برادرانه و رفاقتی ای که میان همزنجیران تازه وارد و " کهنه گی" های داخل سلول ها رایج بود ، اینجا هم به وضاحت دیده می شد . منتها در این سلول گرم جوشی و صمیمیت و ابراز احساسات میان طرفین ، شکل دیگری داشت ؛ زیرا که ما همه (همچنان اعضای رهبری ساما) می دانستیم ، سفارت شوروی در کابل - که حیثیت هزار بار بالاتر از ارگ کارمل میهن فروش را دارد - چه خوابی برای این نجیب ترین و دلیر ترین و آگاهترین فرزندان آزادیخواه این سر زمین دیده است . احوال پرسی ها و جور بخیری ها ، بسیار بسیار پر حرارت و صمیمانه ؛ ولی شتابزده و آمیخته با هیجانات و اضطرابات بود . ما فکر می کردیم شاید لحظه ای بعد باز هم نقل و انتقالات لعنتی آغاز شود ، و این بار ما را از این پنجره به کدام جای دیگر ببرند . اساساً زندانی در یک سلول به هیچوجه ثبات و استقرار نداشت . زندانیان هم سازمان ، بخصوص آنانی که اعتماد و باور متقابل بر روابط سیاسی و یا تشکیلاتی شان حاکم بود ، به علت عدم اطمینان به درنگ و استقرار در یک سلول (ولو برای مدتی بیشتر از یکی دو ساعت) ، می کوشیدند مهمترین شاخص های حوادث و اتفاقاتی را که درسایر سلول ها بر آنان گذشته بود ، یکی به دیگری بازگو نمایند ، تا یکطرف اگر به گونه ای از بین برود ، طرف دیگر راز ها و گفتنی های وی را به بیرون از زندان - به سازمانش و یا به فامیل اش و یا به ... - انتقال بدهد . شماری از اعضای سازمان ساما که قبل از آمدن رفقای رهبری شان در این قفس زندانی بودند ، با رفقای مرکزی و کادر های سازمانشان در تماس آمده ، همه با هم به گفتگو نشستند . من و شماری از اعضای رهبری سازمان که از سالها

زندانیان اتاق را یکایک می پائید . می گفتند : " وی از جمله اعضای ساما است " . در همان روز های هول انگیز من و یکی دوتن دیگر از رفقا به این نتیجه رسیده بودیم که « این شخص مرموز که در قالب ساما قرار داده شده از زمره اعضای سازمان " سازا " می باشد » [چنانچه بعد از رهائی از زندان من وی را با یکتن از اعضای خاد بنام خالق داد کارمند وزارت تعلیم و تربیه - که مانع خزیدن وی به داخل سازمان ساوو شدم - دیده بودم] .

زندانی سومی (بریالی) که از پشتو زبانان کشور بود ، یک جا با رفقای ساما وارد این سلول شد . وی در میان زندانیان به خاطر داشتن قد بلند و هیکل قوی و ابروان پرمو و بروت های غلو و آواز بلند و غُورش به زودی جلب توجه می کرد ، طوری که فراموش بیننده نمی شد . این شخص بعد از چندین جمله ای که بر زبان می راند (مثل مصطفی در " شفاخانه زندان ") یکبار ببرک کارمل را با آواز بلندش داو و دشنام می داد و موجب تعجبی آمیخته با ناراحتی ساده اندیشانی می شد که وی را شجاعت و استوار تر از خود می پنداشتند (بعداً در باره وی بیشتر خواهم نوشت) .

آقای سرحدی کارمند خاد (که در بخش های قبلی د رموردش صحبت شده و باز هم صحبت خواهد شد) هم زمان با رفقای ساما به اینجا انتقال داده شد . بصیر بد روز (که در بخشهای قبلی درباره وی صحبت شده و باز هم - بنا بر ضرورت - صحبت خواهد شد) قبل از انتقال اعضای رهبری ساما در این پنجره حضور داشت .

همچنان (شفیق الله) که من در بخش دوم " خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات ... " در رابطه با کارگاه زندان در باره اش اشاره کرده ، وعده داده بودم که در بحث های آینده در موردش بیشترخواهم نوشت ، پیش از آوردن من به این سلول ، وی در این " پنجره " حضور داشت .

شفیق جوان با تربیت ، خوش سیما ، بلند قد و دارای اندام ورزیده بود . چهره اش کوچک می نمود و در وسط دواپرویش یک خال سبز کوبیده شده به چشم می خورد . بسان بد روز لباس سیاه می پوشید و با او گشت و گذارهمیشگی داشت . زمانی که عملاً در کارگاه به کارآغاز کرد ، دیگران را نیز به کارکردن در آنجا تشویق می نمود . از چندی قبل در مورد این جوان سوالاتی در ذهنم شکل گرفت بود ، روزی که غرض کدام کاری به " اتاق محصلین " آمد ، درحضور شماری از رفقا ازوی پرسیدم : " شفیق جان! ترا به کدام اتهام دستگیر کردند ؟ " وی با چهره باز و لحن مؤدبانه ،

پیش هم دیگر را می شناختم (مثل شاهپور قریشی که از اوایل دهه چهل همدیگر را می شناختم و بعد ها هر دو کارمند ریاست احصائیه و پلان وزارت تعلیم و تربیه شدیم ، و یا داکتر واحد و یا انجنیر نادر علی رهبر سازمان و ...) نیز صحبت های داشتیم ؛ همچنان استاد دوست یکی از رفقای شجاع و بسیار مهربان سازمان اخگر ؛ نیز با رفقای ساما گپ ها و سخن های داشت .

۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در « پنجره چپ » :

در این سلول نیز مانند سایر سلول های زندان پلچرخی شماری از عناصر به ظاهر چپ ، انتقال داده شده بود :

نخستین فرد از این طیف ، استاد صدیق بود که قبلاً هم در باره اش نوشته بودم که در " بلاک ۱ " سمت غربی در روز اعتصاب عمومی جوای ۶۱ در برابر دیدگان هم سلولی هایش ، بر روی سطح اتاق نشسته پاهای کثیف یکی از جلدان " بلاک ۱ " را با ادویه دست داشته اش چرب کرده بود ؛ نیز در همین اتاق حضور داشت . در " بلاک ۱ " رفقا در روز های پایوای بعد از اینکه قسمتی از غذا های متنوع و خوش مزه را که فامیل های شان طبخ کرده و با خود می آوردند ، در میان زندانیان بی پایواز تقسیم می کردند ؛ متباقی آن را با هم یکجا صرف می نمودند . بعداً که قره وانه همان روز توسط زندانی موظف آورده می شد ، از بس بی انرژی ، بی مزه و بی کیفیت بود " زندانیان از خوردن آن دلزده شده بودند " ، اغلباً آن را - خپ و چپ - به تشناب برده خالی می کردند و قروانه را می شستند تا سربازان متوجه نشوند . " استاد صدیق " بعد از اینکه غذای های خوش مزه و متنوع را نوش جان می کرد ، لحظه ای بعد قروانه هم اتاقی را نیز می خورد ، از همین سبب وی را که در پر خوری و بذله گوئی در میان زندانیان مشهور شده بود ، " صدیق شکم کته " و یا " صدیق مسخره " می گفتند . معلم صدیق که استاد دوست را به چنگ خاد انداخته بود ، با زنده یاد نجیب عضو رهبری ساوو در یک مکتب معلم بود . معلم صدیق به گونه ای در شناسایی نجیب نیز نقش اش را بازی کرده بود .

در جمله چپی ها ، شخص مرموزی را باظاهر آراسته ، به نام " میر افغان " در این پنجره انتقال داده بودند (به گمان اغلب وی را چهار و یا پنج روز بعد از انتقال رفقای رهبری ساما به این " پنجره " آورده بودند) که با چشمان جستجوگرش

عقب پنجره گک سلام داد . سر شفیق هم نمایان شد . وی نیز سلام داد ... فردا و یا پس فردا که روز پایواری بود . سرباز موظف در سلول ما که نزدیک پنجره آهنی دهلیز منزل دوم سمت غربی موقعیت داشت ، آمده وگفت: "شفیق الله ولد ..." من و یکی دو تن از زندانیان داخل سلول که شفیق را در روزهای تفریح در کوته قفلی منزل دوم سمت شرقی دیده بودیم ، به سرباز گفتیم که وی را به منزل دوم سمت شرقی برده اند . سرباز در حالیکه دو یا سه بکس کالای زندانیان را با خود حمل میکرد ، نام یکی دوتن زندانی دیگر را خوانده ، بعداً به خاطر پیدا کردن شفیق دهلیز را پیمود و پائین رفت . ما همه بی صبرانه منتظر پایواری خود بودیم . بیست دقیقه یا بیشتر نگذشته بود که بار دیگر همان سرباز برگشت و در برابر دروازه سلول ما آمده با خشمی آمیخته با انتقام گفت : " چرا نماندید که در اتاق های دیگه صدا کنم ؟ چرا مره سرگردان کدین ؟ در سمت شرقی بندیا گفتن که شفیق الله در سمت غربی منزل دو ، می باشه ". بعداً شروع کرد به جار زدن نام وی در دهلیز . وقتی متیقن شد که شفیق الله در هشت اتاق سمت غربی نیست ، در حالیکه خسته بنظر می رسید ، چیزی زیر لب گفته از دهلیز منزل دو خارج شد .

روز بعد که باز هم در همان میدان قدم می زدیم ، صورت فخرالدین ازپس پنجره گک نمایان شد . من بعد از اینکه متوجه شدم که سرباز موظف چندین متر دورتر از زندانیان ، با کدام سربازی دیگر در حال صحبت است ، آنگاه با احتیاط از فخرالدین پرسیدم : " شفیق کجاست؟ " وی گفت که : " شفیق بروی توشک افتاده تب دارد ، بلند شده نمی تواند . می گوید سلامم را به رفقا برسانید ". در روز دیگر در عقب پنجره گک آن سلول ، نه فخرالدین و نه کسی دیگر، دیده شد . بلی ، شفیق را به خارج از زندان انتقال داده بودند ، یا برای کدام عملیات اطلاعاتی و یا برای شناسایی زندانیان تازه گرفتار شده و یا استراحت و "تجدید قوا" در خانه اش ...

امین جان از اهالی پنجشیر ، خوش سیما ، آرام ، سنگین ، کم گپ و مؤدب بود . وی کاراته را در نزدیکی از خادی ها ... آموخته بود . بعد از رهائی از زندان بحیث بادیگارد محبوب الله کوشانی (یکتن ار رهبران سازمان سازا و ...) تعیین گردید ، این جوان که بعداً مدت ۲۰ سال حبس را به نام اش رقم زدند ، تا بر "اعتبار مبارزاتی" اش بیفزایند ؛ همچنان با اعضای رهبری ساما یکجا داخل پنجره چپ شد .

در حالی که خجالت ناشی از دروغ در سیمایش بازتاب یافته بود ، چنین گفت : " توخی صاحب ، من پسر خوانده اناهیته راتب زاد هستم به خاطر حمل یک تفنگچه مره [مرا] زندانی کردند " (نقل بقول مستقیم) .

وی به خاطری از رابطه اش با اناهیته راتب زاد ، با این صراحت یاد کرد تا به شنونده به گونه ای حالی نماید که از نفوذی های سازمان رهائی بوده ... این جوان که به یکی از فامیل های سر شناس و پولدار " کارته ۴ " کابل تعلق داشت ، روزی در "بلاک ۱" منزل دو سمت غربی اتاق دوم دست راست که وی و بدروز با ما هم سلول بودند ، ضمن صحبت در مورد خودش چنین گفت :

" مدتی در یک کشتی یونانی در بحیره مدیترانه مشغول کار شدم وازهمین طریق پول های زیادی به دست آوردم ... با همین پول دیوار ها و سقف اتاقم را با چوب بسیار قیمتی مسطح و دیزاین کردم و..." ؛ " ...و در جریان قیام ۱۴ اسد سال ۱۳۵۸ بالاحصار کابل ، در میدان هوایی بگرام ، که لباس نظامی هوایی به تن داشتیم و کاندید فراگیری مسلک پیلوتی در شوروی شده بودم ، اعضای سازمان اکسا داخل میدان هوایی شده می خواستند مرا دستگیر نمایند ؛ مگر یکی از جنرالهای روسی که نسبت به من نظر خوب داشت ، مانع بردنم به اکسا شد ". (نقل به قول مستقیم) . بلی ، شفیق الله جان با بیان این مسایل می خواست شنونده هایش را به این باور برساند که وی یکی از اعضای نفوذی سازمان رهائی افغانستان درمیان صاحب منصبان میدان هوایی بگرام بوده است .

ازحرکات و اطوار و شیوه صحبت و معاشرت وی پیدا بود که ازنآزادانه های بخش استخبارات "حزب دموکراتیک خلق" می باشد . وی گاهگاهی یا برای کار استخباراتی و یا غرض "رخصت تفریحی" و دیدن اعضای فامیل اش به خارج از زندان انتقال داده می شد . دریکی از روز هایی که زندانیان منزل دوم سمت غربی را برای تفریح به صحن بلاک یک کشیده بودند (آنوقت به زندانیان اجازه می دادند که به صحن شمالی سمت شرقی قدم بزنند) ، متوجه شدم که کسی از کوته قفلی منزل دوم سمت شرقی با اشاره دست اش سلام می فرستد . بدون آنکه سرم را به طور محسوس بلند نمایم ؛ چشمانم را به طرف بالا تمرکز دادم . دیدم فخرالدین (ولد عابدین محصل صنف اول طب که من وی را در اتاق محصلین شناسایی کرده بودم) دست اش را تکان می دهد . سلام وی را جواب دادم . بعداً سیمای شفیق از عقب پنجره گک نمایان شد که او هم سلام داد . ایندو را گویا از سمت غربی به سمت شرقی طور "جزائی" برده بودند . روز بعد باز هم در عین همان ساعت " فخرالدین" از

نزدیک دیوار گذاشت؟! از واکنش این ناشناس تازه وارد که تا آن وقت او را هیچگاه ندیده بودم، در تعجبی آمیخته به سوال اندر شدم. سرحدی صاحب را که در همان قسمت ایستاده و با تعدادی زندانیان صحبت می نمود، با معذرت از آن حلقه، اندکی دورتر برده، جریان خشونت این جوان ناشناس را به وی گفته و در اخیر صحبت علاوه نمودم که حرکت ناهنجار و کین توزانه این جوان مرا نسبت به وی مشکوک ساخته است. سرحدی با همان حوصله مندی و "محبت" همیشگی اظهار داشت:

"زبیر کار بدی انجام داده است. او شما را نشناخته است. من می گویمش ...". سرحدی صاحب جمله "من می گویمش" را طور بیان کرد، توگویی آمری به مادونش خواهد گفت. در همان شب، جریان چگونگی عکس العمل این جوان پر کینه را با یکی از اعضای رهبری ساما - که معلومات کسب شده در موارد مختلف از جمله شناسایی افراد مشکوک و خادی های را که تازه شناسایی می کردیم، با همدیگر در میان می گذاشتیم - گفتم. در اخیر صحبت علاوه کردم: "من بالای این شخص مشکوک شده ام". آن رفیق به همان نرمی و مهربانی همیشگی در حالیکه با تأثر و افسوس سر خود را تکان می داد، اظهار داشت: "شما درست درک کرده اید، موضوع پیش خودتان باشد، وی (زبیر) بادیگارد داکتر کریم بها است". زبیر بعد از آن شب، هر زمانی که با من روبرو می شد، چشم اش را بر زمین دوخته از پهلویم می گذشت. جریان ندامت گونه زبیر را به سرحدی گفتم. وی با تبختری که می کوشید در چهره اش منعکس نگردد، چنین گفت: "مه فهماندمش که غلط کرده ...". بلی خوانندگان عزیز، آقای سرحدی در همین سلول بالای همچون افرادی نفوذ داشت.

آقای سرحدی به خاطر برحق جلوه دادن اعدام شاهپور قریشی [که از سازمان ساما بریده بود - طوری که در جریان دفاع از خودش در محکمه دولت پوشالی که از طریق رادیو تلویزیون پخش شد و زندانیان - به شمول من - در "بلاک ۱" سمت شرقی، نیز آنرا دیدند و شنیدند؛ چنین گفت "من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم"] قبل از اعدام وی، در درون سلول تبلیغ نموده می گفت: «شاهپور در شمالی چریک های زیادی دارد. چریکهای وی را بنام "چریک های شاهپوری" یاد می کنند».

زبیر را به عنوان "اعدام" از زندان خارج کردند. (بعداً به موارد مشابه در رابطه چنین "اعدام" ها صحبت خواهد شد).

زبیر که وی نیز از اهالی پنجشیر بود، همراه با سایر اعضای رهبری ساما به این "پنجره" آورده شد. قد نسبتاً بلندی داشت. این جوان در برابر برخی از چپی ها نمی خواست و یا نمی توانست نفرت و خشونت عمیق اش را پنهان نماید. [**]

زبیر در داخل سلول از آقای سرحدی حرف می شنید و به او احترام زیاد می گذاشت. دو یا سه شب از آمدن رفقا به سلول نگذشته بود که من طبق معمول آفتابه آب را در قطار سایر آفتابه ها به نوبت گذاشتم، تا زندانی "نوگری وال" [**] با آب پایپ آنرا پر نماید. شمار زندانیان در اتاق بیشتر شده بود، از آن قسمت اتاق که همه به خاطر پرشدن آفتابه هایشان گرد آمده بودند، دورشدم. می خواستم با یکی از رفقا صحبت نمایم. در جریان صحبت متوجه بودم که کسی جای نوبت آفتابه ام را تغییر ندهد. [خادی ها - بعضاً - برای اینکه زندانیان را با هم در تقابل قرار بدهند آفتابه آنان را که در مقابل تشناب به نوبت گذاشته می شد و یا ظرف غذایشان را در ردیف منقلی که اداره زندان - بعضاً - برای یک اتاق ۱۵۰ نفره تخصیص داده بود، به نوبت پهلوی هم قرار داده می شد، از جایش بیجای می کردند ...] دیدم جوانی که نزدیک پایپ آب نشسته، آفتابه ام را با خشونت بر داشته از نوبت کشید و به

[*] [انجنیر حسین برادر زبیر روابط رفیقانه اش را با سازهایی ها در زندان پنهان نمی کرد، با آنکه زیر نام ساما به اصطلاح ۲۰ سال حبس شده بود؛ ولی اعزضیت اش در این سازمان انکار نموده گاهگاهی می گفت "من سامائی نیستم بعد ها می فهمید که من کی هستم". «مصالحه ملی» به مثابه نخستین ریفورم دل خوشکن و عوام فریبانه برای دولت پوشالی نجیب، از جانب روسها پیکره بندی شده؛ بعداً نافذ گردید. در جریان رهائی زندانیان سیاسی، آنانی که نصف حبس شانرا سپری کرده بودند، رها شدند؛ ولی انجنیر حسین برادر زبیر، با صلاحیتی که داشت حدود هشتاد (۸۰) زندانی را که نصف حبس شانرا سپری نکرده بودند (به شمول موسی جان عضو ساما که از مدت ۲۰ سال قیدش، صرفاً پنج سال آنرا در زندان سپری کرده بود - بنا بر گفته اعضای فامیل اش - بعد از رهائی از زندان مفقود الاثر گردید)؛ شخصاً ضمانت نموده از زندان بیرون آورد.

[**] [زندانیان یکی دو تن از همزنجیران شانرا موظف می کردند تا امور درون اتاق مثل پر کردن ظروف از آب و آوردن "قره وانه" و ... را در ۲۴ ساعت انجام دهند. بعداً نوبت به یکی دو تن دیگر می رسید - اصطلاح "نوگری وال" به همین ها اطلاق می شد.]

این مرد آهنین اراده و با تمکین ابراز داشتیم : " انجنیر صاحب هر وقت خواسته باشید با کمال میل صحبت خواهیم کرد ، من چه وقت پیش تان بیایم ؟ " وی با تبسمی مهر آفرینش چنین گفت : " نه ، نه ، من خودم پیش شما می آیم " . بی درنگ گفتم : " هر طوری شما خواسته باشید ... " .

خواننده گان گرامی مبدا در این فکر اندر شوند ، که گویا من (منی متواضع و شکسته قلم که قبل از دستگیری به حیث یک تن از کادر های بالایی ساوو افتخار مبارزه انقلابی در آن سازمان کمونیستی را داشتم) بزرگ نمائی می نمایم . من ، همیشه خودم را به مثابه عضو کوچکی از جنبش کمونیستی کشور دانسته ، از بزرگی و بزرگ نمایی ، خود نمایی و خود ستایی و خود مرکز بینی ، جداً اجتناب می ورزم ، این امراض بویناک روشنفکران خرده بورژوا را می گذارم به آنانی که در فکر بزرگ نمایی اند . من به خاطری این مبارز بسیار شجاع و با تبحر را که مرگ را به بازی گرفته بود ، و در برابر رفقایاش ، در برابر مردم اش ، شاخ و شاخچه های درخت پر بار شخصیت بزرگ اش رو بر زمین نهاده بود ؛ به تصویر می کشم ، تا به نی های میان خالی و بی ثمر ؛ اما قد بر افراشته و بلندتر از درختان پر ثمر (که با تبختر خود را والا تر و با ارزشتر و گرانقدرتر از دیگران می پندارند و توقع دارند سایرین به " صداقت " شان - چیزی که فاقد آنند - بی چون و چرا باور داشته و به آنان تأسی کنند) حالی نمایم که رهبران شجاع و فرجاد جنبش چپ انقلابی کشور ، در برابر رفقا و دوستان ، و در برابر خلق های تحت ستم این سرزمین ، چسان متواضع ، مؤدب ، صمیمی ، صادق ، راستگو و راستکار بوده اند .

فکر می کنم فردای آن شب و یا روز بعد آن بود که نمازگزاران از نماز و راز و نیاز و نیایش بعد از ظهر ، تازه فارغ شده بودند که انجنیر صاحب بعد از اینکه از نماز پیشین فارغ شد و متعاقب آن سوره ای از قرآن را به آهستگی قرائت کرد . و دست دعا به طرف آسمان مراد کشید . و بعد آن ، قرآن دست داشته اش را با حرمت و احترام خاصی بست و بوسید . و آنرا در پارچه های ظریف ابریشمی پیچاند ، با استواری از جایش برخاسته به طرف توشکی که بروی آن نشسته بودم ، آمد . از جایم بلند شده به پیشوازش شتافتم (قسمی که قبلاً هم اشاره کرده بودم بالشت و کمپل را در میان خریطه ای جاداده و به شکل متکای در آورده و در بالای توشک ، متصل به پنجره آهنی قرار داده بودم که در طول روز بتوانم به آن تکیه نمایم) از وی خواهش کردم که بر جایم نشسته به بالشت تکیه نماید . درحالی که بر پائین توشک نشست با فروتنی و مهربانی گفت : " نه همینطور خوب است رفیق توخی " . بنابر

۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای سازمان "ساوو" :

از نخستین روز هایی انتقال ما در "بلاک ۲" (میزان یا عقرب سال ۵۹) از زبان عده ای رفقای ساما همیشه این گپ شنیده می شد :

« " د . ه . محمودی " بعد از ضربه خوردن ساوو ، دو باره به سازمان ساما مراجعه کرده ، روی اختلافات مذاکره صورت گرفته ، شکل دولت یعنی جمهوری اسلامی در برنامه ساما به جمهوری دموکراتیک تغییر داده شده ، و مسؤولیت کمیته تحقیق و تئوریک به داکترصاحب محول گردیده است . از همین سبب دیگر ساوو بی وجود ندارد . رفقا مشترکاً در یک سازمان (ساما) عمل می نمایند » [در این مورد که کدام رفیق ساوو این خبر ساختگی را پذیرفته و کدام رفیق آنرا رد کرده و کدام رفیق در پی صحت و سقم این خبر برآمده است ، بعداً خواهم نوشت] .

این شایعه در سراسر زندان در بین چپ انقلابی پخش شده بود . من در ماه سنبله سال ۱۳۶۰ در "بلاک ۱" سمت غربی از یک رفیق ساوو ، که می پنداشتم پایوازش با یکی از رفقای مرکز سازمان می تواند رابطه بر قرار نماید ، خواستم تا در مورد وحدت سازمان ما ، با سازمان ساما از طریق پایوازش معلومات بگیرد . در پایوازی بعدی معلوم شد که خبر به اصطلاح "وحدت دو سازمان" صحت ندارد . این خبر کذایی روی منظور خاصی پخش شده بود ، تا اعضای ساوو در زندان زیر پوشش ارتباط شخص بخصوصی قرار بگیرند . با آنکه به گفته پایواز آن رفیق ساوویی باور داشتم ، با آن هم آرزو داشتم از مرجع مطمئن تری برایم گفته شود که قضیه وحدت دو سازمان ، بعد از گرفتاری رفقای ما ؛ از چه قرار بوده است . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره انتقال دادند به این فکر اندر شدم که جریان شایع شده "وحدت دو سازمان" را از یک رفیق مرکزی ساما بپرسم .

از نخستین باری که من و زنده یاد انجنیر نادر علی درهمین "پنجره چپ" با هم دیدیم و با گرمی خاصی همدیگر را در آغوش کشیدیم . بعداً که - در هنگام انتظار و نوبت تشناب بود و یا در اثنایی که از اتاق برای تفریح بیرون می شدیم - با وی دیدم . با همان چهره باز و لبان پرخنده اش ؛ چنین گفت : "رفیق توخی من با شما صحبتی دارم ..." [رفقای ساما همدیگر شانرا اندیوال خطاب می کردند] در جواب

مذاکره به خاطر امر وحدت ساوو و ساما و ... "؛ شایعه ای خود غرضانه ای بیش نبوده است. از همین سبب سوالم را اینطور مطرح کردم :

"انجنیر صاحب بعد از گرفتاری ما (اعضای ساوو) شما داکتر صاحب هادی را دیدید یانه ؟".

انجنیر صاحب نادر علی با صداقتی آمیخته باحترام که نسبت به رهبر ساوو داشت ، به پاسخ پرشستم با همان تبسم نیرو بخش همیشگی چنین ابراز داشت :

«والله رفیق توخی از همان وقتی که رفقا از ما جدا شدند (اشاره به زمان بعد از انشعاب ساوو از ساما) دیگر داکتر صاحب را ندیدیم . گرچه یکی دو بار برایش احوال روان کردیم که می خواهیم شما را ببینم تا جایی که خبر شدیم احوال هم برایش رسیده بود ؛ مگر سر و درک داکتر صاحب معلوم نشد ، نه ، متأسفانه دیگر او را هیچ ندیدیم ».

در جریان جواب صادقانه و قناعت بخش انجنیر صاحب ، شایعه دورغین وحدت دو سازمان در زندان ، در ذهن من و استاد دوست همزمان تداعی شد ، هر دو با نگاهی تعجب آمیز به طرف همدیگر دیدیم . [۱۰]

در هر صورت انجنیر صاحب که متوجه آن سه تن شده بود ، نخواست در قسمت مشی سازمان موضوعات لازمه را باز نموده در مورد آن بحث نماید . به خاطر من مانده که استاد دوست با چه جمله ای سوال اش را مطرح کرد . فقط مفهوم جمله اش را کاملاً به خاطر دارم که با لحن جدی انجنیر صاحب نادر علی را مخاطب ساخته گفت : "انجنیر صاحب من مشی سازمان ساما را یک مشی رویزیونیستی می دانم".

[۱۰] و در کانا، درست بعد از ۲۷ سال ، بیان صریح و آشکار رهبر سازمان ساما در مورد (د . ه . م) را به یک تن از اعضای مرکزی ساما - که خود این شایعه را در زندان حقیقت می پنداشت - رویا روی انتقال داده ، در زمینه جویای معلومات شدم . وی با ناراحتی چنین ابراز داشت : "ما چه می کردیم از بیرون (یعنی از مرکز ساما) احوال رسید بود که وحدت صورت گرفته شما رفقای ساوو را به سازمان جذب کنید " (نقل به قول مستقیم) . در رابطه این شایعه که یکی از پخش کننده های فعال آن در زندان فخرالدین بود ؛ در بخشهای دیگر باز هم تماس خواهم گرفت [۱۱].

چشمدید هایم در گذشته ، دانستم که اژدهای هزار دهان زندان (که هر سلول آن به مثابه دهان و کام و دندان بود) ، ابداً اجازه نمی داد که دو برادر، دو رفیق ، بخصوص دو رفیق از دو سازمان جداگانه با گذشته مشترک در یک سازمان ، به تنهایی و بدون دغدغه خاطر ، گپ و گفتی داشته باشند . با در نظر داشت این امر به انجنیر صاحب نادر علی گفتم : "انجنیر صاحب ما را در جریان صحبت تنها نمی گذارند ، امید که این مشکل را در نظر داشته باشید !" وی با خیال راحت و بدون اضطراب در جوابم گفت : "در رابطه با مشی سازمان می خواهم مطالبی را با شما در میان بگذارم ، ببینم شما در این مورد چه نظر دارید ". جمله اش به آخر رسیده بود که سر و کله معلم صدیق پیدا شد . انجنیر صاحب که وی را نمی شناخت ، مثل من از جایش تکان نخورد . معلم صدیق در حالی که در پهلوی انجنیر صاحب نشست با پر رویی آمیخته با شرم ساختگی گفت : "انجنیر صاحب اجازه است من هم از صحبت های تان مستفید شوم". زنده یاد انجنیر بر تعجبی که در خطوط چهره اش نمایان شده بود ، به سرعت غلبه کرد و با لیخنه همیشگی به طرف معلم صدیق دیده گفت : "بفرمائید کدام صحبت خاصی در میان ما نیست . خوش شدم که شما هم تشریف آورید". در پی آن شفیق الله هم به همان شیوه وارد حلقه صحبتی که آغاز نشده بود ، گردید و بر روی توشک همسایه پهلویی نشست . بدروز هم که "طاقت اش نیامد" و دور بودن از حلقه صحبت را تحمل نتوانست ، با گفتن : "اجازه است انجنیر صاحب .." جایی در عقب صدیق و شفیق پیدا کرده بالای دو گنده زانو نشست . متوجه شدم که استاد دوست به طرف ما می آید . بر خلاف سه تن اطلاعاتی دیگر که من از روی عمد در برابر شان بلند نشدم و آنان را به انجنیر صاحب نادر علی معرفی هم نکردم ؛ اما اینبار به خاطر استاد دوست از جایم بلند شده با گرمی از وی استقبال کرده ، استاد را منحیث یک رفیق بسیار مهربان و شجاع "اخگری" به انجنیر صاحب معرفی کردم . انجنیر صاحب نادر علی می خواست که به احترام رفیق استاد دوست از جایش بلند شود ؛ مگر استاد گذاشت که وی بلند شود . خود بنشست . آن دو که همدیگر شانرا از سالها قبل می شناختند با حرارت با یکدیگر جور بخیری کردند . به روشنی نمایان بود که سه تن دیگر در این جمع چقدر بیگانه و اضافی اند . من حدس زدم که انجنیر صاحب موضوع اصلی صحبت را در رابطه با مشی سازمان ساما ، به سبب حضور آن سه "مهمان ناخوانده" باز نخواهد کرد . فرصت را غنیمت پس بزرگ شمرده خواستم استاد دوست و آن سه تن دیگر هم از زبان رهبر ساما بشنوند که خبر پخش شده راجع به "مراجعه دوباره رهبر ساوو به سازمان ساما و پیشنهاد

۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی

در زندان پلچرخی :

مسئله ادای نماز و یا بجا نیاوردن این رکن مهم اسلامی ، در زندان های کشور های اسلامی به طور اعم . و در زندان های افغانستان (در زمان جنگ مقاومت ضد شوروی) و همینطور در زندان های جمهوری اسلامی ایران به طور اخص ، در میان طیف چپ انقلابی این دو کشور همیشه مطرح بحث قرار داشته است ، بدون آنکه در زمینه ادا کردن و یا بجا نیاوردن آن به نتایجی قاطع رسیده باشند .

نخست از زندان های ایران تحت حاکمیت جلادان وحشی جمهوری اسلامی چند مثالی در همین زمینه ارائه کرده ، بعداً بحث را در زندان پلچرخی دنبال خواهم کرد .

داکتر رضا غفاری ، در اثرش " خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی " می نویسد :

« مسعود محمودی آن روز به پاسدار ها گفت : " وقتی من به کاری ایمان ندارم انجام اش نوع تحقیر شخصیت من است " پنجاه ضربه شلاق به کف پایش زدند ناگزیر شد بگوید " آری نماز می خوانم " راه رفته نمی توانست . »
همچنان داکتر رضا غفاری در صفحه ۲۶۲ همان اثر می نویسد :

« جلیل شهبازی و علی زارع دو چریک از سازمان فدائیان خلق که در آن زمان یک پارچه بود - علی دانشجو بود و جلیل کارگر این هر دو از نخستین زندانیان چپ ایران بودند که بدون موجب گرفتار شده بودند . هر دو گفته بودند که مسلمان اند . رفیق جلیل در مقابل فشار برای نماز خواندن مقاومت کرد . هر روز او را سه وعده شلاق می زدند . یک روز تصمیم خود را گرفت پیش از آنکه نوبت نماز بعدی برسد با تکه شیشه ای ... رگ دست خود را قطع کرد وپیش از آنکه کسی متوجه شود جان داد . علی خوش اقبال تر بود از شکنجه جان سالم بدر برد در سال ... از زندان رها گردید . »

ایرج مصداقی درجلد۲ (" اندوه ققنوس ها " ص ۳۱۰) به نقل از کتاب خاطرات زندان خانم شهر نوش پارسی پور می نویسد :

انجنیر صاحب نادر علی با شنیدن واژه " رویزیونیستی " طوری حساسیت نشان داد که با جدیت و با آواز آمیخته با ناراحتی ، در جواب استاد دوست اظهار داشت : " گمشکو استاد ، این کلمات را استعمال نکن ! از دست همین کلمات و کتاب های سرخ بود که ما در ... [از یکی دو منطقه نام برد که به خاطر نامنده است] رفقای زیادی را در هنگام تلاشی خانه ها از دست دادیم " . استاد دوست بلافاصله در رابطه با یکی از عملکرد های ساما نقطه نظرش را با صراحت بیان داشت و آنرا به نقد کشید . که نقد استاد مؤید نقد من نیز بود (تشریح صحبت در مورد چگونگی آن عملکرد ساما و موارد مشابه آن از مسایل درونی جنبش چپ کشور بوده مربوط خاطرات زندان نمی گردد) . انجنیر صاحب مشابیهت های آن عملکرد را با عملکرد های مبارزین فلسطین مثال داده بدینگونه از آن عملکرد ناموفق سازمان به دفاع برخاست . بدلالی که در رد آن عملکرد (با لحن آرام ، ملایم و رفیقانه) از جانب من ارائه شد ، این مرد واقعاً صادق فروتنانه اظهار داشت : " درست است رفیق توخی ، این یک عمل آوانتاریستی بود ، اینرا می پذیرم . نقد تان به جاست " . من به ادامه حرفش اظهار داشتم : « ببینید انجنیر صاحب ، شما وقتیکه استاد دوست در جریان صحبت مقوله رویزیونیسم را در رابطه با مشی سازمان به کار برد ، با اندکی ناراحتی گفتید : " گمشکو استاد این کلمات را استعمال نکن ... " ، حال شما خود تان مقوله " آوانتاریزم " را برای افاده نادرستی این عملکرد به کار بردید . انجنیر صاحب ما هر گاه با علم مبارزه طبقاتی سر و کار داشته باشیم از کار برد مقولاتش منصرف شده نمی توانیم ... » . این مرد بسیار شجاع (که بعداً در موردش بازهم خواهم نوشت) با یک لبخند گرمی بخش ، فضای صحبت را رنگی رفیقانه تری بخشید ...

تمام اتاق های سالون ۴ آموزشگاه که به زندانیان مارکسیست تعلق داشت ، سرود "خمینی ای امام" را قبل از شروع هواخوری اجراء می کردند . مگر این که کسی ادعا کند که افراد اتاق شانرا اصلاً به هواخوری نمی بردند که واقعیت ندارد . ممکن است کسی در میان جمع این سرود را خوانده و یا تنها لب زده باشد و یا ... ولی این تفاوتی در اصل قضیه که تن دادن به شرایط تحمیلی رژیم بود ، ایجاد نمی کند . یا بدتر از آن ، در سال ۶۲ و ۶۳ در بند ۱ واحد ۳ قزل حصار که به زندانیان کمونیست اختصاص داشت و من نیز در آن به سر می بردم ، تعداد کسانی که نماز نمی خواندند و یا روزه نمی گرفتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد . اگر این حرکت توبه تاکتیکی نیست پس چه نام دارد ؟! « .

مصادقی که خود از جمله اعضای سازمان مجاهدین خلق است این حرکت چپ را توبه تاکتیکی خوانده با صراحت ابراز می دارد که اینها (چپی ها) در برابر شرایط تحمیلی رژیم ، ولو در شکل ادای دروغین ، تسلیم شدند .

مصادقی در جلد یک اثرش (غروب سپیده) صفحه ۲۹۴ در رابطه با بحث انتحار و خودکشی در مورد سهیلا درویش ن می نویسد :

« من به هیچ وجه مدافع و یا تأیید گر اقدام به خود کشی زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند ، نیستم . اما عمیقاً اعتقاد دارم که به سادگی نمی شود با پدیده ای که روح و روان افراد را می آزارد ، برخورد کرد . چنانچه در باره دیگر مواردی انتحار و خود کشی نیز نمی توان به راحتی حکم راند و قربانیان را محکوم ساخت . شهید عزیز سهیلا درویش ن که تنها به خاطر تن ندادن به نماز اجباری ، دست به انتحار زد . آیا منطقی است که دفاع او را از آرمان و عقیده ای که مورد تجاوز قرار گرفته بود ، مورد حمله قرار داد؟ ... » . [تکیه از ت]

حالا ببینیم نظر خسرو گل سرخی یکی از مبارزین برجسته ایران راجع به اسلام چه بوده است .

این مبارز و شاعر بسیار دلیر ایران ، زمانی که در محکمه فرمایشی به پاخواست ، با صدای محکم که تالار محکمه را به لرزه درآورد ، چنین گفت :

« من سخمن را از مولا حسین شهید بزرگ خلق های خاورمیانه آغاز می کنم » و به ادامه جمله اش اظهار داشت : « من یک مارکسیست - لنینیست هستم » ؛ « برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سوسیالیزم رسیدیم » ؛ « اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش های

« خانم شهر نوش پارسی پور که از قضا نگاه بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیر سیاسی به قضایای زندان دارد [*] بند مجرد ۸ زنان در سال ۶۰ را این گونه توصیف می کند :

" حدود ساعت هشت یا نه شب اطلاع دادند که مراسم عزاداری تاسوعا در بند اجراء میشود . زندانیان خود را آماده عزاداری کردند . متوجه شدم که تمام چپ گرایان به صف عزا داری پیوسته اند . زندانیان همه روسری به سر کرده بودند و بعضی ها نیز چادر به سر داشتند ... اما مشارکت یک پارچه چپ ها و دیگر زندانیان مضطربم کرده بود . در مورد مجاهدین نیز می دانستم که به رغم مسلمانی با این مراسم مخالف هستند . اما آنها هم دسته جمعی در وسط بند نشستند بودند " .

شهر نوش پارسی پور در باره نماز خواندن زندانیان زن در بند ۸ مجرد قزل حصار که به هیچ وجه شائبه تواب بودن هیچ یک از آنان نمی رفت می نویسد :

" روز بعد در هنگام نماز ظهر تمام زندانیان چپ در صف نماز قرار گرفتند . چنین به نظرم می رسید که این سازمان ها در آن مقطع دارای چنین دستوری صادر کرده اند . اما بعد ها متوجه شدم که این سازمان ها در آن مقطع دارای چنین قدرتی نبودند ، در نتیجه این مسئله باید ابتکار شخصی خود این زندانی ها باشد که البته در آن شرایط مسئله قابل درکی بود " ؛ " زندانیان چپ شروع به نماز خواندن کردند ، تماشای این منظره در روز های نخست برایم باور نکردنی بود . از آن ها پرسیدم که آیا به راستی نماز می خواندند . آنان که به من اطمینان داشتند پاسخ می دادند که ادای نماز خواندن را در می آورند " آن چه خود شاهد آن بودم نیز غیر از تصدیق روایت های فوق نیست . در تابستان ۶۱ تمام اتاق های آموزشگاه اوین [زندان اوین] از جمله

[*] بنا بر اسناد دست داشته در مورد خانم پارسی پور باید تذکر داد که این خانم در رابطه با برخی قضایا در افغانستان نگاهی بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیرسیاسی نداشته ؛ بلکه دیدش جانبدارانه ، ایدئولوژیک و بسیار عقده مندانه و توهین آمیز و حتا بی خردانه بوده است . به گونه مثال وی در صفحه ۱۰۲ - شماره ۷۷۰ نشریه شهروند ۲۱ مارچ ۲۰۰۳ در مورد مجاهدین چنین می نویسد « هنگامیکه مجاهدین افغان در برابر طالبان مقاومت می کنند و پنج سال تمام ، بی آنکه هیچ کس به آنها باری برساند محدوده کوچکی از افغانستان را آزاد نگاه میدارند ، انسان متوجه می شود که با حرکتی درست و واقعی رو در روست . » [جانبداری از رهنان باند ربانی - مسعود] .

اینها باور های مذهبی مردم را بدون تأثیر پذیری از بحران های سیاسی ، اقتصادی و از پدیده های ایدئولوژیک ، ساینستفیک و سایر دستاورد های علم و تکنولوژی تلقی کرده آنرا تغییر ناپذیر می پنداشتند . هیچگاهی به دیالکتیک تغییر پدیده ها ؛ همچنان در شرایط ذهنی - که خود تغییر ناشی از شرایط عینی می باشد - نمی اندیشیدند و نمی خواستند ببینند که یک پدیده چه در پهنای طبیعت لامنتها ، چه در گستره اجتماع رو به تکامل بشری و چه در حوزه تفکر و اندیشه معرفت جوی انسانی ، زمانی که آغازی داشت ، انجمنی نیز دارد و نمی تواند که نداشته باشد . دین و مذهب - این افیون توده ها - همانطوری که آغازی داشته ، انجمنی نیز دارد . و در سرانجام آن ، همین توده ها خواهند بود که خود ، اندیشه گذشته خودشان را به نقد خواهند کشید . و نقد شان از تحصیل کرده ها و روشنفکران ، بخصوص از مبارزان آگاه و رسالتمند راه رهائی آنان از چنگال ستم و استثمار و استعمار ، بی رحمانه خواهد بود که چرا به خاطر افشای دین و مذهب و جان سختی و نادرستی آن (؛ حتا در یک مقطع حساس و زودگذر تاریخی ، که همانا دفاع از آرمان سیاسی - ایدئولوژیک خودشان در محاکمات فرمایشی طبقات حاکمه وابسته به امپریالیزم مطرح بود) ؛ حرفی بر زبان جاری نداشتند .

گلسرخی شاید فکر می کرد که می تواند با اندیشه التقاطی (اگلکتیکیزم) اش توجه مسلمانان را به مارکسیزم جلب نماید .

گلسرخی همچنان در محکمه فرمایشی ، بعد از اینکه نظر مارکس در مورد انباشت ثروت در دست یک طبقه را بیان داشت ، آنرا با گفته علی (خلیفه چهارم) به مقایسه گرفته چنین گفت : « این نظر مارکس با گفته مولاعلی که میگوید "قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند" ، نزدیکی های وجود دارد » .

آگاهی گلسرخی از اسلام ، در سطح یک نویسنده آگاه از تاریخ اسلام و متون مذهبی و نوشته های تذکره نویسان نبوده ؛ بلکه در سطح نازلی قرار داشت . این مبارز نستوه ، آگاه نبود که علی ، و دو پسرش ، حسن و حسین تا چه حدی ثروت اندوخته اند ، ورنه چنین نقل قول را هیچگاهی در رابطه با استثمارتوده ها ، در محکمه فرمایشی ، بیان نمی کرد . [۱-ب]

در زندان های جمهوری اسلامی - وابسته به امپریالیزم - چنین اجباری از جانب جلادان جاهل و فرومایه جمهوری اسلامی بر زندانیان چپ انقلابی عامدانه تحمیل می شد ، تا ثبات و استقامت آنانرا به آزمایش بگیرند . و مهمتر از آن با این شگرد می خواستند تمامی زوایای پیدا و ناپیدای شخصیت آنان را از باور های سیاسی

آزادی بخش ایران پرداخته است » ؛ « آنچه را خلق تکرار کردند و می کنند راه مولا حسین است » ؛ « و ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم » . [۱]

بلی خواننده گرمی ، فردی با چنین شهامتی که با غرور و سربلندی در محکمه فرمایشی " آریامهر " (این وابسته به سازمان سیا امریکا) گفته بود : « من برای جانم چانه نمی زنم » ؛ اما از اسلام (اسلام ای که رهبرش ؛ یعنی مارکس آنرا افیون توده ها خوانده) به دفاع بر می خیزد ، و آنرا با گفتن : « ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم » مورد تأیید قرار می دهد .

نقد سخنان وی در ستایش از اسلام و به طور اخص از علی و حسین مستلزم یک مقال مفصل می باشد که در این توضیح فشرده نمی گنجد . همینقدر می شود در مورد علاقمندی اش به اسلام ، آن هم طوری که آنرا به مثابه الگوی عدالت و مساوات اجتماعی خوانده و حقانیت آنرا تلویحاً به دیگران هم تلقین کرده است ، می شود نوشت که این شاعر و مبارز برجسته ایران تا زمان مرگ پر افتخارش هم نتوانسته (و یا نخواسته) بخشی از رگه های سرطانی باور های اسلامی زمان خود را که در تار و پود وجودش چسپیده بود ، با اشعه شفا بخش مارکسیزم انقلابی بسوزاند . وی در دفاعیه خویش ، عجزش را در شناخت و هضم مارکسیزم - لنینیزم انقلابی به وضاحت نشان داده است . اساساً این شاعر انقلابی - و امثال وی - از مرگ شخصیت اجتماعی - سیاسی خود در حافظه اجتماع کنونی مردم خود ، و طور اخص در حافظه تاریخ کشور شان ، به شدت نگران بوده اند . از آنجایی که آرمانشان این بوده که در اذهان توده ها برای همیشه جاویدان بمانند ، این نگرانی ، در واقع امر ترس آمیخته با توهم را - از این ناحیه - از وجود خود بیرون رانده نتوانستند . وی و سایر همباور هایش از گم شدن اعتقادات اسلامی شان در میان اعتقادات مذهبی مردم ایران و "مردم خاور میانه" می ترسیدند . اینها از ناپدید شدن باور های مذهبی خود که سال های سال رهنمود دهنده خط حرکتی آنان در حیات اجتماعی و خم پیچ های پر جaro جنجال آن بوده ، و از آن در مواقع خطر و تهلکه امداد و استمداد طلبیده ، و از آن نیرو گرفته و با آن مأنوس و مالوف بوده اند ؛ شدیداً واهمه داشتند . عمدتاً از همین سبب نمی توانستند از اسلام عزیزشان دل بکنند و از آن برای همیشه ببرند . می ترسیدند که باور های مذهبی شان - که شامل باور مذهبی اکثریت جامعه و "خاور میانه" نیز می باشد - در میان این باور های مسلط بر اجتماع ، گم و نیست گردد و از هم صدایی و هم نوایی ابدی با برادران تنی اش ، بیفتد و از میان برود .

به نقد از مارکسیزم و مبارزه مسلحانه پرداخت. دیگری آن غلام حسین ساعدی بود که در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از انقلاب شکوهمند شاه پرداخت. بعد ها سیامک پورزند و ... (نشریه "ایران استار" چاپ تورنتو - کانادا، شماره ۶۷۷ مورخ ۲۴ اگست ۲۰۰۷). رفیق مبارز بابک آزاد هوادار "چریک های فدایی خلق ایران" در مورد ساعدی چنین گفت:

« غلام حسین ساعدی با اینکه مصاحبه کرد؛ ولی بعد از آزادی از زندان او همچنان به انقلاب و سوسیالیزم وفا دار ماند و هیچگاه با دشمنان خلق همکاری نکرد و تا آخرین روزی که زنده بود، سوسیالیزم و آزادی انسان و عدالت اجتماعی آرمانهای او بودند. » بلی اینها جز خاین به مردم و کشور چیزی دیگر بوده نمی تواند.

آنانی که به دشمنان خلق پیوستند (در گذشته سوسیال امپریالیزم شوروی)؛ و هم اکنون آنانی که به راه مردم پشت کرده در خدمت امپریالیزم غارتگر و جنایتکار امریکا قرار گرفته از تریبونهای مختلف تجاوز این کشور و شرکای غارتگر و جنایتکارش را بی شرمانه تأیید می کنند، در واقعیت امر خائنین به مردم افغانستان و خلق های جهان اند. آنان دیگر در میان مردم جای ندارند و با هیچ قلمی نمی توان آنها را در لوح خرائین تاریخ مبارزات خلقهای رنجبر و انقلابی حک کرد. حال ببینیم نعمت میرزا زاده (م. آزم) اینان را چگونه در سروده ای به تصویر کشیده است:

پیشسواز (۲)

از شهر بند فاجعه می آید

آنک فجیع، زشت، تماشائی

آلوده جان فاجعه سودا.

یاران من! مشورید!

او را امان دهید، تماشائی ست!

از شهر بند فاجعه می آید

مردی که پشتواره ایمانش را

در منزل دو راهی سودا و استقامت

از شانه تحمل هشته

وینک چون سائلان سمج

در کوچه های باور مردم، می گردد

- ایدئولوژیک تهی سازند. با همین شیوه احسان طبری ("فیلسوف" مورد احترام و ستایش توده ای های ایران و وطن فروشان پرچمی افغانستان) را هم تهی از همه معتقدات آتیه نیتی و رویونیستی اش ساختند.

از آنجایی که دفاع از ایدئولوژی، بخش جدایی ناپذیری دفاع از آزادی کشور و نوامیس ملی است، هر گاه یک عنصر مبارز (باورمند به امر کمونیسم و یا دموکراتیزم و یا هندویزم و یا بودیزم و یا هر مکتب دیگری که باشد) در برابر دشمن طبقاتی یا دشمن متجاوز خارجی به دفاع از کشور و خلق های آن بر می خیزد؛ او هر گاهی که در دام دشمن گیر می کند؛ و در زیر شکنجه های دشمن که هدف از آن، حمله به حساسترین و ضروریترین نیاز های انسانی وی؛ یعنی احساس تعلق اش به نوع بشر طور اعم و به گروه سیاسی که وی که بدان تعهدات و پیوند هایی دارد، طور اخص، می باشد؛ به باور های خود پشت می نماید؛ و با جمع و گروه ای که تفکرات و باور های سیاسی-ایدئولوژیک آنان با وی در یک بستر پر جوش و خروش مبارزاتی در حرکت بوده، قطع هرگونه پیوند می نمایند؛ و گذشته مبارزاتی خویش را از درون هویت شکل گرفته انقلابی خود بیرون می آورد؛ و در امر پاک سازی این گذشته ونفی هرگونه پیوند بعدی با گروه و سازمانی که قبلاً به عضویت اش مباحثات می کرد، آگاهانه میادرت می ورزد؛ و طبق دلخواه دشمن، از تربیون های وی، سازمان خود و رهبر آنرا، راه و رسم مبارزه خود و سنت های نیک و پسندیده مبارزین گذشته را زیر پا می گذارد؛ همه و همه را یکدم و در یک شب با ساطور نقد شقه شقه می کند؛ مانند استاد اکبری، معلم حفیظ، و حکیم توانا، فضل کریم و فضل رحیم (خادی های نفوذی) و سایر همپالگی هایشان از طیف چپ انقلابی. از حزب افغان ملت (سوسیال دموکرات) رهبرش حزب عبدالحمید یقین، داکتر څرک، صابر و دیگران، که در پیشگاه سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران آن، زانوی تسلیم بر زمین زدند و بار بار در تلویزیون دولت پوشالی به نقد بسیار بی شرمانه از خط مشی حزب خود و ضدیت حزب شان با تجاوز ارتش شوروی پرداختند و از کرده و ناکرده خود ابراز ندامت نمودند. و در ایران زمان شاهنشاه "آریامهر" (۱۳۵۰) برای اولین بار پرویز نیکخواه که از طرفداران جنگ چریکی بود، بعد از سپری نمودن شش سال زندان - که مدت چهار سال آن باقی مانده بود - به طرزی صریح و آشکار از شاه و رژیم اش در تلویزیون دفاع کرد. بعد از وی دو شخصیت مطرح و با نام و نشان در میان روشنفکران و بخصوص در میان مخالفین سیاسی حکومت بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند. یکی آن رضا براهنی بود در مصاحبه ای که به سال ۱۳۵۲ بخش شد،

در هیچ آستان اجابت

با سائل زحیر تو رحمت نیست

ای ، در درون خویشتن خویش ، در بدر

جزمرگ ، هیچ کسی ،

پاسخت نخواهد گفت .

☆☆☆

و ؛ اما آن رهبران پر افتخاری که به دهن بوناک سگهای آموزش دیده سوسیال امپریالیزم روس با مشت آهنین چنان کوبیدند ، که صدای عوعو شان آواز گیتار نوازان روسی موظف در خاد صدارت را مختل ساخته بود ، و با بازوان پولادین و نیروی لایزالی که از ایدئولوژی و باور به امر آزادی انسان از قید و بست هرگونه استثمار، استثمار و اشکال ستم گرفته بودند ، شط سرب مذاب دوره تحقیق و شکنجه را شناکتان عبور نمودند و سر فرازان در کنار خلق های اسیر ایستادند ، و مرگ را با آغوش باز و لب خندان پذیرا شدند و به جاودانگی پیوستند .

این اسطوره های مقاومت و شهامت چرا در داخل زندان پلچرخی (که مانند زندان های جمهوری اسلامی ایران اجباری در مورد نماز خواندن شان وجود نداشت) به چیزی که باور نداشتند اقتداء کردند ؟

در مورد شماری از صفوف چپ انقلابی که در جریان تحقیق و شکنجه ؛ مستنطقین مکار ، پی به هویت انقلابی آنان نبردند ؛ همچنان در زیر عملیات ذره بینی " اپراتیف" هم دیده نشدند ؛ هکذا در سلولهای زندان از دیدرس خادی های مخفی ، همکاران آنها ، بخصوص اخوان مکتبی هویت شان را دور نگهداشتند و با چپ انقلابی شناسایی شده در زندان هم هیچگونه تماسی بر قرار نکردند ؛ و از مطالعه آثار مترقی جداً خود داری نمودند ، بر عکس به مطالعه قران و کتب و رساله های دینی مشغول شدند ؛ همچنان شیوه رفتار ، گفتار ، اطوار ، استدلال و تحلیل شانرا مطابق به معیار های روزمره زندانیان تنظیم های اسلامی عیار نمودند و در آخرین سخن ، منحیث عنصر چپ انقلابی در زندان شناسائی نشده بودند ، و درچنین صورتی ، در درون زندان نماز می خواندند ؛ شاید مسئله در مورد این طیف فرق کند که این خود از موارد نادر در زندان پلچرخی بوده است .

باشکلکی به چهره ز توجیه

بر بویه گشایش یک در

بر بویه پذیرش یک آشنا ،

مگرمشتی که ،

پتک خویشتنش باید

بر خانه های اعتماد مردم می کوبد

غافل که هیچ دری دیگر

درگاه بوس را پذیره نخواهد بود

یاران من ! مشورید !

او را امان دهید ، تماشائی ست !

بیهوده پرسه می زند این سائل

این سمج

در کوچه های باور مردم ،

_ دیری ست _

در ها به هر زحیر عبث ، بسته است

در کوچه های باور مردم

بیداری ، اعتماد به دشمن را ،

بر دار بست تجربه ، مصلوب کرده است

در کوچه های باور مردم ،

خونهای تازه شهدا

خورشید های روشن برهاند

او را امان دهید ! یاران من !

چقدر تماشائی ست !

مردی که در محله شهدا

دژخیم را فرشته بخواند ...

ای سامری !

تنهائی عظیم ،

عذابت بس !

سیه روی خادی با چشم سر دیدیم که نه در اثنای انتقال به منظور اعدام، و نه پیش از آن، لرز و ترسی از خود نشان ندادند. با شجاعت و استواری در خور توجهی مرگ را پذیرا شدند. پس چه رازی در میان بوده که اطاعت و عبادت شانرا، بنده گی و عبودیت شان را، به خدای که صرفاً در تخیل باورمندان وجود دارد، نه در واقعیت عینی؛ درج تاریخ مبارزات کشور خود نمودند.

نگارنده در آن ایام به این نتیجه رسیده بود:

" این رزمندگان شجاع راه آزادی کشورآرزو داشتند در نزد خلق های افغانستان به مثابه مسلمانان صادق راه آزادی میهن، که خود تداعی کننده برنامه اسلامی شان نیز بود؛ ثبت تاریخ جنگ مقاومت کردند."

زمانی که به این نیز علماً تثبیت شده، معتقد باشیم که «خلق ها سازندگان اصلی تاریخ اند»، در چنین صورتی، این خلق است که تا زمان درج قضایا و رخداد های سیاسی، نظامی و ... کشور شان [که باور های دینی - مذهبی بهترین و سر سپرده ترین فرزندان شان در آستانه مرگ - مرگی که استعمار برایشان تدارک دیده بود - از جمله نقاط عطف آن رخداد ها و حوادث بوده می تواند] به روی صفحات کاغذ؛ مجموع حوادث و قضایا را در آگاهی تاریخی و صفحات وجدان جمعی شان ثبت می نمایند. آنگاه که شرایط مساعد پدیدار گشت، نام و نشان این رزمندگان دلیر جنگ مقاومت را به مثابه مبارزان مسلمان (چه بسا مبارزان راه اسلام) درج اوراق و صفحات کتب تاریخی خواهند نمود.

بگذار گفتۀ یک تن از اعضای سازمان " رهائی افغانستان " را که دارای حبس بلند بود و در همین لحظه در ذهنم تداعی گردید، در اینجا بیاورم:

زمانی که می دیدم دوست من (البته دوست آنوقته ام) قاضی صاحب احمد راتب فقیری، بعد از رفع ضرورت، از تشناب خارج می شد، حدود چهل دقیقه در برابر تشناب، که محل رفت و آمد تقریباً یکصد زندانی بود، در حالی که شانه و بازویش را به دیواری که از دریچه گک اش روشنایی آفتاب به درون دهلیز زندان می تابید، تکیه می داد، رویش را به طرف راهرو کوتاه قفلی ها که توشک های زندانیان بر روی آن پهن شده بود، دور می داد و می ایستاد. دست راست وی به داخل تنبان اش مصروف خشک کردن ... بود، با دست دیگرش بند آنرا محکم گرفته به اینطرف و آنطرف می دید. خادی های مخفی و اخوانی های مکتبی و سایر زندانیان دور و بر ما، با کنایات و اشارات به یک دیگر چیز هایی می گفتند؛ به مثل: " ... بیادر استنجایش هیچ خشک شدنی نیست ... "؛ " ... یک ساعت است که هیچ خشک نمی

بگذار یکی از همین موارد را - که "مخفی کاری" اداء کننده اش دیری نپائید و بزودی شناسایی شد، از زبان خودش، یعنی یک تن از اعضای مرکزی ساما - زنده یاد داکتر واحد - که در این پنجره حضور داشت؛ در اینجا نقل نمایم.

داکتر واحد روزی در رابطه با نماز نخواندش در همین سلول (پنجره چپ) چنین توضیحات داد:

« زمانی که مرا دستگیر کردند، مستنطقین از اینکه در گذشته شعله ای بودم چیز های می دانستند؛ ولی در خاد و در زندان پلچرخی، در همان سلولی که من بودم زندانیان کنجکاو پی به هویت سیاسی ام نبرده بودند. پنج وقت نماز را به وقت اش می خواندم. زندانیان منسوب به گروه های اسلامی داخل سلول متیقن شده بودند که من مسلمانم و به کدام تنظیم اسلامی ارتباطی ندارم. هر کدام تلاش داشتند تا مرا به طرف تنظیم خود شان بکشند. یکی از اینها همین سید آغا بود (به سید آغا پسر خوانده حکمتیار اشاره نمود که در گوشه ای از "پنجره چپ" با کسی صحبت می کرد). شاید وی فکر می نمود که من عضو حزب اسلامی هستم. در هر صورت روزی در " بلاک ۱ " در رابطه با شعله ای های داخل زندان مرا مخاطب قرار داده گفت: " به نماز اینها نرو، اینها کل شان از روی فریب کاری نماز می خوانند. حزب ما به مجردی که زندان را تصرف کند هیچ شعله ای را زنده نخواهد ماند " وقتی که من در داخل زندان شناسایی شدم، دیگر نماز نخواندم»

(نقل به قول مستقیم از زنده یاد داکتر واحد).

در زندانی که سمت و سوی ایدئولوژیک - سیاسی هر زندانی عادی را همگی می دانستند، چه برسد به اعتقادات و باور های سیاسی - ایدئولوژیک این مبارزان برجسته که در سطح رهبری یک سازمان دارای نیرو های مسلح - در جبهات جنگ مقاومت - قرار داشتند؛ چرا در مبارزه فرهنگی که اخوان مکتبی و مزدوران رویوزیونیست (خلق و پرچم و خاد) ناظر بر زمین گذاشتن آنان بودند، خودشان، خود را خلع سلاح ایدئولوژیک - سیاسی نمودند. و سر سجده در برابر خدایی بر زمین نهادند - در برابر خدایی که در دعایه پایان هر نماز به آنانی که به وجودش باور ندارند، لعنت می فرستد، و در سوره هایی که در نماز خوانده می شود، به بنده گانش هدایت (امر) می دهد که کافران را بکشید (۳). آیا این مردان شجاع از ترس به چنین عملی مبادرت ورزیدند؟ نه، نه، به هیچوجه پای ترسی در میان نبوده که آنان از ترس کسی و یا کسانی و یا از ترس آتش دوزخ، به نماز ایستاده شده باشند. آخر همه بی ما در مورد رفقای که به جاودانگی پیوستند، در مصاف و رویا رویی شان با جلادان

(منزل دوم به قید های ۶ - ۱۰ سال و منزل اول آن بلاک به ۱ - ۵ سال اختصاص داده شده بود) .

بلی ، خوانندگان عزیز این بود مسلمان نمایی یک همزنجر ما در زندان پلچرخی که سخت آرزو داشت توده ها ، مسلمانش بخوانند .

اساساً مجموع چپ انقلابی ایران ، بخصوص چپ انقلابی افغانستان و از جمله سازمان ساوو از سال ها پیش کدام طرح و رهنمودی مشخص برای چنین روزی نداشتند که یک زندانی ناشناخته در میان صد ها زندانی مسلمان و اخوان مکتبی ، ویک ، یا چند زندانی شناسائی شده ، بخصوص رهبران یک سازمان و کادر های بلند مرتبه آنها (که در شناخت آنان از جانب زندانیان متدین ؛ اخوانی های مفتن ، مکار ، محیل و مکتبی ؛ و خادی های شرف باخته و "بسیار هوشیار" و زرنگ ، ذره ای هم تردیدی وجود نداشته باشد) ، در زندان چه تصمیمی باید اتخاذ نمایند . به نماز ایستاده شوند یا نشوند؟ چنین طرحی وجود نداشت .

من خود شاهد عینی بودم . زمانی که تازه به "بلاک ۲" ، "اتاق محصلین" تعدادی از اعضای ساوو را انتقال دادند ، در اولین روز ، وقتی که توشک های اتاق را به خاطر ادای نماز جمع ("قات") کردند ، تعدادی از اعضای ساوو [منتهای سه یا چهار تن - به شمول من] به نماز ایستادند . اعضای سازمان در همان دقایق اول ورود در "اتاق محصلین" توسط خادی های مخفی در قالب تنظیم های اسلامی ؛ همچنان اخوان مکتبی - که اکثر شان با اطلاعات زندان در ارتباط بودند - به دستور اطلاعات تمام اعضای ساوو را به حیث "شعله ای" و "مائویست" و "کافر" ، در بین "اتاق محصلین" معرفی کردند . این ها ، این وظیفه را در تمام اتاق های زندان انجام می دادند . بزعم خودشان می خواستند چپ انقلابی را در میان زندان با این حربه تجرید نمایند . زندانیان به درستی می دانستند که شعله ای ها کی هستند . احترام و ارجی که برای شعله ای ها قایل بودند ، نه به خاطر نماز خواندن شان بود ؛ بلکه به خاطر از خود گذری های صادقانه و اخلاق نیک شان در برابر سایر زندانیان ؛ همچنان به خاطر استواری و مقاومت شان در برابر قیودات و نظم غیر انسانی نوکران استعمار ؛ هکذا به خاطر سطح فهم و آگاهی شان در ارزیابی رخداد های سیاسی - نظامی درون و بیرون زندان و بسا مسایل ملی و بین المللی و تفهیم آن به زندانیان بود . و همینطور به خاطر کمک ، و حمایت و مساعدت های بی شائبه و صادقانه مادی و معنوی شان به زندانیان (به هر طیفی که تعلق سیاسی داشتند) ؛ و کار بسیار پر ثمر شان در افشای خادی های مخفی نفوذی در درون تنظیم های اسلامی و نقش

شه ... " ؛ ... ظاهر سازی هم بیشتر از این نمی شه ... " ؛ ... مثلی که از این کار خوشش می آید ... " . سر انجام این گپ و گفت ها را تحمل نتوانسته در رابطه کنایات اینها و دیر ایستاد شدن و خشک کردن ... اش ، نکاتی را به وی توضیح دادم . باتأسف که جناب شان با ناراحتی آمیخته با کنایه یی که متوجه من و آن رفقای که در زندان به نماز ایستاده نمی شدند ؛ همچنان با قهری که نمی خواست در سیمایش منعکس گردد ، به جوابم چنین پرداخت :

"ولا ای خو [اینکه] اعتقاد مردم من است . من به اعتقادات مردم خود بسیار زیاد احترام می گذارم ..."

در جواب این دوست که از دادن یک تابلت دوی مُسکِن به یک زندانی تبار - به بهانه اینکه گویا مسؤولیت دارد - طُفره می رفت ؛ چنین گفتم : "خود مردم که شما به اعتقاد شان احترام می گذارید ، حد اقل از پنج دقیقه بیشتر به خشک کردن ... شان مشغول نمی شوند ؛ مگر شما حد اقل تا نیم ساعت به این کار مشغول می شوید . و همین سبب شده که مردم با کنایه این کار تانرا انتقاد می نمایند ..."

این خود می رساند که همزنجر ما "قاضی صاحب" که قرآن را از خانه اش خواسته بود تا در "ختم قرآن" که عوامل خاد و اخوانی های مکتبی آنرا جمع و جور و سر براه می کردند [*] ، اشتراک نماید و با چنین نمایشات و تمثیل ها می خواست به مردم مسلمان ما تفهیم و تلقین کند که او یک مسلمان صادق است ، نه یک کمونیست نامسلمان مانند توخی و دیگران . معلوم نشد که ایشان به خاطر همین کنایه ها و یا کدام علت دیگر بدون اطلاع قبلی و خدا حافظی با ما که باوی در یک سلول بودیم - در وقت تفریح که زندانیان به داخل مثلث رفته بودند - سربازان اسباب و اثاثیه اشرا گرفته وی را از منزل چهار (که مطابق به مقرره زندان به کتکوری ۱۶ - ۲۰ تعلق داشت) ، به منزل سوم آن بلاک (که به کتگوری ۱۱ - ۱۵ اختصاص داشت و شماری از رفقای سازمانی اش در آنجا محبوس بودند) ، بردند !

[*] در اصل سر رشته و رو براه کردن "ختم قرآن" ؛ یعنی دادن جزوات قرآن به زندانیان که در یک صف می نشستند ، جمع کردن پول از آنان برای خرید نُقل و شیرینی از کانتین زندان و توزیع آن در درون سلول ، صرفاً توسط همین دو طیف صورت می گرفت ، که مرام اخوانی ها از این نمایشات تبلیغ اسلام سیاسی و مقصد خادی ها از چنین کاری ، مسلمان نمائی و تثبیت هویت کذائی خودشان بود .

آواز بسیار بلند سرفه دلخراشی می کرد ، طوری که خواب سایرین را مختل می نمود . در هر صورت در همان شب تعدادی زندانیان دور و نزدیک وی خوابیدند . روز که شد ، وی با آواز گیرایش از همه ما به خاطر سرفه کردنش بسیار معذرت خواست . کدام زندانی اهل کندهار وی را نزد باشی برده بود . مرد زخمی از باشی که فکر می کرد او هم یک زندانی و یک تن از عناصر ضد تجاوز شوروی به کشور می باشد ، خواهش کرده بود که به عسکر (سرباز) موظف بگوید که او را به "شفاخانه" زندان که در همان دهلیز موقعیت داشت ببرد . وی تأکید کرده بود که از شدت سرفه اش دیگران نمی توانند بخوابند ، و از زخم اش "خون اوچه" می آید . باشی به بهانه های مختلف از انتقال وی به شفاخانه طفره رفته بود . زمانی که برای نان چاشت " قره وانه" ها را آماده می کردند . کاملاً به خاطرمانده که من به رفقا پیشنهاد کردم و یا کدام رفیقی دیگر گفت : « برای "حاجی صاحب" - زندانی زخمی- از مقدار نانی که از پایواری گذشته باقیمانده ، بخشی آنرا بدهیم و یا وی را به دسترخوان خود دعوت کنیم ، بهتر خواهد شد » رفقا همه با خوش رویی این گپ را پذیرفتند . رفقای مقداری مواد خوراکی را برای "حاجی صاحب" بردند . وی که از صحبت اش پیدا بود ، مرد باسوادی است ، مواد خوراکی را گرفته با زبان دری به لهجه کندهاری گفت : "من دراین جا هیچ کسی را نمی شناسم ، از اینکه با من محبت کردید از شما تشکرمی کنم". بعد از صرف نان ، مقداری دوی مسکن که نزد رفقا بود به داکتر سیماب نشان داده شد تا هرکدام را لازم می بیند برای مریض تجویز نماید . رفقا همچنان تصمیم گرفتند تا وی در خفا زخم روی سینه "حاجی صاحب" را معاینه کند . اینکار صورت گرفت طوری که سایر زندانیان متوجه نشدند . با گرفتن دوی مُسکن ، سرفه زندانی زخمی قدری آرام شد . به روز دوم ، رفقا تصمیم گرفتند که از حاجی خیر محمد (که بعداً خودش را معرفی نمود) دعوت شود که نان چاشت [غذای ظهر] را با ما یکجا صرف نماید . وی با خوشرویی دعوت ما را پذیرفت . سه و یا چهار روز بعد هنگامی که حاجی خیر محمد در جمع ما حضور داشت و از رفقا در مسایل سیاسی سوالاتی می نمود و از اینکه موضوعات سیاسی داخل و خارج افغانستان برایش روشن می شد ؛ ابراز خرسندی می کرد . در جریان صحبت رفیقی گفت : " دو سه روز است که از باشی اتاق خبری نیست . در جایش دیده نمی شود " . یکی از رفقا از موقف باشی ها و چگونگی ارتباط - این زندانیان تسلیم شده - با اطلاعات زندان مطالبی را برای حاجی خیر محمد که تازه وارد زندان پلچرخ شده و تمام زندانیان را مجاهد و ضد روس می پنداشت ، بیان کرد ، تا وی از کار و کردار این

شان در آگاهی زندانیان و سازمان دادن اعتصاب ها و اعتراضات بود که زندانیان ثمر آنرا به چشم سر دیدند و از آن مستفید شدند . و شما خوانندگان گرامی مثال برجسته این علاقمندی زندانیان - به شعله ای ها - را در بخش ۳ - قسمت ۳ خاطرات زندان زیر عنوان (« ۱۰- درنگی گذرا براعتصاب جوای سال ۶۱ و « اتاق مائویست ها » مطالعه نمودید .

در این مورد ، یعنی مسئله نماز خواندن و یا نخواندن چپ انقلابی در زندان ، و از جمله چگونگی فشار های وارده بر من ؛ بخصوص فشار هایی که یکی دو چپ و چپ نما ، یک خادی کشتمندی و یک صاحب منصب استخبارات وزارت دفاع زیر پوشش ساما ، به خاطر نماز نخواندن بر من وارد نمودند ؛ مثال های به خاطرمانده که هر کدام را به تفصیل در جایش باز خواهیم کرد ؛ ولی (عجالتاً) لازم می دانم در همین رابطه ، نظر واقع بینانه یک تن از جمعیتی های ولایت کندهار را که فردی بود با سواد ، راجع به نماز نخواندن چند شعله ای و چگونگی برخورد شعله ای ها با سایر زندانیان ، در همین جا نقل نمایم :

در درون سلول نمبر... (درست مقابل "اتاق محصلین") منزل دو "بلاک ۲"، حدود بیشتر از ۱۵۰ زندانی حرکت بسیار کند چرخ های سنگین زمان را به روی تن و بدن زخمی شان احساس می کردند . در میان اینان ، شمار چپ انقلابی به شمول شش یا هفت تن از اعضای ساوو و متهم به عضویت دراین سازمان ، زنده یاد انجنیر فتاح ، زنده یاد فاروق غری ، انجنیر رحمت الله ، داکتر حمید الله سیماب ، کبیر توخی و ... ؛ نیز وجود داشتند . باشی اتاق یک تن از اهالی جاجی مربوط حزب اسلامی گلبدین بود . این جوان قد بلند ؛ اما پست همت و شماری از خادی های مخفی نفوذی در میان زندانیان شدیداً فعالیت داشتند ، تا از نفوذ چپی های درون اتاق [چپی به مفهوم چپ انقلابی (شعله ای)] در میان سایر زندانیان جلوگیری نمایند . "نماز خفتن" تمام شده بود که درب آهنین سلول با آواز بلند بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید .

دروازه باز شد . چند تن زندانی را داخل اتاق آوردند . دروازه با همان صدای گوشخراش دوباره بسته شد . باشی خادی شده ، شاید از روی عمد یکی از این زندانی ها را (که بعداً معلوم شد از اعضای " حزب جمعیت اسلامی" بود) در جوار ما چند تن از اعضای ساوو جای داد . گفته می شد که این مرد مؤقر و مؤدب را از جبهه جنگ گرفته بودند . در جریان تحقیق با چیزی به سینه اش زده بودند که قسمتی از گوشت روی قبرغه اش جدا شده بود . این مرد زخمی هر سه یا هر پنج دقیقه بعد با

توضیحات بخش (پنجم)

.....

(۱) [متن کامل دفاعیه زنده یاد گل سرخی ، مراجعه شود به کتاب " من یک شورشی هستم - خاطرات زندان و یاد بود خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان " از عباس سماکار (صفحات ۲۰۰ - ۲۰۳ عباس سماکار)]

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

« متن دفاعیه خسرو گل سرخی (متن اصلی)

" این سرزمین من چه بی دریغ بود

که سایه مطبوع خویش را

برشانه های ذوالاكتاف پهن کرد

و باغ ها میان عطش سوخت

و از شانه ها طناب گذر کرد

این سرزمین من چه بی دریغ بود.

ثقل زمین کجاست؟

من در کجای جهان ایستاده ام

با باری از فریاد های خفته و خونین

ای سرزمین من!

من در کجای جهان ایستاده ام ؟

انالاحیه عقیده و الجهاد . سخنم را با گفته ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق های خاور میانه آغاز می میکنم . من که یک مارکسیست - لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم. من در این دادگاه برای جانم چانه نمی زنم ، و حتی برای عمرم . من قطره ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق های مبارز ایران هستم . خلقی که مزدک ها، مازیار ها، و بابک ها، یعقوب لیث ها، ستار ها ، عموآغلو ها، پسیان ها و میرزا کوچک ها، ارانی ها و روزه ها و وارطان ها داشته است . آری من برای جانم چانه نمی زنم ؛ چرا که فرزند خلق مبارز و دلاور ایران هستم.

از اسلام سخنم را آغاز کردم . اسلام حقیقی در ایران ، همیشه دین خود را به جنبش های رهائی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی ها، شیخ محمد

عناصر بسیار پلید در سایر اتاق ها باخبر شود . " حاجی صاحب " در مورد باشی اتاق چنین گفت : " خوب حالا دانستم که همین باشی چرا چیزی های در مورد شما جوانان شریف و مردم دوست به من گفت " . یکی از رفقا از "حاجی صاحب" خواهش کرد که در مورد بیشتر روشنی بیاندازد . "حاجی صاحب" با آواز بلند چنین گفت :

« یک روز همین باشی مرا در وقت نوبت تشناب ایستاده کرده برایم گفت "حاجی صاحب! توخی و رفقاییش را که با آنها نشست و برخاست داری می شناسی ؟ " من برایش گفتم : " نی من در همین اتاق با اینها آشنا شدم " باشی گفت : " حالا من برایت می گویم که اینها کی هستند . این ها همه شان شعله ای و کافر هستند . چند نفر شان نماز نمی خوانند و چند نفر شان که می خوانند از روی ظاهر سازی است . این را برایت گفتم که با خبر شوی . تو مسلمان هستی . نشست و برخاست یک مسلمان با کافر ها درست نیست " . از شنیدن این گپ اش بسیار قهر شدم از او پرسیدیم : " خودت چه هستی ؟ " وی در جوابم گفت : " من شکر مسلمان هستم " برایش گفتم : " توچه قسم مسلمان هستی که مه [من] چند دفعه با عذر برایت گفتم که بسیار مریض هستم از زخم سینیم [سینه ام] خون اوچه [خون آبه] می آید و تا صبح سرفه می کنم و تمام اتاق از خاطر سرفه ام خواب کرده نمی توانند ؛ مگر تو هر دفعه بهانه کرده مرا تیر کردی [طفره رفتی] و پیش داکتر نبردی . همین ها بودند که با من محبت کردند ، با من انسانیت کردند ، برایم دوا دادند و غذای خانه شان را با من نصف کردند ، مره [مرا] چه به نماز خواندن و یا نخواندن شان ؛ هر کی جواب خوده میته [خود را می دهد] . انسانیت شانرا هیچ وقت فراموش نمی کنم برو به تو غرض نیست که من با کی می نشینم و با کی نمی نشینم « (نقل به قول مستقیم).

بلی خواننده گرامی این بود نظر یک زندانی مسلمان و مجاهد واقعی نسبت به نماز نخواندن چپ انقلابی در زندان پلچرخی . □

(۳) - سوره توبه آیه ۱۲۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شما هستند را بکشید! تا در شما درستی و شدت را بیابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!

سوره توبه آیه ۵

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

پس چون ماههای حرام به سر آمد آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آنها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آنها باشید. چنانچه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید. که خدا آمرزنده و مهربان است. □

□ پایان جلد اول خاطرات زندان □

خیابانی ها نمودار صادق این جنبش ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش های آزادی بخش ملی ایران اداء می کند. هنگامی که مارکس میگوید؛ " در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می شود و فقر گرسنگی و فلاکت در سوئی دیگر، در حالیکه مولد ثروت طبقه محرم است "، و مولا علی می گوید؛ " قصری برپا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند"، نزدیکی های بسیار وجود دارد. چنین است که می توان در این تاریخ از مولا علی، به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارس ها، و ابوذر غفاری ها.

زندگی مولا حسین نمودار زندگی کنونی ماست که جان بر کف برای خلق های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آنچه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک روبنا قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می کنیم ... □

(۱- ب) برای معلومات بیشتر راجع به ثروت علی و پسرانش (حسن و حسین) مراجعه شود به صفحات ۹۰ الی ۹۹ "مقدمه ای در اسلام شناسی" جلد دو - اثر علی میرفطروس چاپ سوم. و در رابطه با "عدم قاطعیت جنبش سوسیال دموکراسی ایران با دین عموماً و با دین اسلام خصوصاً و نقد نظرات خسرو گل سرخی در هنگام دفاع، مراجعه شود به صفحات ۹۹- ۱۱۴ "ملاحظات در تاریخ ایران" اثر علی میر فطروس (در صفحه ۷۴ همین اثر چنین آمده: "... احکام قران و احادیث اسلامی نه تنها خواستار لغو ستم طبقاتی نیست، بلکه با تأیید مالکیت خصوصی، معتقد به ادامه استثمار و حاکمیت طبقات ثروتمند بوده و جامعه بی طبقه توحیدی جز شعار فریبنده، چیز دیگری نمی باشد") .

(۲) - شعر پیشواز را شاعر مبارز ایران م. آزر م تقریباً چهار دهه پیش به خاطر تسلیم شدن پرویز نیکخواه به ساواک در مرداد ۱۳۴۹ در تهران سروده است. اولین نمایش مطبوعاتی که در سال ۱۳۵۰ انجام شد به پرویز نیکخواه تعلق داشت. نیکخواه که در آن زمان ۶ سال از ۱۰ سال محکومیت خویش را " به جرم هوا داری از جنگ چریکی و ارتباط با بیگانه (کشور چین) " می گذراند به طرزی صریح و بی پرده از شاه خاین و رژیم جنایتکارش دفاع کرد.